

# تاریخ اجتماعی دوره مغول

مشمول بر

بخش سوم از تاریخ غازان خان

و

## مقدمه جامع التواریخ

و زندگانی رشیدالدین فضل الله بقلم خودش

بکوشش : امیر حمین جهانگللو

۱۳۲۶

## کتابفروشی قائمیه اصفهان

---

از این کتاب یک هزار و صد نسخه در چاپخانه موسوی چاپ شد.  
حق چاپ با این مقدمه و فهرستها و ضمیمدها برای تنظیم کننده محفوظ است.

## مقدمه

کسانی که فقط ظاهرزندگی رشیدالدین فضل‌الله‌را می‌نگرند، یا نسبت باو غلو بی‌اندازه دارند و یا معتقدند خواجه شهید نیز چون بسیاری از وزرا با حیل و گری بمقام وزارت رسید، تا وقتی وزارت و صدارت داشت در راه از بین بردن مخالفان از هیچ کاری روی نییچید و هنگامی که حریف جالاک‌تری چون تاج‌الدین علی‌شاه بر او پیروز گشت جان و مالش را بهیچ‌شمردند، آنچه ساخته بود با خاک یکسان کردند، آنچه نوشته یا گردآورده بود سوزاندند، نخست‌پسر شازده ساله‌اش را در مقابل دیدگانش سربیدند و سپس خود او را بدست جلا سپردند.

من در اینجا نه بر آنم که شرح حال او را باز گویم و نه بر اینکه تنها از ارج و بزرگی او گفتگو کنم. شرح حال رشید را باز نمی‌گویم زیرا در جلد دوم این کتاب تحقیقات جامع دانشمند فرانسوی «پرفسور کانترمر» درباره زندگی و آثار او بتمام و کمال آورده شده و نظرها را «ادگار بلوش» - یکی دیگر از بزرگان علم و ادب - نیز بر آن افزوده شده است. بنا بر این بشکر از مطالب حاجتی نیست. بعلاوه در این عصر دیگر داوران از روی تعصب و حب و بغض نسبت با شخص و وقایع بی‌بیج روی پذیرفتنی نمیباشد. پژوهش باید خالی از هر سابقه نیک و بد ذهنی انجام گیرد و خرد و منطق و فطرت انسان نیز جز این حکم نمیکند. باید هر سخنی بر پایه تحقیق آورده شود و مدح یا ذم هیچکس بیهوده گفته نیاید.

بهین دلیل ناگزیریم بگوئیم که خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز فردی است چون دیگر مردم روزگار. نه او را معصوم و بزرگتر از آنچه بوده است باید شمرد و نه یکبارہ ستمکار و حیل‌گش دانست. او طبیعتی حاذق بود و بهین سبب بدر بار حکام مغول راه یافت و چون مردی

کاردان و خردمند بود مورد عنایت سلطان قرار گرفت و بتدریج تا آن حد در غازان خان نفوذ کرد که هر چه خواست بدست او انجام داد. مادر این سطور فقط گوشه‌ای از زندگی مؤلف جامع‌التواریخ را که برای شناختن او مفید می باشد، نقل می کنیم.

وقتی رشیدالدین بدر بار راه یافت صدرالدین خالد زنجانی وزیر وقت را، بدوستی گرفت. وی خود در این باره می گوید: «و میان مؤلف این کتاب رشید طبیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده»<sup>۱</sup>. اما چنین تصویری رود که چون صدرالدین زنجانی از پیشرفت و ترقی رشیدالدین - فضل الله هراسنا که شد در پی از میان برداشتن او افتاد. خود رشید میگوید که: «طائفه ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ما وحشت اندازند و از هر گونه قتلها کردند و بدان التفات نمی رفت و چون ازین طرف نومید شدند پیش صدرالدین رفتند و بتخلیط او را متغیر گردانیدند.»<sup>۲</sup>

نخست صدرالدین کوشید تا رشیدالدین را از راه تهدید یا خشمنا که ساختن از میدان بیرون کند اما چون از جانب خواجه «بدان معنی زیادت التفاتی نمی رفت» صدرالدین آخرین سلاح خود را بکار برد رشید این واقعه را بنحویز نقل کرده است: روز «یکشنبه نیمه جمادی الاخر برقع و غمز من در بندگی پادشاه زانوزد و من بجواب او مشغول شدم. پادشاه بانگ بروی زد و گفت او هرگز سخن ترا من عرضه نداشت. آنگاه من درسخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خود را بجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود را نگاه دار.»<sup>۳</sup>

صدرالدین زنجانی یکبار دیگر هم فتنه انگیزت و باغوا ی قتلغ شاه کوشید تا خواجه طبیب را بهلاکت کشد ولی همین فتنه انگیزی دامنگیر خود او شد و سبب گردید که رشید دوستی گذشتہ را فراموش کند. شاید رشید می دانست که پس از او بوزارت خواهد رسید و ازین رو در صد زنجات صدرالدین بر نیامد. چاشنگاه روز یکشنبه بیست و یکم رجب، یکدست «او را امیر سوتای گرفته و دیگر دست او بهلوان ملک غوری، و امیر قتلغ شاه او را میان بدو نیم زد.»<sup>۴</sup>

۱ - صفحه ۱۱۸ تاریخ زانی. رشیدالدین تصحیح کارل یان چاپ هر تفورد. ۲ - صفحه

۱۱۸ همان کتب - ۳ - صفحه ۱۱۸ همان کتاب. ۴ - صفحه ۱۲۰ همان کتاب.

در سراسر تاریخ ایران، محیط ناسالم تحریک و توطئه و بدگوئی و فتنه انگیزی باعث می شود که حتی مردی چون رشید الدین فضل الله که برای نجات بزرگانی مانند شیخ شهاب سهروردی و جمال الدین اکولی دامان بکمر میزند<sup>۱</sup> و جهت رفع ظلم و ستمگری اینهمه می کوشد، برای اینکه بکه تاز دوران شود و رقیب و حریفش را بزانو در آورد چشم فرو می بندد و همکارش صدرالدین را بدژخیم می دهد. راجع بنحوه صدارت و کارهای وی هیچ نمی گوید و شاید هم گه زبان بمدح می کشاید و همینکه اواز میان رفت در نوشته هایش از این اقدامات پیدی یاد می کند.<sup>۲</sup> شکفتا که خصایل بشری

۱ - «در ماه جمادی الثانی سال ۷۰۷ قاصدی بیغداد آمد. او مأموریت داشت که شیخ شهاب الدین سهروردی و جمال الدین اکولی را که فقیه و معلم اصول شافعی دره، درسه المستنصر بودند بازبرد. بسلطان گفته بودند که ایندو بامصریان رابطه پنهانی دارند و آنچه در امپراطوری مغول می گذرد بآنان اطلاع می دهند. چون آندو را بدر بار آورند رشید الدین به پشتیبانی از ایشان برخاست و تمام هم خود را بکاربرد تا یگانه ای آنان را بشوید رساند. در نتیجه کوشش های او دودمتهم بسلامت بیغداد بازگشتند.» از یادداشت های پروفیسور کاترمر درباره زندگی و آثار رشید الدین فضل الله. بجلد دوم کتاب حاضر مراجعه فرمائید.

۲ - بعنوان مثال می توان دو گوئی رشید را نسبت بمسئله چاوژ کر کرد او در یکی از کتب خود می آورد: «واحوال چاو که بعوض زریخ رچ می کنند و حکمتی که در آنست و تدبیر و ترتیب روانه کردن آن که هیچ کس بکنه آن نمی تواند رسید هم از جمله تعجبه است و فایده آن زیادت از وصفست و آنچه مشهورست که اگر کیمیا بودی عظیم و با فایده بودی چاو که در آن ملک روانه است کیمیا نیست که اگر نیز کیمیا دست دای صدیك آن نرسیدی و آن بنزد ما روانه کردن از محالات شمرند.» (نقل از صفحه ۳۴ مقاله آقای مجتبی مینوی مندرج در شماره اول سال سوم مجله دانشکده ادبیات تهران). زنجانی ملقب بصدر جهان می کوشد که این محال را ممکن سازد و چاو را در ایران معمول کند و صراندین چای هم لقب میگیرد. (رجوع کنید بجزء اول از مجلد سوم حبیب السیر چاپ تهران سال ۱۳۳۳ - صفحه ۱۳۷)

بقیه پا و رقی در صفحه بعد

تا بامروز این اندازه ثابت باقی مانده و تغییر نیافته است !

پس از گذشته شدن صدرالدین کار صدارت بسعدالدین واگذار شد. اندکی بعد رشید هم در وزارت سهم یافت ولی پس از چندی بین دو وزیر کشمکش افتاد. «ادکار بلوشه» معتقد است که رشید برای نابود کردن سعدالدین با علیشاه همدست شد؛ و برای اثبات نظر خویش این قسمت را از «تاریخ الجایتو» نوشته ابوالقاسم عبدالله بن علی الکاشانی نقل می کند :

«... میان خواجهکان سعدالدین و رشیدالدین گفت و گوی و وحشت و نفرت واقع گشت و سعدالدین با او بحضور پادشاه مناقضت و عداوت ظاهر کرد و خطابه های خشم انگیز از سر لجاج و ستیز از زرق و تمویه و زور و قز و پروت و نه و د و سحر و کیمیا چنانکه منافسات صداقت و عداوت و مودت و مناغخت (گذا) و محبت و مناقضت انجام میدور رشید از سر حلم و احتمال و کمال هوشمندی و عاقبت اندیشی اغماض و اغضاء نمود و گفت : ای سعدالدین تا امروز ترا بنده بی بهابود اکنون الحمدلله و منه و را آزاد کردی. بعد از آن بخدمت سلطان تربیت و تعظیم تاج الدین علیشاه پیش گرفت.»<sup>۱</sup>

---

۱ - در کتاب مسامرة الاخبار این واقعه بشرح زیر نقل شده است: «ناگاه درموقف شریف اردو در میان خواجه رشیدالدین و سعدالدین صاحب دیوان مکاشفت افتاد و الفت بکانت انجامید و موافقت بمخالفت بدل شد، شعر:

دودوست چون بهم آیند همچو پره قفل      که تادمی رخ هجرانشان نباید دید  
همی بنا که بینی گرائی در حل      در آید و بمیانشان فروخزد چو کسلید

بقیه پاورقی در صفحه بعد

---

بقیه پاورقی صفحه قبل

رشیدالدین در حکایت چهاردهم قسم سوم تاریخ ازانی می گوید: «و این حرکات که شرح داده شده ریک از وزیرای متقدمه رآن اقدام می نمودند لیکن این شیوه، پیشه و صنعت صدرالدین چندی بود در آن قسم هر بود و این مفسدت و نالاصافی را بعیوق رسانید و بکلی کار ممسکت و ولایت داری زیر و د... الی آخر» (صفحه ۷۷ کتاب حاضر رجوع فرمائید)

گمان نمی‌رود که چون «بلوشه» بتوان این جمله را نشانی از اتحاد رشیدالدین و علیشاه بر ضد سعدالدین دانست. آنچه از آن برمی‌آید اینست که خواجه می‌کوشیده تا تکیه گاه جدیدی برای خویش بوجود آورد.

برای نمودن محیط فاسد آن زمان داستان اختلاف بین رشید و سعدالدین بهترین نمونه است. توطئه خواجه تاج‌الدین بر ضد سعدالدین و نقش رشیدالدین در این مورد بسیار جالب توجه می‌باشد. در «تاریخ العاجتو» این واقعه بتفصیل زیر آورده شده است: «و خواجه تاج‌الدین علیشاه عرض داشت که اگر رأی جهان آرای ملک یمای پادشاه خواهد تابداند که صاحب سعدالدین و نواب او از مال پادشاه هر روز چه مقداری می‌ربایند بفرماید تا سه روزه دخل مال عالم بی‌مطل و تفویض حاضر کنند بر نظر اشرف گذرانند. پادشاه بانفاذ آن اشارت فرمود و اوسه روز قسط مال عالم مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کرد و بحکم فرمان بصرائی وسیع و موضعی فسیح بگسترد. پادشاه از مشاهده آن فراوان اعجاب و شگفتی نمود و گفت روشن شد که اصحاب یوان هر سه روز این مقدار مال از من میدزدند.

### نیت

بطلع درم جان دهد هر کسی که نامش بزرگست و قدرش بسی

بقیه پاورقی صفحه قبل

الفصل تیر تدبیر خواجه رشید در باب تدبیر خواجه سعدالدین صاحب دیوان بر حدقه افتاد، چون تقدیر ازلی مطابق آن تدبیر بود صاحب دیوان را تهدید و سوزاند داشت، در میان آن حالات که از مکاشفات مقالات از سر خیالات حادث شد به تهمتی فاسدکان واقعا اولم یکن گرفتار حکم قضا و قدر گشت و با چند سرور دیگر از اکابر و صدور دیوان مثل جلال‌نوره و مبارکشاه و غیرهم بعد از ضرب تیغ اجل شربت انجام اجل نوش کردند. (صفحه ۳۱۳ و ۳۱۴ مسامراة الاخبار تألیف محمود بن محمد با مقدمه و تصحیح دکتر عثمان توران چاپ

سعدالدین این قصیه مهمل و معطل فرو گذاشت و بدین بهانه تمسک نمود که جمله ممالک ایران از متصرفان بازگیرد و بمن سپارد که بعضی از آن خوانین معظم دارند و بعضی امرای بزرگ چنانکه دیار روم امیرایرینچین، و بعضی تفاریق چون وقف و غیره که رشیدالدوله دارد تا هر سال پانصد تومان توفیر بخزانۀ عامره می‌رسانم. سلطان عالم بعد از یک چند گاه آن مبلغ از وی طلب داشت. بیاسخ میگوید که این مبلغ آنگاه ادا کنم که تصرف ممالک ایران با سرها من دانم. از این جواب خاطر مبارک شاه برنجید و امیر توقماق و تاج‌الدین علیشاه و هزاره محمد هر سه گواهی دادند که سعدالدین ملتزم و متقبل این مبلغ شده است. سلطان پانصد تومان مال از او طلب داشت و او بدان قادر نبود متحیر و مدهوش ماند یکچند توقف و تعلل مینمود... و از اتفاقات بد در اثنا این حال روزی میان نواب او مبارکشاه ساوی وزیر الدین ماستری وحشتی و گفت و گوی افتاد. مبارکشاه با زین-الدین گفته بود که بر تو صد تومان مال پادشاه که ربوده درست میکنم و او بجواب گفته که من نیز بر تو دوست تومان درست میکنم که ملتقم زده. چون مطارحه ایشان بکوش سعدالدین رسید بترسید و متقصم خاطر و متوزع ضمیر شد گفت در چنین وقتی که اعدا حاضرند از یمین و یسار ناظر نداین ناظره مخاطره است :

اگر بخدمت سلطان تقرری طلبی      کمال جاه تو بی قصد قاصدان نبود  
و گرنهاد تو عود فضا یلست بدانک      بر آتش حسد حاسدان امان نبود

صدر الدین رکن اعظم خود سید تاج الدین را بفرستاد تا ایشان را صلح داد بسو گندی مغلفظ که من بعد بایکدیگر لجاج و جدال نکنند و لفظ مال پادشاه بر زبان نرانند و با هم دوست و یار و رفیق باشند و همچنین جمله نواب را سو گند داد که با دوستان او دوست و یار دشمنان او دشمن باشند. از اتفاق بد علاء الدین پسر عماد الدین مستوفی بزرگ و سید حمزه غایب بودند و صاحب سوار شد و متوجه اردو بودند در راه با ایشان باز خورد و گفت هم اکنون بخانۀ سید تاج الدین روید و آنچه او باشد تقریر کند آن سخن من باشد تا بادیگران موافقت و مشارکت نموده باشید. ایشان بر رفتند، سید تاج الدین بر ایشان عرض کرد . . . هر دو با خانۀ خود رفتند. عماد الدین از پسر پرسید تا این زمان توقف و درنگ چه بود. علاء الدین صورت ماجرا

و کیفیت سوگند خواری کماهی باید برقرار کرد . عمادالدین گفت ای پسر هم اکنون رو  
و این قضیه بخواجه رشیدالدوله باز نمای . هر دو برفتند و صورت ماجرا کماجرابر منتهای براو  
تقریر کردند و او در حل و ساعت بر رأی پادشاه عرض داشت . . . تاروز سه شنبه صاحب سعدالدین  
و نواب اورا بگریختند و روز چهارشنبه امر اجتماع شدند و ایشان را بیارغو کشیدند . . . بیارغو  
هیچ گناهی و خیانتی ثابت نشد اما سعدالدین امارات بی عنایتی و خشم و غضب پادشاه مشاهده  
میکرد . . . عاقبت جزالتجا و استیناس بخواجه رشیدالدوله ملجأ و ملاذی ندید؛ یکچند  
پیش او چون صاحب خفقان آمد شد و انقباض و انبساط مینمود و او از وحشت آزاری که از او  
در دل داشت تملق و چاپلوسی بنفاق ور یا میکرد و او را خواب خرگوش و دم قصاب میداد . . .  
تاروز سه شنبه دهم شوال سنهٔ احدى عشر و سبع مائه وقت عصر دستور سعدالدین وزیر را بدست  
دو سه عفریت جلا دوز بانی دوزخ دادند . . . و آن دستور بی نظیر را شهید کردند و بعد از پنج نفر  
نوکر مقرب خاصگی اورا چون مبارکشاه ساوی وزین الدین ماستری و ناصر الدین یحیی  
پسر جلال الدین طبری و دادشاه نیکو اخلاق و کریم الدین یلک یک می آوردند و شهید  
می کردند.<sup>۱</sup>

پس از مرگ سعدالدین باز هم کارفته انگیزی پایان نیافت و بنظر «ادکار بنوشه»  
رشید کوشید تا نام سعدالدین را نیز بیالاید . او برای انجام این منظور بازن سعدالدین روابطی  
برقرار کرد و با کمک نجیب الدوله توطئهٔ نگینی برپا ساخت.<sup>۲</sup>

این واقعه بدو گونه در تاریخ آورده شده است. من نخست هر دو سخن را می آورم و سپس  
باظهار نظر دربارهٔ آنچه «بلوشه» گفته است می پردازم :

در «تاریخ الجایتو» نقل است که «بیشتر خلل کار سعدالدین از شقاوت زنتش بود  
که شیطان نیست در صورت بشر . . . شومی گفتار و کردار او سر سعدالدین نیکو سیرت مذهب  
اخلاق مصیب اعراف بیاد داد و تن عزیز بخاک مغانک . . . در غلوائی این فترت و آشوب این حیرت»

۱ - نقل از صحائف ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ کتاب ادکار بنوشه، بنام «مقدمه بر تاریخ مغول»

۲ - بصفحه ۲۳ کتاب مقدمه بر تاریخ مغول اثر ادکار بنوشه مراجعه فرمائید .

جماعتی که از احوال رشید آگاه بودند خواست که از پای حیات برگیرد و دستمال فنا کند. بانجیب الدوله مشورت کرد و هر گاه که هر دو بمقیده کسی با هم مجتمع و همرازشدندی ثالث شیخ بنجوی بودی و رابع ابلیس پرتلیس ... ونجیب، جهود کی مجهول حریص طامع را برانگیخت و بمواعید عرقوبی مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال دیوانی از خواجهرشید چنین و چنین ستانم و مرتبه تومیان اکفاء و اقران عالی کنم و میان اصحاب مقبوظ و محسود، اما اگر ترا بگردن زدن بر سر پای نشانند باید که ترسی و هیچ نیندیشی، که خواجه نکذارد که بتو هیچ گونه رنج و آسیب بر گلی رسد. و آن بیچاره را بیاد غرور و دم عرقوب بفریفت و امید نوید داد و پوستش کند تاجهودك خطی مثل خط واملای سعدالدین مرده بقصد جان پادشاه بجوهری نوشت که ایناق حضرت یعنی تا کار او تمام کند و آن کاغذ مزور بخواجه لؤرسانید و او اعلام را رأی پادشاه کرد. و بایام سابق و زمان متقدم امیر محمد دوات دار سعدالدین باغلام دواتدار رشید قنابوقا سابقه دوستی و معرفت یگانگی داشت. او را بخانه آورده و بمواعید دروغ بفریفت تا گواهی دادند که جهودك این کاغذ بامر صاحب نوشته است بقصد جان پادشاه. رشید خادم جهودك را حاضر کرد تا او مواجهه بمشافهه اقرار کرد که این کاغذ مرا سعدالدین فرموده است نوشتن بحضور این جماعت، و امیر محمد دوات دار بر آن گواهی داد. در حال جهود منحوس را صلب کردند و نجیب الدوله جوال دوزی بر زبانش بفرمود گذرانیدن تا دیگر سخن نتواند گفتن و کیفیت مخاریق و تغلیط و تمویه ایشان عرض کردن. <sup>۱</sup> «

حافظ ابرو بنحو دیگر راجع باین واقعه گفتگومی کند، باین شرح: « در اثنای این حالت نجیب الدوله یهودی که مردی بغایت بد نفس بود خواست که قصد جماعت بازماندگان شخصی یهودی را بادیید کرد او را بانواع مواعید مستظهر گردانید تا او مکتوبی از زبان خواجه رشیدالدین بخط عبری بنوشت پیش جوهری که نایب تهماق بود و او پسر صرافانی بود تبریزی یهودی پیش توقماق معترشده و ایناق سلطان کشته و بغایت نزدیک شده؛

۱- این قسمت را «باو شده» در صفحه ۲۲ و ۲۳ کتاب نامبرده بالا نقل کرده است.

و در آنجا نبشته که می باید که جوهری بدار و فسد پادشاه کند . و این کاغذ بدست خواجه لؤلؤ انداختند . لؤلؤ آن کاغذ را پیش پادشاه برد . پادشاه چون بر آن واقف شد خواجه رشیدالدین را طلب کرد و از وی کیفیت احوال استفسار نمود و عظیم در غضب شد و خواجه رشید سهرز مهلت خواست در افشا و تحقیق آن . جوانی بود امیر محمد نام دواندار خواجه سعدالدین وزیر بوده . قتلوق بغا ، امیر محمد را بخانه برده از وی تفحص آن مکتوب کرد . امیر محمد تقریر کرد که این مکتوب فلان بهودی نبشته است بامر خواجه سعدالدین بقصد خواجه رشیدالدین . بعد از روز سوم خواجه رشیدالدین بحضرت پادشاه رفت و صورت حال عرضه داشت و امیر محمد را به بندگی حضرت برد تا گواهی دهد . چون جهودك را حاضر کردند او نیز در بندگی پادشاه معترف شد که این مکتوب باشارت خواجه سعدالدین نبشته بقصد خواجه رشیدالدین ، در حال بکشتن جهودك حکم فرمود . جهودك را بدوزخ فرستادند .

در این واقعه هم بدبختانه نخستین کسی که ازمیان می رود جهودك است که از همه کمتر گناه دارد . رشیدالدین فضل الله در صدد بکیفر رسانیدن نجیب الدوله و امیر محمد بر نمی آید . و ه که تاریخ چه تاریك است ! آنچه «بلوشه» می گوید ساخته خیال اوست . بر درستی گفته های او دلیلی نمی توان یافت . بعلاوه دور از منطق و خردست که رشید فقط برای خوار کردن نام و خاطره رقیبش حتی زن او را وارد توطئه و فتنه کند . این اندازه جاه طلبی و خودخواهی در رشید وجود نداشته است که مردگان را نیز آرام نگذارد . همه قراین حکم میکنند که او جاه و مقام را برای خدمت می خواسته است و همینکه دستش از انجام این منظور کوتاه شده و محیط را برای انجام اندیشه های خود مساعد ندیده ، از کار کناره گرفته است . مگر هم او نیست که از همکاری با عایشه سرباز می زند و هنگامی که او را پس از مدتی - دوباره بصدارت می خوانند در پاسخ امیر چوپان می گوید : «عمری در ملازمت گذرانیده . . . و آنچه مرا در وزارت دست داده هرگز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده . اکنون سیزده نفر از اولاد رشید بر شد رشیده اند ، اولی آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت شدند و بنده بتدارك مفات قیام نموده مخادیم رقم تسلیان بروزق حال من کشند ؟»<sup>۱</sup>

اصل مطلب در همین است . رشید بدون تردید مقام را برای خدمتگزاری می خواسته است . با این همه نباید معایب او را پوشاند و باین بهانه گناه ها و لغزشهایش را ندیده گرفت . اگر واقعاً «جهودك» را گناهی نبوده و خون او بی تقصیر ریخته شده باشد ، همه «ابواب البری» که ساخته ذره ای از گناه او را نمی شوید . مگر می توان قبول کرد که انسانی ، هر قدر نیک و کار و فاضل ، خون بی گناهی را بریزد و سپس بهانه آورد که چون می خواستم بیشتر نیکی کنم و مردم بیشتری را از فضل و خدمت خویش برخوردار سازم دست بخون فردی بی گناه آلودم ؟

با آنکه تقریباً همه مورخین رشیدالدین فضل الله را مردی يك فطرت و خدمتگزار و انسان دوست و پرهیزگار یاد کرده اند ، مع هذا دلیل قاطعی بر بی گناهی او در این قضیه در دست نیست .

از جمله مسائل بسیار جالب و قابل بررسی تاریخ و علم اجتماع ، تحقیق درباره نحوه عكس العملی است که قوم ایرانی در زمان سلطه مغول بخاطر مضمحل ساختن قوم فاتح و نگهداری استقلال فرهنگی و معنوی خود نشان داده است . این کوشش از پیرایه ترین کارهای ملت ماست و صد حیف که هنوز آنطور که باید راجع بآن تحقیق نشده . کسانی که در این زمان گرفتار بدبینی مغرط می باشند این کوشش و تلاش را منکرند ولی نویسند این سطور معتقدست که ایرانیان آدوران برای سربكوب کردن ستمگران غالب مجاهدت بسیار کرده اند و اگر رشید اساسی ترین عامل اضمحلال امپراطور مغلان نباشد حتما یکی از عوامل اساسی محسوب می گردد و برای فراهم آوردن زمینه تحقیق در همین امر است که کتاب حاضر تنظیم شده است .

هر يك از فصول قسم سوم داستان غازان خان که بتصحیح «كارل یان» نخستین بار در «هرنفورد» چاپ شده نمودار کوشش و مجاهدتی است که رشید برای نظم دادن بوضع آشفته ایران می کند . «كارل یان» نیز در مقدمه ای که بزبان آلمانی در ابتدای کتاب نگاشته

اصلاحات اداری و اجتماعی عهدغازان خان را نتیجه اندیشه رشیدالدین فضل‌الله میداند و معتقدست که شاید در میان تواریخ موجود بزبان فارسی هیچ کتابی نباشد که اوضاع اداری و اجتماعی زمان را اینطور گویا و زبان‌دار شرح دهد. قسمت‌های دیگر کتاب عظیم جامع‌التواریخ هر چند مستند و درست هم نوشته شده باشد باز بی‌اهمیت این قسمت نمیرسد. اینجا نویسنده آشفته‌گی‌هایی را که خود دیده، و بزعم ما، کوشش‌هایی را که برای رفع آنها کرده بیان داشته است و گویا اینکه همه این اقدامات را حاصل فکر مخدوم خود میداند مع هذا این سخن بیشک تعارفی بیش نیست و شاید درشید می‌پنداشته که با این تعارف آسوده تر خواهد توانست کارهای خود را دنبال کند.

۱- کاشانی، صاحب «تاریخ الجایتو» رشید را متهم باین میکند که او قسمت تاریخ مغول جامع‌التواریخ را از وی دزدیده است. درجائی می‌گوید:

فان جميع الناس امامكذب يقول ما يهوى و اما صدق  
يتقون اقوالا بظن و شبهة وان قيل هاتوا حقوقا لم يحققوا

و درجای دیگر می‌نویسد: «و روز یکشنبه پنجم شوال موافق ششم اچونچای وصول اردو قتا ارجانب خراسان و آذینه دهم، دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب جامع‌التواریخ که تالیف و تصنیف این بیچاره بود، بدست جهودان مردود بر رأی پادشاه عرضه کرد و جایزه آن پنجاه تومان مال ارامالك و دبه رضیاع ستند و هر سال از محصول مستدرکات و ربوع ارتفاعات آنجا بیست تومان نقد عفواً صفواً بوی میرسد و باوجود وعده تنضیف یک دم به مؤلف و صنف آن نداد که سعی بلیغ و جهد نجیح نموده بود و بسالها جمع کرده.

### بیت

رنج من بردم ولی مخدوم من آن بنام خریشتن بردار کرد

«لوحه» درباره اینکه آیا جامع‌التواریخ را خود رشید نوشته است یا نه بحث مفصلی دارد که آنرا در جلد دوم این کذب آورده‌ایم و آنچه باید در اینجا گفته شود اینست که تاریخ غزنوی بدون هیچگونه شك نوشته خواجه طبیب میباشد و در این نکته سر موئی تردید و انیت.

برای شناختن زندگی و آثار رشیدالدین فضل الله هم از نوشته های اساسی او استفاده جستیم و هم اینکه تحقیقات جامع و دانشمندان پرفسور دکتر مرزا باقری بر گردانیدیم و همه جا نظریاتی را که دادگار بلوشه اظهار داشته بآن افزودیم و کتاب بصورت زیر نظم یافت .

جلداول مجموعه ای از بعضی از آثار رشیدالدین فضل الله .

جلد دوم احوال و آثار رشید بقلم پرفسور «کاترمر» مستشرق فقید فرانسوی ؛

و چنانکه ذکر رفت تحقیقات دیگران را نیز بآن افزوده ایم .

در نخستین قسمت جلد اول ، رساله اول کتاب **اللطایف** را که رشید در بیان

احوال خود نگاشته نقل کرده ایم و ناگزیر باید چند کلمه راجع بآن سخن گوئیم .

بنظر ما رشید این رساله را چون بسیاری از کتب دیگر خود، برای اثبات این نوشته

که یهودی نیست و بدین اسلام ایمان دارد . تا آنجا که دانسته شد از کتاب لطایف سه

نسخه در ایران وجود دارد . دو نسخه از آن کتابخانه سلطنتی است و يك نسخه متعلق

بکتابخانه ملك و این نسخه اخیر همانست که ما در اینجا آورده ایم . نسخه مزبور در سال ۷۰۸،

یعنی در زمان حیات رشیدالدین فضل الله نوشته شده و بنابراین بسیار معتبرست .

اما قسمت دوم بخش اول این جلد مقدمه ای است که رشیدالدین بر جامع التواریخ

نگاشته و «کاترمر» نیز فهرستی از کتب او بآن افزوده است . این مقدمه نشان می دهد

که رشیدالدین تنها معتقد بوقایع نگاری نبوده بلکه برای تاریخ نویسی روشی خاص

داشته است . او در این قسمت سبب و طریقه و زمان تألیف جامع التواریخ و تاریخ غازی

را بشرح بازمی گوید .

در بخش دوم، قسمت سوم تاریخ غازی از زوی چاپ «هرتفورد» و بر پایه تصحیح

«کارل یان» نقل شده است . او کتاب را از روی نسخه های موجود در برنیش میوزیوم

و کتابخانه ملی پاریس و نسخه ای که در شعبان سال ۷۱۷ هجری نوشته شده، تنظیم کرده

است و چنین اظهار می دارد که در همه نسخ موجود فصول چهارده و پانزده و شانزده کتاب با هم

آورده شده اند .

متأسفانه «کارل یان» در هنگام تصحیح دچار اشتباهاتی شده است و ما تا آنجا که  
توانستیم با اصلاح آن کوشیدیم و از آنکه بودن بضاعت خودنهراسیدیم و آنچه بنظر نادرست  
آمد بافتاده بود در میان علامت [ ] جای دادیم،

اول شهریور ۱۳۳۶



بخش اول



رسالہ اول از کتاب نف  
در بیان احوال فضل



**بسم الله الرحمن الرحيم**  
**الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه**  
**محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين**

وبعد : کاتب این رساله محتاجترین کسی برحمت باری تعالی، فضل الله بن ای الحریز عالی المشتهر بالرشد الطیب الهمدانی، غفر الله ذنوبه، از جمله فضل و کرمی که حق تعالی در حق او کرده بعضی در قلم می آرد و درین رساله مسطور می گرداند، و چون نام خویش مناسب فضل حق یافت، این رساله را نیز که در آن باب نوشته شده بدان نام موسوم گردانید و آن را **رساله احوال فضل الله** نام نهاد. و در آغاز تقریر آن شروع کرده می گوید که: سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العليم الحکیم. و چون در ابتداء کتب و تصانیف خویش و دیباچه توضیحات و **مفتاح التفسیر و سلطانیة** و در بعضی رسالات دیگر - بهر موضع که لایق داشته - بعضی از احوال خویش و آنچه در ایام جوانی پیش معانان در تعام عنوم متنوع زیدت شروعی نکرده و در نجی نبرده و بدان مشغول شدن نتوانسته و کتابی نیز از قسم انشاء اتفاق نیفتاده شرح داده و اسباب موانع آن معانی زاد در هر موضع گفته و ذکر کرده، بتجدید درین رساله جهت ایجاز و اختصار مکرر نگردانید.

خلاصه آن پیش ازین بهر وقت که مسئله یا بحث عمیق دقیق و سخنی ذوقی 'زندگین و علما و افاضل و مشایخ بزرگ و جماعت اهل دل می شنید، بجان و دل استماع می کرد و هوس تعمق ضرر در آن و ادراک حقایق آن می داشت و اکثر آنرا بر سر می 'فتد و کشف می آن می کرد. و بیشتر اوقات با مشایخ عارف و جماعت اهل دل گفت و شنید و محذوره می کرد و زاعس مبارکشان مستفید می شدند و راحت می یافت و در آن باب سخنی که دلپذیر ایشان می بود و پسندیده می داشتند

می گفت. و اگر چه اکثر اوقات ملازم بندگی ... پادشاه می بود ، حق تعالی بفضل و کرم خود این بنده ضعیف را چنان داشته بود که بیشتر زمانها از فکر در صنع و احوالات صفات او - تعالی و تقدس - خالی نمی شد و در علومی که دیگران جهت تحصیل آن زحمتهای کشیده بودند وسیعها نموده ، تصرفی می نمود و تصویری می کرد و از آن حالت با خود در تعجب می افتاد .

روزی یکی از جمله بخشایانی که ملازم حضرت پادشاه بزرگ قان ماضی <sup>۱</sup> می بود ، در حضرت پادشاه بطریق امتحان از بنده سؤال کرد که: مرغ از بیضه است یا بیضه از مرغ ؟ و پنداشت که آن سؤالی باشد که جواب آن توان دانست . با وجود آنکه آن سؤال هرگز نشنیده بود و در آن بحث نکرده و معنی آن نیندیشیده ، و لحظه از آن عاجز مانده ، بعد از یک لحظه حق تعالی بفضل و کرم خویش در فیض بر من ضعیف بگشود و انواع معانی در آن کشف گشت .

و هر چند سایل از فهم و ادراک آن عاری بود و تقریر با او مانند مثل مشهوره که « جوز بر گنبد افشاندن سود ندارد » ، و قطعاً آن تقریر و بیان در وی اثر نمی کرد ، لکن این ضعیف مانند افشاندن جوز بر گنبد که بقرار جوز خود چون در گنبد اثر نکند و فرود آید بردارد و مالک جوز خود شود ، مالک سخنان خود می شد و آن معنی ملکه می گشت و از آن تقریر و بحث معانی بسیمار روی می نمود . و بعضی از آن اینجاست تقریر کنم تا هم احوال فضل الله گفته باشیم و هم بعضی مسائل در ضمن آن معلوم گردد .

و آن چنان بود که ، اول بدانست و از آن فکر او را معلوم شد که آدم بی توالت و تناسل در وجود آمده و بعد از آن فرزندان از طریق توالت و تناسل موجود شده اند ؛ و همچنین تمامت حیوانات و نباتات اول بی پدر و مادر و تخم و زرع باز دیده آمده باشد و موجود گشته ، چه در آن وسائط آفرینش زیادت است . و نیز مجرب و مشاهد و معاین است که از حیوانات آنچه بی توالت و تناسل در وجود می آیند و از نبات آنچه بی تخم و زرع می روید باضعاف اضعاف آنست

که بواسطه توالد و تناسل و بذر در وجود می آید و حاصل می شود؛ و در آن باب احتیاج زیادت شرح و تقریری نیست، چه بس ظاهر و روشن است. و چون اقسام آنرا تحقیق میکنند و منقسم میگردانند، یا آنست که بی پدر و مادر در وجود آمده مانند آدم علیه السلام، یا آنست که بی پدر در وجود آمده اند عیسی علیه السلام یا آنست که از پدر و مادر در وجود آمده مانند عموم بنی آدم و اکثر حیوانات و آنچه بی توالد و تناسل در وجود می آیند داخل قسم اول است. پس در یک حالت امری عجب نداشتن و هم در آن حالت همان امر را عجب داشتن از طریق عقل دور باشد و حال، و از فحوای این بحث معلوم شد که مبدء علوم، آن مقدار که با انسان علق دارد بحکم آیت **وما او تیتیم من العلم الاقلیلا**، بعضی است نه همه علوم؛ و آن مقدار درین دنیا از انسان ظاهر شده و بعد از آن در کتب مسطور و مثبت گشته چه در مبدء فطرت حق تعالی علوم را بحکم آیت **وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه** در حق آدم کرامت فرموده. و ازین تقریر معلوم می شود که در اول نبی در علم فطری کرامت گشته نه آنکه از کتب آموخته اند. و معلوم آن علم در مبدء خفت باری تعالی و تقدس بوده نه کتاب. و کتب در عنون متنوع تصنیف آن جماعت است که حق تعالی علم ایشان داده و در طبیعت ایشان کشف حقایق اشیاء هر کوز کردانیده چنانکه می فرماید تعالی **ثم اذ علمتک الکتاب والحکمة**، و در سوره نبی دیگر در حق عیسی علیه السلام فرموده **کذلک ایتناه الحکم حبیباً**، و در جای دیگر در شأن یکی از بندگان مخلص خویش فرموده **کذلک علمناه عن ادنا علماً**. و از مصدر فیض فضل خود بحکم بالفعل هایشاء و بحکم مایرید بعضی را چندان سرمایه علم و معرفت کرامت فرموده که احتیاج بهیچ کتاب و مطالعه و تعلیم دیگری نداشته چنانچه این آیات بذکر آن ناطق است که **والله یؤتی ملکاً من یشاء والله واسع علیم و یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و ما ینذکر الا اولو الالباب**. و جماعتی که ازین موهبت بی صیادت زهر و مایگی ایشان است و عدم استعداد قابلیت آن صفت، چنانچه گفته اند :

کرترا نیست، زبی مایگی پایۀ تست ورنه. نه فیض گسستست و نه فیض بخیل و جربان حکمت مایشا و مایرید چنان بید که او خواسته، چه خواست او عین

شایستگی و بایستگی تواند بود؛ و شایستگی نشاید که باشد تا نباشد چنانکه باید . و بعضی از تفسیر این آیات و حقایق معانی آن در رساله « عقل و علم » که داخل کتاب **توضیحات** است شرح داده شده و در آن باب توضیحی رفته ، از آنجا مطالعه باید کرد که اینجاست تقریر آن بتطویل انجامد . و اگر چه هیچ کس از فضل حق تعالی و آموختن او بی بهره نمانده لکن در حق هر کس بقدر استعداد و قابلیت فیض کرامتی فراخور حال او فرموده چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است که **ربنا وسعت کل شئی رحمه و علما و دیگر که در رحمتی وسعت کل شئی... و صبح البیاض...**<sup>۱</sup> و باقی حواله بمعلم و کتب علوم کرده چنانچه نبی علیه الصلوٰه و السلام فرموده که **اطلبوا العلم ولو بالصلین و طلب العلم فریضة علی کل مسلم**، و این هر دو قسم بحسب عنایت ازلی و استعدادی که هر کس را کرامت شده قابل اشد و اضعفاست و در آن تفاوت عظیم بسیار و نامحصور تواند بود . و مثال آنکس که علم از کتاب و معلم آموخته باشد و آن علم او را معلوم و ملکه و مانند ملک گشته، و آنکس که از کتاب و معلم نیاموخته و اصطلاحات نداند و او را از کتب حفظی نباشد لکن هر چه به بیند و بشنود و ببیند در آن تصرفی تواند کرد جهت آنکه حق تعالی او را از علم فطری حظی زیادت از بسیار آن داده باشد ، مانند دو کس است که یکی جواهر جمع کند و یکد و رنج و تجارت بدست آورد و قدر آن شناسد و یکی جوهری مبصر جوهر شناس باشد و بر حقیقت جوهر و قوفی تمام داشته باشد و در تحصیل آن اجتهاد ننماید . آنکس که علم از کتاب آموخته باشد و در تحصیل رنج و زحمت بسیار کشیده مثل آن شخص است که جوهر خریده باشد و برنج سفر و زحمت تجارت بدست آورده و بدان مالک و در آن متصرف شده لکن قیمت آن و فواید و مصرف و طبیعت و مزاج هر یک از آن نداند و آنچه هر یک لایق که و فراخور چه باشد معلوم نداشته باشد و فرق نتواند کرد . و آنکس که علم از کتاب نیاموخته و در تحصیل زحمت نکشیده او را آن علم فطری و موهبتی تمام حاصل شده باشد مثل آن شخص است که در معرفت جوهر

کامل باشد، که هم قیمت جوهر داند و هم معرفت طبیعت جواهر و منفعت و مصرف آن و مزاج و احوال هریک که لایق که وجه و چیست داشته باشد و معادن هریک شناسد و داند که از کجاست و چون پیش او آرند تمامت آن معانی و خواص داند؛ و تقریر آن پیش او آسان باشد و بیان تواند کرد و در آن تصرف و بازگانی تواند نمود و جهت مزاج بیمار آن، هریک [به] مقدار خویش و حسب مصلحت، استعمال داند کرد؛ و در ترکیب مرصعات ماهر و واقف باشد، و در حال که آنرا بیارند بدانند که محافظت هریک چگونه باید کرد و هریکی متاع کدام ولایت باشد. و این همه معانی چون جوهری بیند بر بدیهه تقریر کند. و در عمل از او خداوند جواهر از آن معانی تعجب نماید و گوید که این جواهر ملک من بود و بزرگوار بسیار بدست آورده بودم و مدت ها در آن تصرف نموده و مرا این معانی و خواص که درین جواهر موجودست معلوم نبود و این شخص با آنکه ازین جواهر چیزی نداشت و در کسب آن زحمت نکشیده چگونه در معرفت و تصرف و بصارت آن چنین ماهر گشت، و نداند که آن بمصرف و ملکیت تعاق ندارد؛ لا باسباب و علوم و وجوه دیگر.

و برین موجب که تقریر رفت، این ضعیف در آن وقت با آن معانی می افتاد و بر وقت بعضی از احوال خود برین وجه می یافت و آن از فضل بود که حق تعالی درباره این ضعیف کرامت فرموده؛ و بسیار کسان را می بیند که آن مقدار تفضل درباره ایشان کرامت نشده، و در حق این ضعیف - فضل الله - تفضل فرموده و کرامت کرده و **وذلك فضل الله** یقوتیه من یشاء.

و همچنین در آن وقت از فضل باری تعالی و تفضلی که در حق این ضعیف ارزانی فرموده بموجبی که در قرآن مجید جهت جماعتی که ایشانرا بنظر فضل و کرامت مخصوص گردانیده که **وعملك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيما** معلوم کرده که هر چند مانند لاعری و فریبی و نشو و نما که معلوم نمی شود و محسوس نیست که کی و کدام لحظه و کدام زمان در آن تفاوتی باز دید آمده و آن تفاوت چه مقدار و چگونه است و چندانکه در آن نگاه کنند در نظر چنان نماید که آن شخص با آن درخت همانست که بود؛ لکن عقلا را معلوم است که روز بروز و لحظه بلحظه در آن تفاوت و ترقی و زیادتی

## بخش اول

## بیست و شش

هست . و هر چند این ضعیف همواره و هر لحظه و هر روز و همه ساعت و هر ماه و هر سال دانشی مجدد در خویش می‌دید اما پنداشت که پیوسته بر آن معانی و علوم واقف بوده لکن بر تفاوت آن که در کدام زمان زیادت شده اطلاع نمی‌یافت؛ و اگر چه بر آن معنی واقف نمی‌توانست شد اما بقیاس، نشوونما و احوال آن محقق می‌دانست که روز بروز درخت عام او [هم] <sup>۱</sup> بر آن موجب که تقریر حال نشوونما کرده شد قویتر و ثابت‌تر می‌گردد، چه آفرینش برین وجه است . و هر چند این معانی میدانست لکن نمی‌دانست که درخت علم او درختی شمرست یا غیر شمر و ثمره آن کدام وجه و از هر یک نوعی نیکو یا بد حاصل خواهد شد چه آن معنی معلوم نشود الا وقتی که درخت بالغ شود و ثمره پیدا کند تا هم ثمره پیدا شده باشد و هم کیفیت و مقدار آن معلوم گشته . و اگر چه بعضی درخت آن باشد که زودتر بیار آید و بعضی آنک دیرتر، اما چون اصل مسئله معلوم نباشد دیری و زودی آن که جامع معلوم شود؛ چه احوال درخت بیار آمدن ناگاه تواند بود بوقت بلوغ و ظهور آن . و ممکن نیست که چون درخت بی بار کارند، شمر بروید یا از شمر غیر شمر آنچه کاشته باشند همان نروید. و هر تخم که انداخته باشند همان بر دهد، چنانک گفته‌اند که :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| درختی که کشتی چو آمد بیار | هم آنکه به بینی برش برکنار  |
| اگر بار خارست خود کشته    | و گر پرسیانست خود رشته      |
| درختی که تلخست آرا سرشت   | گرش در نشانی بیاغ بهشت      |
| وز از جوی خلدش بهنگام آب  | به بیخ انگبین آری و نوش ناب |
| سرنجام گوهر بکنز آورد     | همان میوه تلخ بار آورد      |

و اگر کسی تخم ندیده باشد و نشناخته و درخت رسته بیند، چه داند که از کدام قسم تخمست. اما آنکس که جبهت هر یک از آن درخت تخمی اختیار کرده باشد و کاشته، داند که احوال آن درخت هر روز و هر لحظه و هر سال چگونه و ثمره آن چه و کدام و کی

حاصل خواهد شد و بر کیفیت آن بنقیر و قطمیر واقف باشد؛ و درین صورت علم این جز باری تعالی را تواند بود چنانچه می فرماید که :

وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم ما في البر والبحر وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حجة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين .

و حقیقت آنک هم بر آن موجب که در ازل مقدر فرموده هم او تواند دانست و هم او داند که هر یک را کدام استعداد و چند وجه و چگونه داده و هر کس را لایق چه کار آفریده و چون معرفت حال استعداد و کیفیت آن برین وجه باشد، این بنده ضعیف فضل الله را کجا خبر تواند بود که حق تعالی او را در ازل از مانند این سخنها که جهت مثال گفته شده سرمایه کدام استعدادی کرامت کرده و وقت بالغ شدن درخت عالم او چگونه و کی باشد. و چون این معنی نمی توانست دانست لاجرم در حیرت می بود تا اتفاق افتاد و روزی در تبریز بزیارت صاحب معظم دستور مکرّم قطب العارفین یگند جهان خواجّه تاج الدین مؤمنان - که سالهاست تا ابرهیم ادهم و از آن سر منصب و جاه و مال برخاسته و منزوی شده - رفت. و او بزرگی است با انواع عاوم و کمالات و فضایل آراسته و حق تعالی در عرفان و انوار پر و گشوده . و چون لحظه صحبت حضور روح پرورش دریافت و از هر نوع کلمه می گفت، بحثی در حقیقت و معنی امّی رسول علیه الصلوة و السلام با میان افتاد و این ضعیف، بموجبی که رساله در آن باب ساخته و در کتاب «توضیحات» مندرج گردانیده، در آن باب بیانی می کرد و خدمتش را عظیم دلپذیر می آمد و می فرمود که هر گز مانند این معنی دقیق و عمیق نشنیده ام و حقیقت آنست که بهترین قسمتی که درین باب گفته اند این وجد است که تواند بشیدی و تقریر می کنی، و چون این ضعیف هر گز در کتب رسائل و انواع علوم و بحث مسائل شروع نکرده بود و در خود نمی دید که چیزی تواند نوشت که تریب و لایق باشد از خدمتش التماس کرد که آن معانی را در سلك عبارت غراچانک مناسب و مقتضی علم و معرفت او باشد که در رساله بنویسد مشتمل بر آن تقریر که رفته بود. و بعد از آن چون آن معانی و بیان در خدمت بزرگان دین و علمای اسلام تقریر رفت عظیم پسندیده داشتند. و بعضی از ایشان در آن باب بحسب التماس این ضعیف رساله نوشتند،

## بخش اول

## یست و هشت

اما چون مطالعۀ معرفت بعضی از آن عبارات از معنی که این ضعیف تقریر کرده بود قاصر می آمد و می گفت یا لیت خود بنوشتی، لکن نه قوت نوشتن و نه مجال نزی کردن آن می یافت. و مدتی در آن فکر می بود و کتابت آن شروع نمی نمود. تا در شب بیست و ششم ماه رمان سنه خمس و سبعمائه بمقام بولعران ناقور، در خواب دید که ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم در میان سرا بوستانی بزرگ ایستاده بودند در بن درختی و بر آن تکیه کرده. و این ضعیف تفرج آن سرا بوستان می کرد؛ چون ایشان را دید شخصی که او را بدان سرا بوستان ره نمونی و دلالت کرده و در تعریف احوال و عمارت آن سرا بوستان می کرد گفت آن جماعت که در بن آن درخت با هم ایستاده اند ابوبکر و عمر و عثمان اند رضی الله عنهم. چون ایشان اشارت آن شخص و تعریف ایشان نزد این ضعیف معلوم کردند او را با اشارت بخواندند و گفتند این شخص کیست. او تعریف این ضعیف پیش ایشان بکرد. بدین ضعیف ملتفت گشتند و گفتند: «ای فضل الله شنیدیم که در باب امئی نبی علیه الصلوة والسلام بیانی کرده ای. معنی و بیان حقیقی آنست که حق تعالی بر زبان توجاری گردانیده و در حق تو فضل و کرامت کرده، اما بایستی که آنرا بموجبی که در خاطر آمده بنوشتی». این ضعیف جواب گفت که: «کار کتابت چنین معانی کار من نیست و اندیشه می رود که مبدا که چنانک پسندیده باشد لایق افتد نتواند نوشت» گفتند: «یاد داری که در تبریز، نجاری مهندس پیش صندوق می تراشید و از احوال او می پرسیدی و او امئی بود و هر گز بمکتب و پیش معلم نرفته؟ شبی در خواب دیده بود که رسول عایه الصلوة والسلام، خیو در دهان او انداختی و با مداد چون بر خاست حافظ قرآن شده بود. و سبب آن اندک عملی بود که بحضور رسول علیه الصلوة والسلام پسندیده آمده بود. اکنون چون تو چنین بیانی پسندیده در باب امئی رسول علیه افضل الصلوات کرده ای و بموجبی که هیچ کس دیگر نگفته گفته ای و حق تعالی آن معنی بر زبان توجاری گردانیده و نبی علیه الصلوة والسلام بمکافات آن تحسینها فرموده راه تقریر و کتابت برو جبی که دیگران نگفته باشند بر تو گشوده شده باشند و من تو را بگفته، و ترا از آن معنی خبر نباشد تا وقتی که شروع نمائی. اندیشه ممکن و هر چه خواهی بنویس و هر چه خواهی بگو و ما ترا معین بانبی علیه الصلوة والسلام نمائیم، چه احوال تو شنیده و دانسته.» و دست

این ضعیف بگرفتند و چند پایه نردبان بر صفت بزرگ بردند. امیر المؤمنین علی علیه السلام<sup>۱</sup> و صحابه بسیار رضوان الله علیهم اجمعین در ... حضرت رسول علیه الصلوٰه والسلام ایستاده بودند و رسول علیه الصلوٰه والسلام بر بالا آن صفره واقی بود در آنجا نشسته بود و تکیه بر دایره زین زده ؛ و روی بهن و بزرگ و چشم فراخ و خندان روی بانور تمام و در خوبی عظیم بکمال چنانک شرح خوبی او، علیه افضل الصلوات، تقریر نمی توانم کرد؛ و کیسو و محاسن مبارکش عظیم سیاه . و یک کیسو از آن دایره زین فرو آریده . و حسن و حسین علیهما السلام پیش او ایستاده بودند . و این ضعیف چنان می پنداشت که تمام آن صحابه را پیشتر دیده و شناخته بود . و هر چند نبی را علیه الصلوٰه والسلام، پیش ازین دونوبت دیگر بخواب دیده بود لکن درین خواب چنان می پنداشت که هر گز او را ندیده . فی الجمله این ضعیف چنان دید که چون بدان حضرت رسید در حال سر بر زمین نهادی و هیستی عظیم بروی نشستی و رقتی و نرس و لرزه بر اعضاء و جوارح او افتادی . و دوسه نوبت سر بر آوردی و بزرگ زمین نهادی . و صحابه، رضوان الله علیهم اجمعین، این ضعیف را بنمودندی و گفتندی که این آن فضل الله است که در باب امی نبی علیه الصلوٰه والسلام بیانی کرده و نبی صلی الله علیه و سلم آنرا پسندیده داشته ، اکنون فضل و احسانی که در حق او خواستی فرمود و وقت آنست .

رسول علیه الصلوٰه والسلام بسم فرمودی و گفتی از آن متاع که او در آن سخنی گفته نصیه بخشیدم .

و تمام صحابه را چنان یافتی که ممد و معاون و مربی بودند؛ و تمامت و تمامت متبجح و خرم که در حق او این انعام و اکرام رقتی . و همه با اتفاق هر لحظه می گفتندی که و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء . و هم در آن حالت از گفتن ایشان چنان تصور افتادی که ایشان این آیت جهت آن می خوانند که چون در ازل آن معنی مقدور بوده اکنون بدین واسطه بظهور پیوسته و نبی - علیه الصلوٰه والسلام واسطه آن عطیه شده . و بدان اندکی زمان، در خواب چندان معانی و احوال بدل و درون این ضعیف در آمد که اگر شرح دهد بسا الهامی سر نشود . و در آن حالت این ضعیف،

متواتر روی بر زمین می‌نهادی و باز سر برداشتی، و تمامت تن در لرزه و عرق، و همه چشم پر گریه بودی. و مانند آنک کسی بی‌خواب شدن در خواب و دوبی‌خواب شدن بماند، سر بر زمین مانده بودی. و امیر المؤمنین علی علیه السلام دستم می‌کشیدی که برخیز. و این ضعیف از کشیدن دست و ترس و لرزه بیدار شد. و چون بیدار شد چندان هیبت و دهشت و بی‌خوابی در خود می‌یافت که قطعا فرق نمی‌توانست کرد که بدن او از آن اوست یا از آن دیگری. و آن حال پیش از سحرگاه واقع شده بود. و دیگر باره از بیداری، باقی شب در خواب نمی‌توانستم شد تا روز. و بتدریج با خود می‌آمدم تا قرار گرفتم. و بعد از آن این حالت با چند کس از دوستان محرم گفته شد. و ایشان تمامت خرم شدند و گفتند مالا کلام این خواب را اثرها باشد. لکن بعد از وقوع آن مدتی چندانک احتیاط میرفت در خود هیچ معنی و اثری از آن نمی‌یافت و خود را بر همان موجب می‌پنداشت و می‌دانست که بوده و تعجب می‌نمود که گویا آن خواب را اثری نبوده. تا وقتی که اندیشم گرفت که شروع نماید و معنی امی رسول علیه الصلوة والسلام را بر جای نویسد تا چگونه می‌آید چون آغاز کتابت کرد بمقدار نیم ساعت زمانی، در قلم آمد و چون تمام شد بحقیقت معلوم گشت که آن معنی درین ضعیف قوتی تمام گرفته و اثری باید کرده و باظهار رسانیده.

و هم در آن چند روز اتفاق افتاد که پادشاه اسلام فرمان فرمای ربع مسکون والی مملکت هفت اقلیم، افروزنده تاج و تخت شهر یازی، افراژنده رایت کامکاری غیاث الدین و الدین ظل الله فی الارضین، المخصوص بتأید رب العالمین، الجایب و سلطان اعلی الله شأنه از بعضی از علماسؤال کرد که عام در فضیلت راجح است یا عقل. و ایشان هر یک جوابی گفته بودند. و ازین ضعیف نیز سؤال فرمود. چون هرگز در آن معنی فکری نکرده بود و بحثی مشکل بود، اندک زمانی در آن اندیشه کرد و بعد از آن تقلا چیزی از معانی آن مکشوف گشت و آنچه روی نمود در دوسه روز بهر وقت که یک لحظه فرصت یافتی بکتابت آن مشغول گشتی و در قریب سه چهار روز قریب بیست جزو ربعی در آن باب بنوشت. و بموجبی که در رساله طی زمان و زمین که تصنیف این ضعیف است ذکر رفته، در مدت یازده ماه باوجود کثرت اشغال

و ملازم بندگی حضرت و توسط امور مملکت و ساختن مهمات و کتابت متنوع احیاناً که بوقت فرصت در هنگام سحر بر مقتضای [ی] اشارت **انتھروا الفرص فان الفرص تمر مر السحاب**، آنتهاز فرصت می کرد و با آن معنی می پرداخت، سه کتاب مینویسید مثل «توضیحات» و «مفتاح التفاسیر» و «سلطانیة» و دیگر رسالات که معانی آن در هر باب و هر بحث و هر مسئله و فواید آن در دیباچه آن مفصل آمده، در قلم آورد. و حقیقت توان گفت که بموجبی که گفته اند.

سر قنانه عن رب الزمان

و كانت بالعراق لالیال

وعنوان المقاصد والامانی

جعلنا هن تزین الالیالی

آن چند شب که هنگام فرصت بتقریر و تحریر معانی آن رسائل پرداخته سر دفتر عمر و زندگانی بوده چه در اندک زهائی چندین فواید در قلم آورده که اکنون چون می خواهند که مسودات آن را بنیاسر روند، کتب زود نویس که همه روز بدان مشغولند کتابت آن بمدت دو سال می توانند کرد. و توضیح مسائل و حل مشکلات و بیان حقایق علوم که در آن مندرج چون **عنه و فضل اسلام دامت معالیهم** در نظر مطالعه آوردند پسندیده داشته اند؛ و **لا شک چنانکه حق** آن باشد احوال و قضیه آن نزد ایشان واضح و روشن تواند بود و چون سخن نیکوینند پسندیده دارند. خلاصه آنکه درین وقت این ضعیف را معاموم شده که درخت علم او میوه دار بود و هنگام بلوغ، و بیار آمدن آن وقتی که در تقریر شرح امئی رسول علیه الصلوة والسلام شروع نمود؛ و این همه نتیجه آنست. و هر چند معنی امئی آنست که خط نتواند نوشت و نتواند خواند اما اگر کسی علمی نیاموخته باشد در آن علم امئی باشد. و بسیار علم آن بود که این ضعیف از استاد نیاموخته بود و نتوانده. و بفضل باری تعالی و ارادت و مشیت او عز شده نبی علیه الصلوة والسلام از قسم امئی خویش مانند قطره از دریا در حق این ضعیف باسم عظیمه کرامت فرمود. و این مقدار بیان که دست داد از نتیجه آن یادید آمده. شکر اله آن فضل و کرم بکدام زبان و عبارت حکایت تواند کرد؛ و اگر خود شبانروزی در سال و ماه بدان مشغول باشد چنانکه گفته اند.

و این ضعیف خود کیست که شکر عشری از معشار موهبت او تواند گزارد . این حدیث نبوی را ورد زبان خود ساخته تکرار میکند که لا احصى ثناء عليك انت كما ائبت على نفسك و بدین آیت اختصار کرده می گوید که رب قل اتيتني من الملك و علمتني من تاويل الاحاديث فاطر السموات و الارض انت ولي في الدنيا و الآخرة توفي مسلما و الحقني بالصالحين .

تمت رساله فضل الله بعمون الله تعالى

## مقدمه

# جامع التواريخ

## بنام ایزد بخشاینده بخشایشر

فهرست کتاب داستانها و فذلک حساب بیانها حمد و ثنا و آفرین حضرت مقدس جهان آفرین توأم بود و عنوان نامه روایت و طراز جامة حکایات صلوات و تحیات بر روضه مضبر خانم النبیین و بر خلفای راشدین و عموم آل و اصحاب و تابعین **سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین** .

(اما بعد) غرض از ترتیب این مقدمه و تحریر این دیباچه آنک پیش ازین مسوده این کتاب مبارک که مشتمل است بر ذکر تواریخ پادشاه جهان ستان چمگیز خن و آبا و اجداد بزرگوار و اولاد واروغ نامدار او، بموجبی که مشروح در خطبة آن خواهد آمد، بفرمان سلطان سعید غازان خان انزالله بر هانه از اوراق و طوامیر مہتر متفرق و جراید و دستاویز مختلف متذرع در سلک تألیف و سمت ترتیب آورده شد و هم در عهد درتش که مغبوط و محسود ادوار و عهود دارا و اردوان و افریدون و اوشیرون بود بعضی از آن سواد با بیاض رفت . و پیش از آن که شروع در آن کتاب بیابان رسید و آغاز تحریر این مقامات بانجام انجامید در تاریخ یازدهم ماه شوال سنه ثلث و سبع مائه در حدود قزوین که باب الجنة است شہباز روح مطہر آن پادشاه عدل پرورنداء **یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك** را ابیك اجابت گفته پیر و از در آمد و قفص قلاب شریف را پر داخت

و بر غرات خلد برین و شرفات اعلیٰ علین فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر  
آشیان ساخت.

چو قدرش برتر از قدر جهان بود      جناب قدس اعلیٰ شد مکاش  
روان بادا بهر دم صد هزاران      درود از حضرت حق بر روانش

و بر مقتضی وصیت نامه براءت شعار بلاغت آثار حکمت آمیز محبت انگیز  
که در آن روزها تجدید و تاکید عهد ولی العهدی را که به پنج شش سال پیش ازین فرموده  
بود بحضور جمهور خوانین و امراء و عموم ارکان دولت و اعیان حضرت از سر فکر ثاقب و رای  
صایب بلسانی فصیح و بیانی ملیح انشاء و املاء فرمود و در تحریرض همگنان بر رعایت آن  
دقایق که الحق محض حقایق است مبالغه بلیغ نمود برادر بزرگوار او سلطان اعظم قآن  
اکرم شهنشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان عادل جهان بان اکمل والی اقالیم کامکاری  
جامع تفاسیل بختیاری شهنسوار میادین دین پروردی شهریار ممالک داد گستری مهملد قواعد  
فرمان دروائی مشید مبنای کشور گشایی مرکز دایره گیتی ستانی مدار نقطه صاحب قرانی زبده  
فوائد تکوین و ابداع خلاصه نتایج اجناس و انواع باسط بساط امن و امان موطن اساس اسلام  
و اسلامیان مظهر شعار شریعت نبوی محیی را اسم ملت مصطفوی منبع زلال لطف لایزالی مطلع  
هلال فیض ذو الجلالی منظور نظر توفیق ربانی مخصوص بعنایت و تأیید یزدانی پادشاه دین پناه  
سایه لطف اله سلطان محمد خدا بنده خان لارال مقرون العهد بالدوام مظهر الاولیة  
و الاعلام ممدود الظل علی کفة الانام که مقصود ظهور دولت چنگیز خانی و موعود دفع فتور ملت  
مسلمانی وجوه [پر] جود ذات ملک صفات اوست .

آن قضا قدرت قدر تدبیر      وان فلک همت ملک دیدار

آنک زاب و زمین دولت او      یرتو اند انجم و سپهر غبار

آن پادشاه فرخنده بخت مسعود طالع که کیوان در میزان انقان ارکان بیت السلطان  
او میکند و برجیس بی تلبیس سجل تملک ممالک زرم مسکون بنام همایون اومی بند و بهرام  
خنجر صمصام پیکر ازپی پیکار دشمن بد رام او از نیام انتقام بر می کشد مهر جهان  
افروز چهر یرتور خویش را به یرتو انواز رای عالم آرایش می آراید زهره زهراساز

بربط پیرده نوای جهت نواء بزم بایرگ او می نوازد تیری تقصیر تدبیر توقیر دیوان او  
بنقیر و قطمیر می کند و قمر کمرهاله که درسته رسالت صیت سیار محاسن اخلاق  
اوباطراف واکناف آفاق می رساند براه ولی العہدی وارث سریر سلطانی ووالی تاج و  
نگین جهانبانی گشت .

شد ملك ازومنور وشد دین ازوقوی شدتخت ازومشرف وشد بخت ازوجوان  
وبعد از وصول ایلچیان و اخبار منہیان مواکب میمون شہنشاہی بعون باید  
الہی از خطہ ممالک خراسان کہ مخیم عسا کر منصور و مقام جنود نامحصور بود بر عزیمت  
صوب عراق و آذربایجان کہ مقر سریر سلطنت و مستقر ریایات مملکت است نہضت  
فرمود .

دولت اندر پیش و پیروزی زیس عصمت اندر قلب و نصرت در جناح  
واز کمال مرحمت خسروانہ و وفور عاطفت پادشاہانہ از راه دہندہ جهت ترفید خواطر  
خدم وحشم ایلچیان را متعاقب و متواتر می فرستاد تا از عزیمت مبارکش و وصول میمون  
بشارت می دند و دلہای جراحت رسیده را مراحم می نهاد و ہمگنان را امداد  
استبشار روی مینمود و مواد استظفار می افروزد و فوج فوج فارغ البال منتظم الحال مراسم  
استقبال بتقدیم می رسانیدند و خود را بشرف خاکبوس و تکشیمیشی در گاہ سلطنت  
پناہ مستعد می گردانیدند و روز دوشنبہ دوم ماہ ذوالحجہ سال مذکور بجانب شہر اسلام  
اوجان باردوی معظم رسید .

در سپہر دولت آمد کامیاب و کامران آن پندہ خسروی آن آفتاب خسروان  
و مجموع خواتین و شہزادگان بشرف بندگی حضرت اعلیٰ پیوستند و ہ تفاق قبل  
'زورای پردہ غیب آواز بر کشید :

کای روزگار مرده کہ از سپہر مدت خورشید شرق بر افق کبریہ رسید  
بطلان ظلم و حاسد اسلام رخ نمود برہان عدل خسرو گیتی گشا رسید

دنیا و دین و دولت و بیداد و فتنه را پشت و پناه و یار و زوال و فنا رسید  
پشمرده بود گلبن اقبال و تازه گشت تا آب عدل اوش بنشو و نما رسید  
و چند روزی در کلیات مهمات نظر فرمود و در باب مصالح ممالك تأمل نموده  
شرایط تثبت و تدبیر تقدیم یافت و وظایف تیقظ و تحفظ باقامت پیوست و بعد از آن فوراً بطنای  
بزرگ ساخته در مسعود نربین وقتی و خجسته نر ساعتی بامداد روز دوشنبه منتصف ذوالحجه  
سنه ثلث و سبع مایه

بقال همایون فرخنده اختر بیخت موفی و سعد موقر:  
جمشید وار شاه نشست از فراز تخت در بسته آدمی و پری پیش او میان  
در خدمتش نشسته و بر پای صف زده میران کار دیده و شاهان کامران  
دوران خود سپرده بفرمان او فلک اشغال خویش داده بتوقع او جهان  
و حقیقت آن که از بدو فطرت عالم و ابتدای ظهور ذریت آدم باز در هیچ قرنی سریر  
سلطنت بچنین صاحب قرانی مشرف نگشته است چه اکثر ممالك جهان را بزخم شمشیر  
خون پلای و گرز قلعه گشای مسخر گردانیده اند و اگر بعضی را بطریق ارث مسلم گشته  
بی وجود منازع و مخاصم صورت نبسته علی التخصیص در ایام مغول که همگنان را بعینه مفهوم  
و مصور و مشاهده معلوم و مقرر است که در هر انقلابی چه مایه اضطراب و بولغاف اتفاق می افتاد  
و از التهاب آتش فتنه تیغ آبگون چند خون بر خاک میریخت و چند سر بر باد می داد و بازار  
ناراج روح یافته اجناس و انواع هر متاع کساد می پذیرفت و خان و مان بسیاری معتبران و اعیان  
زمان بواسطه قتل و تهیب متقلع و مستاصل می گشت تا بعد از آن جلوس پادشاهی میسر میشد  
و مع هزادمتی مدید قواعداً آن کار متزلزل بودی و هر روز و از دی موجب تشویش و تفرقه روی  
نمودی و در حیز استقرار قرار نیافتی. و چون دور سلطنت بعهد همایون و ایام دولت روز افزون  
اوردید معماری سابقه عنایت ازلی و نقاش مقدمه سعادت لم بزلی طرح ایوان بنیان آن اقبال بر  
شکلی انداخته بود و اطباق طاق رواق آن جلال بر صورتی پرداخته که بی آنك از خاک حادثه  
نوسن گردون گردی برانگیخت بازمیغ تیغ دست قهر در قطره خونی بر زمین ریخت عرصه  
عریض ممالك امن از جمله مخاوف و هالك مضبوط و مرتب بر قانونی مکمل و مهذب در حوزه

تصرف نواب حضرت سلطنت مآب آمد و زبان قلم در افشان علی رغم تیغ در فشان این آیات بر صفحه حال روزگار اثبات کرد

ای داد گستری که در ایام عدل تو بیرون نکرد سر زنیام آشکار تیغ  
 گیتی بدولت تو چنان شد که تابحشر الاردف مدح تو ناید نکار تیغ

ازین دلایل واضحه و براهین لایحه بعین الیقین معلوم میشود که اختصاص حضرت شاهنشاهی بعین عنایت تابید الهی و بوجهی مبین مخصوص است و اساس آن خصوصیت بغایت محکم و مرصوص. و یکی از اکابر افاضل وقت که از کمال فصاحت سبحان زمان و بمداحی آن حضرت حسان دوران است در فحوای حروف اسم مبارک بر حسب الالفاظ تنزل من السماء تامل کرده عین این معنی را بنظم آورده :

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| دوش در نام شاه خر بنده    | فکر میکرد ساعتی بنده    |
| که مگر معنی درین اسم است  | که ازان غافلست خواننده  |
| ندرین حیرتم بگوش آمد      | کای هوا خواه شاه فرخنده |
| معنی در حروف این لفظست    | که به شاه است سخت زبینه |
| عقد کن از ره حساب جمل     | یک حرف شاه خر بنده      |
| تابدانی که هست معنی آن    | سایه خاص آفر بنده       |
| نه حروفست آن و پاتزده این | که بعقد اند هر دو مانده |
| گوئی آن نام به طرف صدقیست | بده و پنج گوهر آکنده    |
| یا طلسمیست این همایون اسم | بر در گنج ایزد افکنده   |
| سر آن اسم چون بدانستم     | جمع شد خضر پراکنده      |
| کردم ادراک معنی و گفتم    | شاه خر بنده باد پبنده   |
| آفتاب جلال و سلطنتش       | از سپهر دوام تبنده      |

بر جمله بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط نشاء کامرانی از حال یاساق و یوسون و عادت و رسوم برادر خویش سلطان سعید غارن خان امار الله بره متفحص فرمود و از کیفیت اصدار و انفاذ احکام او استکشاف نمود و از غایت اخلاص محبت با برادر

و وفور حق شناسی و مروت صواب چنان دانست که تمامت امراء و ارکان دولت او برقرار سابق و رسم سالف ممکن و محترم باشند و راه مناصب و اشغال هر يك برايشان مقرر و مسلم بود و امور مملکت و مصالح ولایت بر همان طریقه و ضابطه معجری و ممضی و از شوايب تغيير و تبديل و زیادت و نقصان معرا و مبرا و همگانرا یقین حاصل که بیمن این حسن التدبیر کامل :

چنان بانظم خویش آید امور مملکت زین پس

که جز در زلف مهر و یان نیابد کس پریشانی

مبنی برین معنی چون اجزاء این تاریخ از سواد و بیاض بمطالعه اشرف پیوست از آنجا که کمال عقل و کیاست و وفور دانش و فراست پادشاهیست آنرا اصلاحی تمام و ضبط بانظام فرمود و چون در عهد همایون دولت روز افزون تمامی آن بایاض میرفت اولی چنان نمود که بنام مبارک باشد و صدر الکتاب بالقاب حضرت مآب مزین گردد . و از راه اخلاق حمیده و مروت جبلی راه این معنی باز نداد و فرمود که برقرار بنام سلطان سعید غازان خان امار الله برهانه تمام کنند و خطبه آن همچنان بذکر القاب او موشح باشد . بر وفق فرمان جهان مطاع بر همان منوال بتحریر می پیوندد . و چون پادشاه اسلام خلد الله سلطانه از غایت علوهمت همواره متبجح انواع علوم و متفحص فنون حکایات و تواریخ است و اکثر روزگار میموش با کتساب صنوف فضیل و کمالات مصروف، بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ فرمود که چون ناغایت وقت در هیچ تاریخی، تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل اقلیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته اند و درین دیار هیچ کتاب در باب اخبار سایر البلاد و امصار موجود نبوده و از پادشاهان متقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده درین ایام که بحمد الله و مننه اطراف و اکناف ربع مسکون در تحت فرمان ما و اروج جنگیر خان است و حکما و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماجین و هند و کشمیر و تبت و ایغور و دیگر اقوام اترک و اعراب و افرنج

دربندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمعت اند و هر يك را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخه هست و بر بعضی از آن واقف و مطلع ، رأى جهان آرای چنان اقتضا می کند که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد بنام همایون ما بردارند و آنرا با صور الاقالیم و مسالك الممالك در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع آن کتاب عديم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ، بحکم آن که فرصت هست و اشای چنین یادگاری که در هیچ روزگاری پادشاهان را دست نداده میسر می شود بی اهمال و امهال با تمام باید رسانید تا موجب درام نام و ناموس گردد .

بر موجب فرموده از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمده و بک مجلد دیگر در بیان صور الاقالیم و مسالك الممالك ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد و مجموع کتاب بجامع التواریخ مسمی گشت و تفصیل و حکایات و داستانها و کیفیت اوضاع آن در فهرستی که متعاقب این فصل در قلم خواهد آمد اثبات مییابد .



چون محقق است که مورخ قضايا و حکایاتی که نویسند و تقریر کنند هیچکدام برأی العین مشاهده نکرده باشند و از آن جماعت نیز که صاحب قضیه حادثه باشند و تاریخ احوال ایشان بود که ذکر رود ، بمشافه نشنیده الا که بنقل راویان نویسند و گویند و نقل در نوع است یکی متواتر که موجب علم باشد و در آن شبهتی نه چنانک ما را بتواند وجود پیغمبران و پادشاهان و مردمان مشهور که در قرنهای پیش بوده اند و وجود شهرهای دور چون مکه و مصر و دیگر بلاد مشهور بعید با آن که ندیده ایم معلوم شده بروجی که هیچ نرود در آن نموده و بناء تمامت شرایع و ادیان برین نقل متواترست و این نقل متواتر در بعضی قضايا نزد عموم خلق اعتبار دارد و در بعضی نزد ذمه مخصوص ؛ و نوع دوم نقل غیر متواترست و این نقل غیر متواتر که آنرا احد خوانند و آن محتمل صدق

و کذب باشد و محل اختلاف و نزاع و بیشتر حکایات و احوال که مردم ازان خبر کنند بدین طریق غیر متواتر باشد . و بجهت آنکه بتجربه و محسوس معلوم و محقق است که قضیه کی‌دی‌روز واقع شد اگر صاحب واقعه امروز تقریر باز کند قطعاً کماهی آن بر خاطر نداشته باشد بلکه در هر مجلسی که باز گوید در عبارت و الفاظ تغییر و تبدیلی واقع شود ، و ازین جهتست که با آنکه در شریعات احتیاط تمام بجای آورده اند اختلاف بسیار در آن افتاده تا غایت که بعضی احادیث نبوی نیز بواسطه اختلاف حال راویان مشکوک فیہ میدانند و ائمه متقدم تتبع بسیار کرده اند و بعضی را باز گرفته و آنرا صحاح میخوانند و باقی در تحیر و تردد و توقف باقی ؛ و بیشتر اختلاف ائمه در مسایل شرعی بنا برین معنیست و مع هذا انکار آن مختلف فیہ نشاید کرد چه در دین آنکس که انکار کند مگر خلل آید . پس یقین حاصل میشود که تواریخ چندان اقوام مختلف و ازمان متطاوّل مطلقاً محقق نتواند بود و روایاتی که در آن باب کرده باشند و کنند متساوی و متفق علیهنه . و هر آینه هر کس چنانک بتواتر بوی رسیده باشد یا بسبیل اخبار شنیده روایت کنند و بسیار بود که راوی بر حسب دلخواه خود زیادت و نقصان کرده در تقریر آرد و اگر نیز دروغ محض نگوید و در عبارت مبالغه و تأکید چند نماید که متضمن وقوع اختلاف باشد و چون اجرای سنت الهی برین جملتست که ذکر رفت و طبیعت آدمی برین شیوه مجبّول ، هر آفریده که خواهد که برخلاف این معانی تقریری کند محال اندیش باطل گوی باشد . و چون چنین است اگر مورخ اندیشه کند که چیزی نویسد که محقق و مالا کلام باشد قطعاً هیچ حکایتی ایراد نتواند کرد چه هر آنچه او ایراد کند روایتی باشد از جمعی بزرگان که آنرا مشاهده کرده باشند یا بنقل از دیگران شنیده یا از کتب متقدمان مطالعه کرده . و بهر حال چنان که ذکر رفت محل اختلاف باشد و اگر بدین سبب ترك نوشتن و گفتن گیرند و آن اندیشند که مبدا که مردم اعتراض کنند و پسندیده ندارند هر آینه جمله قصص و اخبار و احوال عالم متروک ماند و عموم خلق از فواید آن محروم . پس وظیفه موزخ آن باشد که حکایات و اخبار هر قوم و هر طایفه بموجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و بر آن روایت تقریر کنند از کتب مشهور متداول میان آن قوم و از قول مشاهیر و معتبران ایشان نقل میکنند و مینویسند و العده

علی‌الراوی. و چون شرح داده شد که هر صنفی از اصناف مردم و هر طایفه از طوایف خلائق نقل اخبار و روایات احوال بر حسب معتقد خویش کند و هر آینه آنرا سر معتقدات دیگران ترجیح کنند و در باب حقیقت آن مبالغه بلیغ نمایند، و ممکن نه که مجموع خلائق در جمیع قضایا متفق - الکلمه باشند و این معنی نزد همگنان واضح و لایح، مورخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشک در سخن او اختلاف نمایند و بعضی مردم در بعضی مواضع و حکایات اختلاف کنند اما یک و بدو عیب و هنر بوی راجع نباشد چه او چنانک گفته شد تقریر احوال و اخبار ایشان میکند و البته و اصلاً تحقیق حقیقی نتواند کرد چنانک ذکر رفت. و بجهت آن که بابتفاق جمهور نقل متواتر معتبر و مقبول است و اگر چه تواتر مسلمانان معتبر تر از همه باشد اما بناءً روایات اقوام مختلف بر آن نتوان نهاد پس بالضروره هر آنچه نزد هر طایفه بتواتر منقول باشد معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم خلق اعتبار دارد یا پیش طایفه مخصوص و آنچه سبیل غیر متواتر نقل کنند و محتمل صدق و کذب باشد وضیفه مورخ چندانک یاد کرده شد آنقدر تواند بود که از قول اهل اعتبار و کتب معتبر متداول نقل کرده می نویسد و اگر بر وفق تصور خویش در آن تصرفی نمایند بلا کلام میوه و نصوصاً بقند. مقصود از این کلمات آن که چون این ضعیف بتالیف این کتاب جامع التواریخ مامور شده هر آنچه در کتب مشهور هر طایفه سقوط یافت و آنچه نزد هر قومی بنقل متواتر شهرت داشت و آنچه دایان و حکمای معتبر هر طایفه بر حسب معتقد خود تقریر کردند هم بر آن متوالی تغییر و تصرف در قلم آورد؛ و ممکن که بسبب قصور فهم و اهمال راوی بعضی از آن جمله فوت شده باشد و مع هذا دلخواه بود که در تنقیح حکایات اجتهادی هر چه ناماتر بود لیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام و مهارتی در جمیع علوم باید و این معانی در خود موجودند و نیز بزمان در زدن جوانی و فراغت هر چه ناماتر توان کرد و اتفاق اشتغال در این کار در آخر سن کمیولت افتاد؛ و جهت آنکه در بندگی حضرت این ضعیف را در سلک ثواب آورده اند بر معظمت امور مأمور گردانیده بآنکه استعداد آن کار بزرگ داشت و قوت عقل و فکر بدان وافی و امتثال فرمان اشتغال بدان لازم بود و تقدیر وسیع سعی در آن باب واجب. و چون قوت ذهن بدان امر وفا نمیکرد جمیع تواریخ نیز که از معظمت امورست چگونگی وفاداری بنا بر بن اسباب و اعذار که ذکر گرفت امید با هف

عمیم بزرگانی که این کتاب را در مطالعه آوردند و ائق دارد که بر آنچه محل خطا و خلل و موقع سهو و زلل باشد ذیل عفو و اغماض پوشانیده اصلاح و الحاقی که لایق و مناسب دانند فرمایند و این ضعیف ما مور را معذور دارند و هر چند تواریخ بعضی اقوام که کفار و عبده الاصلام اند اباطیل خیالات و اضالیل حکایات نامعقول ایشانست جهت آن ایراد کرده شد تا اولوالبصار را موجب اعتبار باشد و اهل اسلام و ایمان را از مطالعه آن بر معتقدات فاسده ارباب ضلالت اطلاع باشد و از آن معانی اجتناب جسته باده وظایف شکر نعمت هدایت و نور ایمان که ماورای جمله الطاف و کرامات ربانی است قیام نمایند و **الله تعالی هو المستعان و علیه الاعانة و التکلان**. چون بنده دولت در باب قصور خویش و تمهید عذر خود و دیگر مورخان این کلمات که تقدیم یافت در دیباچه این کتاب جامع التواریخ ایراد کرده آنرا ببندگی حضرت بمحل عرض رسانید و چون بمطالعه اشرف رسید از راه مرحمت و سیور غامیشی فرمودند که آنچه پیش ازین هر کس تقریر کرده و نوشته ممکن که در آن باب زیادتیی و نقصانی باشد و عذر ایشان همین است که تو باد کرده و هر آینه تو نیز معذور باشی و آنچه در زمان جنگیز خان تا اکنون از کلیات امور و شرح شعب تقریر رفته و مطلوب کلی آنست و ما را بیشتر بکار می آید خود همه درست و راستست و هیچ کس اعتراض نتواند کرد و مثل این دیگری ننوشته و ضبط نکرده و کسانی که واقف این حکایات و هر جزوی از اجزای آن باشند همه برین متفق باشند و انکاری نتوانند کرد و راست و محقق تر و روشن تر ازین تاریخ کسی ننوشته است چون در حضرت پادشاه اسلام خدا الله سلطانه بدین موجب پسندیده آمد شکر حق تعالی گزارده شد و هر چند در همه ابواب خود را مقصور و قاصر دانسته چون در چنان حضرتی پسندیده اقتاد و بنظر قبول و ارتضا ملحوظ گشت بکدام شکر مقابل توان گردانید انشاء الله تعالی نفع آنرا بجمیع مستفیدان و ناظران در آن عاید گرداناد بمنه و کرمه بسایه مرحمت این پادشاه بنده نوازا پاینده و مستدام داراد والسلام.

## فهرست این کتاب که آن جامع التواریخ است بر سه

### مجلد موضوع

مجلد اول که درین وقت شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد سلطانه (فرمود) تارقرازبنام برادرش سلطان سعید غازان خان امار الله بر هانه تمام کنند و آن مشتمل است بر دویست و نوب

**باب اول** در بیان حکایات ظهور اقوام اترک و کیفیت اشعاب و قبایل مختلفه و شرح حال آبا و اجداد هر قوم بر سبیل کلی و آن مشتملست بر دیباچه و چهار فصل: دیباچه در ذکر حدود مواضع اترک و تفصیل اسامی و القاب هر شعبه از آن قوم از آنچه معلوم شده

### فصول در شرح احوال آن قوم مذکور

**فصل اول** در حکایت قوام لغور که پسر زاده ابوبجه خان پسر نوح بیغبر بوده است عید السلام یافت [ ث ] نام واقوامی از اعمام او که باوی بوده اند و ذکر نسب و شعب او

**فصل دوم** در ذکر اقوام اترک که ایشان را مغول میگویند لیکن در قدیم الاپیام هر یک را اسمی و لقبی مخصوص بوده و سروری و امیری داشته اند و السلام

**فصل سوم** در ذکر اقوام اترک که هر یک علی حده پادشاهی و مقدمی داشته اند لیکن ایشان را با اقوامی که پیشتر در فصول آمده خویشی نبوده و السلام

**فصل چهارم** در ذکر اقوام اترک که در قدیم لقب ایشان مغول بوده و این فصل بر دو قسم است قسم اول در ذکر مغول در لیکن قسم دوم در ذکر مغول نیرون

باب . . . . . در بیان پادشاهی پادشاهان مغول و اترک و غیرهم و مشتمل است بر دو فصل:

فصل . . . . . در بیان داستانهای آبا و اجداد چنگیز خان و حکایت و احوال ایشان و آن مشتمل است بر ده داستان . داستان دویون بیان داستان لاقو و سه پسر او

داستان بونجر پسر الانقوا داستان دو تومنن پسر بونجر د داستان قایدو خان پسر دو تومنن  
داستان سنکفور پسر قایدو خان داستان تومنن خان پسر سنکفور داستان قبل خان پسر  
سنکفور داستان برتان بهادر پسر قبل خان داستان یسوکا بهادر پسر برتان بهادر  
فصل دوم در بیان داستاهای جنگیر خان واروغ نامدار او که بعضی قآن هر عهد  
شده اند و پادشاهی معین نیافته و مجمل حکایات پادشاهان عالم که معاصر ایشان بوده اند تا  
این زمان

داستان جنگیر خان که پسر یسوکا بهادر بوده  
داستان او کتای قآن پسر سوم جنگیر خان و ولی عهد او  
داستان جوجی خان پسر مهین جنگیر خان واروغ او  
داستان جفتای خان پسر دوم جنگیر خان واروغ او  
داستان تولوی خان پسر چهارم جنگیر خان وارث یورها  
داستان کیوک خان پسر مهین قآن که بعد از پدر قآن شد  
داستان منکوقا قآن پسر مهین تولوی خان که بعد از کیوک قآن شد  
داستان قبلا قآن پسر تولوی خان که بعد از منکوقا قآن شد  
داستان تیمور قآن پسر زاده قوبلا قآن که این زمان پادشاه است  
داستان هولا کو خان پسر سوم تولوی خان که در ایران زمین پادشاه شد  
داستان ابقا خان پسر مهین هولا کو خان که بعد از پدر پادشاه شد  
داستان تکودار احمد پسر هولا کو خان که بعد از ابقا خان پادشاه شد  
داستان ارغون خان پسر مهین ابقا خان که بعد از احمد پادشاه شد  
داستان کیخان و خان پسر ابقا خان که بعد از ارغون خان پادشاه شد  
داستان سلطان غازان خان پسر مهین ارغون خان که بعد از کیخان و خان پادشاه شد  
داستان جلوس مبارک پادشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه و سلطانه  
مجلد دوم که شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد ملکه فرمود بنام همایون او نوشته

باب اول در تاریخ سلطان اسلام از ابتدای ولادت تا این زمان که این کتاب در جلد می‌رود - باب دوم و آن موضوع است بر دو قسم:

قسم اول آن مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول در مجمل تاریخ تمامت انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر طبقات اصناف مردم از عهد آدم علیه السلام تا این زمان که سال سبعمایه هجری علی سبیل الایجاز و الاختصار. فصل دوم در مفصل تواریخ هر قومی از اقوام اهل عالم که ساکنان ربع مسکون اند علی احسن طبقاتهم و اصنافهم. و هر چند بعضی از این تواریخ مفصلاً و مجملاً در تفصیل سابق آمده‌اند بیشتر آنست که داخل آن تاریخ مجمل نشده و اگر خواهند که از آنجا معلوم کنند مفهوم نکر دو بعضی دیگر آنست که پیش پادشاهان متقدم و مورخان این دیار آن تاریخ را بدست نیاورده اند و بر آن احوال واقف نگشته و درین عهد همایون بروفق اشارت حضرت سلطنت از موجز کتب هر قومی حاصل گردانیده و دایان هر طایفه را طلب داشته‌شد و بقدر امکان تحقیق کرده در قلم آمدن تاریخ است بدین تفصیل و ترتیب که اثبات می‌یابد .

قسم دوم در ذکر تاریخ مبارک سلطان اسلام و ولجایت و سلطان خلد الله ملکه از آن وقت باز که این مجلد مبارک در جلد می‌رود در ماه ... سنه ... و سبعمایه تا سالهای نامتناهی که مدت عمر آن پادشاهی خواهد بود مورخانی که مالزم بندگی حضرت اند و باشند می‌نویسند و ذیل این مجلد دوم می‌سازند .

مجلد سوم در بیان صورالاقایم و مسائلک الممالک بقدر امکان تتبع و تحقیق کرده آنج پیش ازین درین ممالک دانسته بود و شرح آن در دفتر آورده و مصور گردانیده و آنج درین عهد همایون حکما و دانیان هندوچین و ماچین و فرنگ و غیرهم در کتب یافته بعد از تحقیق تقریر کردند درین مجلد سوم اثبات کرده‌شد ،

## ذکر تألیف کتاب که موسوم است بتاریخ غازانی

برزای ارباب فطنت و کیاست و اصحاب زور و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارتست از ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثه عجیب که بنادر افق افتد و آنرا در متون دفتر و بطون اوراق اثبات کنند و حکما ابتداء آن حادثه را در تاریخ آن حال گویند و مقدار و کمیت زمان بواسطه آن بدانند برین معنی ابتداء هر ملتی و هر دولتی تاریخ معین باشد و کدام حادثه و قضیه

از ابتداء ظهور دولت جنگیز خان - عظم تر بوده است که آنرا تاریخ توان ساخت چه بزمانی اندک بسیاری از ممالک عالم برأی ثاقب و تدبیر صایب و کمال کیاست و فرط سیاست مسخر گردانید و گروهی مفسدان فرعون طبیعت و ضحاک سیرت را که هر يك ارباد غرور دم آنرا و لغیری می زدند پایمال قهر و دستگیر فدا گردانید و جهانرا يك روی و دلها را يك رأی و بیضه حوزه ممالک را از تصرف متغلبان جایرو ظلم متعدیان بی باک پاک کرده بارو غ فامدار و اخلاف نزر گوار باقی گذاشت و سعود افلاک بایشان عقد ابدی و پیمان سرمدی بستند و رسم و عادت حکما و علما چنانست که معظمات وقایع خیر و شر هر زمان مورخ کنند تا بعد از آن اخلاف و اعقاب اولوالابصار را اعتباری باشد و احوال قرون ماضی در ادوار مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامکار بوساطت آن بر روی اوراق و امتداد دهور و اعوام آنرا مدرس و مطموس میگرداند

## شعر

تک روزگار از درازی که است همی بگسلاند سخن را ز دست  
و دلیل صدق این معنی آنست که از چندین مملکت عریض و حشمت مستفیض و نعمت  
فراوان و اموالی کران و خزاین بی شمار و دقایق سیل و اسباب کامرانی و تنعمات این جهانی  
که سلطان محمود غزنوی را حاصل و دامروز نام نیک و ذکر جمیل او جز بواسطه سخن عنصری  
و فردوسی و کلام عتبی باقی نمانده است.

## شعر

باقی بقید قافیه ماندست در جهان آثار حسن سیرت محمود غزنوی  
و از آنجا معلوم میشود که سخنوران و مورخان مهتر و بهتر دعا جیان اند و چون قوهی  
از ایشان از قدیم العهد باز بترک موسوم اند مقام و مسکن در ولایاتی دارند که طول و عرض آن از  
ابتداء آب جیحون و سیحون تا انتهای حدود بلاد مشرق و از نهایت دشت قبیاق تا غایت  
ولایت جوزج و ختای است و در آن مواضع در کوه و دره و صحرا می نشینند و اقامت و توطن در  
دیهها و شهرها عادت نداشته و از ملک ایران زمین دور بوده در تواریخ متقدمان از احوال ایشان  
ذکر مستوفی نیامده بلی در بعضی کتب شمه از آن آورده اند و اهل خبرت را یافته اند تا بحقیقت  
حال اخبار و آثار و حکایات ایشان چنانچه بوده بشرح و بسط یاد کنند و هر چند همه اقوام و  
شعب ترک و مغول بهم مانده اند و لقب جمله در اصل یکیست لیکن مغول صنفی از انراک بوده  
و تفاوت و اختلاف بسیار در میان ایشان هست چنان که شرح هر يك بموضع خود بیاید این  
اختلاف نیز سبب آن شد که حکایات و تاریخ ایشان محقق بدین دیار نرسید و چون نوبت

خایت و پادشاهی عالم بجنگیزخان و اروق بزرگوار و اخلاف نامدار اوسید تمامت ممالک ربع مسکون از چین و ماچین و ختای و هند و سند و ماوراءالنهر و ترکستان و شام و روم و آس و اروس و جرکس و قبیجا و کلارو باشغرد که علی الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشدایل و مطیع کردند در سوابق ایام از احوال جهانگیری و قلعه کشائی (و) فرمانروایی جنگیزخان و اروق او بعضی از اکابر عسروافاضل دهر شمه خلاف واقع و معتقد شاهزادگان و امرای مغول ایراد کرده اند بسبب عدم وقوف بر کیفیت امور و احوال آن دولت و قلت معرفت بعظایم و جاذبیل آن حوادث .

اما عهدبعهد تاریخ صحیح ایشان بعبادت و خط مغول نامدون و نامرتب فصل فضل مبتر در خزاین نگاه داشته بودند و از مطالعه اغیار و اخبار پنهان و پوشیده و هر کس را محل و اعتبار آن ننهاد که بران واقف و مطلع کردند تا درین وقت که تاج و تخت شهنشهی ایران زمین که مغبوط همه پادشاهان چین است بوجود مبارک پادشاه اسلام سلطان محمود غزانی خن خدمت مکه شرف گشت از غایت علوهمت خاطر مبارکش بدان ملتفت شد که آنرا مرتب و مدون گرداند اشارت اشرف فرمود تا بنده دولت ایندخانی معتمد بعون عنایت ربانی مؤلف این ترکیب فضل الله این ای الخیر الملقب برشید طبیب الهمدانی **اصلاح الله شانه و وقایع عما شانه** تواریخ اصل و نسب سایر ائمه که بمغول مانده اند فصل فضل روایت حکایات ایشان که در خزاین معموره مضبوطست و آفریده راست نداده و سعادت ترکیب آن بترتیب کس را مساعدت ننموده و هر مورخی شطری از آن بی معرفت حقیقت حل از افواه عوام بروجهی که خوش آمد ضمیمه او بوده نقل می کرده و یقین و صحت آن هیچ یثرا معلوم و محقق نگشته بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و افتان بلفظ مذهب مدون و مرتب گرداند و عرایس نفیس ابکر و از کار آنک اخبار و آثار که تعایت وقت در حجب استدر کتمان پنهان مانده بر منصفه نظیر جابوّه اشهار دهد و آنچه مجمل باشد و مفصل در آن کتاب ذکر نرفته ارداد بان و حکمای ختای و هند و یغور و قبیجا و دیگر اقوام و اعیان، چون همه اصناف و صوایف مردم در زندگی حضرت اعلی مالزماوند تفحص نمایند علی الخصوص از خدمت امیر اعظم و بن معتمد سپه دار ایران و توران مدبر ممالک جهان بولاد جینکساک دام معظمه که در بسط ربع مسکون در انواع هنر هه گون گون و معرفت سبب اقوام اترک و تواریخ احوال ایشان تخصیص از آن مغول نظیر ندارد

و کتب تواریخ که بدان اصطلاح باب اقتباس کند چنانکه من اوله الی آخره خواص و عوام را مفهوم و معلوم گردانوار احوال و معظلمات و قایع و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرور ایام و امتداد شهر و عوام منظم و مندرس نگردان و در پرده تواری محجوب و مستور نماند چه درین عهد هر کس بر آن امور واقف و مطلع نیست و بطول روزگار جوانان و نورسیدگان ابناء امراء از اسامی و انساب ابا و اجداد و اعمام و اخوال و حدوث احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانند و چگونگی شاید که او روق و اعقاب بزرگان هر قوم بر مجاری احوال پدران و ذکرا انساب و اسامی ایشان واقف و مطلع نباشند خصوصاً آنان که حق تعالی در حق ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق بیشتر کارهای بزرگ رفیق گردانیده و زمام جهان بدرام در قبضه مرام ایشان نهاده و ممالک دور و نزدیک که در هیچ عهدی پادشاهان قاهر و خاندان جبار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواند تحقیق نشود و بر علوم آن اقوام و قوفی نیافته و در تحت فرمان آورده باشد و چون او روق جنگیز خان را این دولت و سعادت داده و دانا یان و حکما و موزخان حضرت اعلی راجز و لاینفک اندو کشف و بیان این معانی میسر و مسهل گشته چگونگی شاید که حال آن معطل و مهمل مانند ناهر کس بر وایت نادانسته و نکته نارسیده گوید و نوسد و هر آینه احیاء نام نیکو ابا و اجداد و تجدید ذکر گفتار و کردار اسلاف جز بیمن سعی اولاد گزیده و اخلاف پسندیده که بتایید ربانی و توفیق بزدانی ممتاز و مخصوص باشد نتواند بود .

بفرزند ز ندست نام پدر

بفرزند باقیست کام پدر

چون حکم بر لیخ همایون لازال نافذا و مطاعاً بقیام باهتمام و اتمام این امر مهم تفایز یافت و کمینه بنده ارامتال و اتقیاد چاره ندید و خاطر و ضمیر را بمعرفت تواریخ معقول و روایات و حکایات ایشان مشغول یافت در باب انقیاد غایت سعی و اجتهاد مبذول داشت و مضمون آن اجزاء نامرتب که در خزینه موجود و بعد از مطالعه و تحقیق مرتب و محبوب گردانید و هر آنچ طریق استماع باستفاضت از حکماء دولت که ملازمان حضرت اندو اما یان و مورخان هر صنفی اقتباس نموده حقیق گردانیده و ضمیم آن ساخت و چنان که افهام مختلف آنرا سهولت در یابد عبارتی روشن فصل فصل در قلم می آید انشاء الله تعالی بنظر قبول آنحضرت ملحوظ گردد تا موجب ادراک سعادت دوجیهانی و نیل کلی آمال و امانی بنده باشد و الله المستعان .

# بخش دوم



قسمت سوم  
از  
کتاب تاریخ مبارک خازانی  
مستلبر:

تاریخ اداری و اجتماعی ایران در عهد سلطنت خازان

تألیف  
رشیدالدین فضل‌الدین عمادالدوله ابوالنحر

بسی و اہتمام: کارل یان



## قسمت سوم

### از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه و معدلته :

در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرات و فنون آداب و جمائل عادات او و سخنهایی که از باب تحقیق از سر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده ، و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته . و آن دو حرف است : یکی آنکه محبوب شده و آن چهل حکایتست ، و دیگر آنکه بر حسب قضای و حوادث مختلف و متفرق در قلم می آید .

## حرف

آنچه محبوب شده و آن چهل حکایتست در غایت نهایت نیکوئی بموجب این فهرست که مفصل می شود :

### دوم

در عصمت و طهارت پادشاه  
اسلام خلد سلطانه از تمامت  
خصلتهای رذیله .

### اول

در فنون کمالات و عنونه  
پادشاه اسلام خلد منکه  
و دانستن صناعات مختلفه .

### چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد  
و میثاق .

### سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن  
سؤل و جواب او با دور  
و نزدیک و ترک و تزیینت .

### پنجم

در آنکه در اکثر اوقات  
هر سخن که بر لفظ مبارک  
می راند راست می آمد .

### ششم

در بذل و عطا و لطف و سخا و  
بر وجه مستحسن از سر  
معرفت .

### هفتم

در ابطال بت پرستی و خراب  
کردنیدن معابد ایشان  
بکلی .

### هشتم

در دوستی خاندان رسول  
علیه الصلوة والسلام و اعزاز  
او سادات عظام را .

### نهم

در شجاعت او و ترتیب لشکر  
فرمودن در مصاف و مصابت  
نمودن در جنگها .

### دهم

در نصیحت فرمودن قضاة و  
مشایخ و زهاد و اهل علم و  
تقوی را .

### یازدهم

در منع فرمودن از سخن کفر  
کفتن جماعت لشکریان و  
غیر هم را .

### دوازدهم

در عمارت دوستی او و تحریض  
فرمودن مردم بر آن .

### سیزدهم

در ابواب البر تبریز و همدان  
و نذر ها که در ولایات فرموده .

### چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی  
باطل و دفع خیالات بی امانتان .

### پانزدهم

در دفع قبالات نامشروع  
نوشتن و ابطال حجتهای کهنه .

### شانزدهم

در ابطال حزر و مقاسمات  
و دفع انواع مصادرات .

### هفدهم

در محافظت رعیت رعایا  
فرمودن و دفع ظلم و زحمت  
از ایشان .

### هجدهم

در باطل کردن اولاغ و دفع  
ایلچیان زیادتی در ممالک .

### نوزدهم

در دفع دزدان و راه زنان  
و محافظت راههای ممالک  
از سر ایشان .

### بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر  
و تفره بروجهی که هرگز نبوده  
و بهتر از آن ممکن نیست.

### بیست و یکم

در راست کردن اوزان زر و سار  
و گزویسمانه و قفیز و تغار.

### بیست و دوم

در ضبط فرمودن درکار برلیغ  
و پایزه ب مردم دادن .

### بیست و سوم

در باز گرفتن یرلیغها و پایزهای  
مکرر که در دست مردم بود .

### بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر  
ولایتی بلشکر مغول .

### بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری  
علی حده جهت خاصه  
چگونه ترتیب فرمود .

### بیست و ششم

در دفع و منع فرمودن  
از زر بسود دادن و معاملات  
بغین فحش .

### بیست و هفتم

در منع فرمودن از کار کابین  
بمال بی اندازه کردن و بر  
نوزده دینار و نیمه مقرر فرمودن .

### بیست و هشتم

در ساختن حمام و مساجد در  
دیهها و مواضع در جمیع  
ممالک

### یست و نهم

در منع فرمودن خلق از  
شراب خوردن و دیگر  
مسکرات منکر .

### سی ام

در ترتیب فرمودن وجوه  
آتش خاص و شراب جهت  
اوردوی معظم .

### سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آتش  
خوانین و اوردوها .

### سی و دوم

در ضبط کارخانه و ترتیب  
مهمات و مصالح آن .

### سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارمساس  
وزراد خانه .

### سی و چهارم

در ترتیب فرمودن چهارپایان  
قآن .

### سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشجیان  
ویارسجیان .

### سی و ششم

در ترتیب فرمودن کار  
عوامل در تمامت ممالک .

### سی و هفتم

در تدبیر فرمودن کار آبادان  
کردن باثرات .

### سی و هشتم

در ساختن ایلچی خانها در  
ممالک و منع فرمودن  
ایلچیانرا از فرو آمدن  
بخانهاء مردم .

### سی و نهم

در منع خربندگان و شتر بانان  
و پیکان از زحمت مردم دادن .

### چهارم

در منع فرمودن از نشانیدن  
کنیز کان بزور در خرابات .

## حکایت اول

### درفنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن اوصناعات مختلفه را ووقوف براسرار آن صنعتها

برعالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه، چون درس طفولیت بود جدش اباخان او را پیش خویش میداشت و مراعات و محافظت میفرمود، و بخشیان بت پرست را ملزم و معتمد گردانیده؛ و بدن و سطره آن شیوه در اندرونی راسخ گشت، و بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه می رفتند. و شیوه بت پرستی که از بدو اسلام باز در جمیع دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت؛ و آن طائفه قوی حل شدند و اصناف بخشیان بت پرست را از بلاد هند و کشمیر و ختای و اورغور باعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف کردند. و کار مذهب ایشان بمیوق رسید چنانکه همگدن مشاهده کردند. و پادشاه اسلام همواره با بخشین بهم در بت خانه ملازم بود و آن شیوه را ملاحظه می نمود و روز بروز میل او بآن معنی زیادت می شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می گشت؛ و چون اباخان در گذشت و پدرش ارغون خن او را بحکومت و سرانگیری بخراسان فرستاد، در شهر خراسان بتخانه های معتبر بساخت. و کثراوقت گفت و شنید و خوردن و آشامیدن او در آن بتخانه ها ب بخشین می بود و رسوم اعتقادی که بدن طریقه داشت و عبادتی که بتانرا می کرد زیادت از حد وصف بود، تا آن زمان که باید و نمک بدست فرو گرفت و او را غر از استخلاص آن فرمود. حق تعالی چون سعادت او مقدر گردانیده بود و مقهور آنکه سلطنت و پادشاهی او را بشود و

بمدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر گرداند و کارهای خلل پذیرفته را بصلاح باز آورد و ممالک خراب گشته آبادان کند و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر دست او باشد و هم او و هم عالم از آن غافل ، ناگاه در آن سروقت از فیض لطف الهی نور هدایت بسینه پاک او فرو آمد و پای مبارک در دائره اسلام نهاد و دست در حبل متین ایمان زد و با بطل اشعار ادیان باطل فرمان داد . وظن اکثر خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بود ؛ ولیکن بعد از تفصص معلوم گشت که آن ظن خطاست چه وقتی در خلوتی بامن بنده ضعیف که مؤلف این کتابم تقریر فرمود که : «چند گناه آن باشد که خدای تعالی آنرا عفو نکند و از آن جمله معظم تر ، آن گناه است که کسی سرپیش بت بر زمین نهد چه قطعا آنرا آمرزش نخواهد بود . مسکین مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می نهند . و من نیز همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی و دانش داد و از آن خلاص یافتم و بحضرت حق از آن گناه پاک شدم . و بیان این سخن آنست که آدمی راهیچ چیز چنان بدوزخ نبرد که جهل ، بل که جهل دوزخیست که از آن بیرون نتوان آمد . چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهد ؟ این حرکت نشان جهل معض است . و دیگر آنکه در اصل اندیشه بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و در گذشت ، ما صورت او را جهت یادگار ساخته ، می نهیم و استمداد همت آن بزرگ را یاد آورده بدوالتجا می کنیم و او را پرستش کرده سجده می آریم ؛ و از آن غافل که آن شخص در حال حیوة که آنچه خلاصه انسانست با آن بدن اصلی با هم بوده هرگز نخواسته و جائز نداشته که کسی پیش او سر بر زمین نهد تا تکبری و عجبی در نفس او پدید آید . پس چون عبادت و سجود جهت استمداد همت ازو التجا بدومی کنند ، کجا نفس او ازین جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهد و از آنچه از نفس او طمع همت نیک دارند ؟ اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست ، یقین همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیک و خشنودی . دیگر آنکه می باید که آدمی حقیقت داند و بلکه [۱] گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست ، تا دوستی بدن خود را نیز فراموش کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصه آنست ، و بیندیشد

که آنچه مفارقت میکند چه چیزست و کجا می رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کنند و در پی آن باشد که آنرا بداند . و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند ازین فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست باز ماند و بعکس آن [که] محض دوزخ و درک اسفل است گراید . و چندانکه اندیشه می رود بت جهت آن بکار آید که آنرا آستانه در سازند تا مردم بوقت آمدن و پست شدن پای بر سر آن نهند تا آن نفس فیض کرده که آن شبه بدن اوست از ایشان راضی باشد چه تصور کنند که مادام که در دنیا بودم بتواضع کامل شدم بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالتست . و دیگر آنکه اندیشه کنند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاک شد شبه بدن او نیز لائق آستانه و پای مالست . ماکه کمالاتی نداریم بدن ما خود چه باشد . بدان واسطه یکبارگی دل از حال بدن برگیرند و متوجه اسبیشه اخروی و منازل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند تا باشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن بدینا ایشانرا فائده باشد و یکمالی برسند ؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی به عالم نور متوجه گردند .»

چون تقریری بدین ترتیب بعبارات خوب و معانی باریک فرمود نور باطن و صدق و صفای او بتمام معنوم شد . و بعد از آن همواره حکایات ازین جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند میفرمود . و چون سالی دوسه بر سر بر سلطنت متمکن گشت روز بروز در تقویت دین اسلام می افزود و بصدق و اخلاصی هر چه تداوم بر کار دین داری اهتمام می نمود ، تمامت عزمیان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ بود ، الا هدایت یزدی ؛ چه مجربست که اگر کمتر آدمی را پادشاهی یا حکمی بجای مسلمانان گرداند ، برقرار امید او بکیش خویش باشد ؛ چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایاتی دیگر بر سر مذهب خود می رود . پس چنین پادشاهی عالی قدر قهار را چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معضه بسخن کسی التفات نماید و مذهب خود بگرداند ؟

یابشکلف مذهبی دیگر اختیار کند ! بشخصی چون پندران او تمامت ممالك جهانرا در زمان کفر مسخر کردند. و بدین مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه باشد در اول حال که بنور هدایت ربانی ضلالت بت پرستانرا دریافت و بت خودرا بشکست و بایمان وجدانی خدای شناس گشت، از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود . و چون باوجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی بادیان اسلام آمد و تمامت بتانی را که در ممالك ایران زمین بود بشکست و بتخانهارا و جمله معابد نا مشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بت پرستان و کفار و مغول را که زیادت از عدد ریگه بودند در اسلام آورد ، چنانچه هیچ آفریده را نبایست کشت ، هر آینه اورا زیادت اجر باشد . این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم و معرفت و حکمت او . و دیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب و عیش و شراب خوردن مشغول گردند هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود اکثر اوقات اورد تفریر سخنان اهل حکمت و تحقیق حکایات و مباحث باریک عمیق که فهم هر حکیمی و دانائی بدان نرسد مستغرق باشد . و صحبت جماعت حکما و عقلاء متمیز دوست دارد . و اگر حکیم پیشه را ببند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد اورا نپسندد . و ازین طائفه هر که بخدمتش رسد در حال مقدار او بداند . و هیچ محیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک اوسخن حیلت آمیز گوید ، و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه اورا بشناسد و من بعد اورا راه ندهد . و اگر حکیمی بسیار گوی سبکسار را ببند فی الحال غور او بداند . و جهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم .

در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده ، نام او هبت الله . مردی نیکو خلق خوش حضور و از هر علمی با بهره ؛ و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد میداشت ، و از شیوه مشایخ سخن نیکو گفتنی . و پادشاه و امرا معتقد سخنان وی بودند . و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلد ملکه بود . و چون بمبارکی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید و وزیر و جامه و مشاھرۀ تمام ارزانی داشت و اورا باین بنده دولت سپرد و فرمود که او را

مراعات کن . بدان موجب پیش گرفتیم . و او همواره ببندگی حضرت می آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می رفت . و هر چند او مردی واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خلدملکه بسیار تفاوت بود . و تعجب می نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی داند بعید است و اگر می داند این کمال اعتقاد چراست ؟ و سبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزرگی می داشت ، سؤال از آن معنی متعذر بود ؛ و مدتی در آن تحیر بودم . تا روزی سخن عمیق می فرمود و گفت که سخنست که هر کس را در آن مدخل نباشد ، اکثر جماعت قشر و بیرون آن داند و بمعنی نرسند چه هر کس در خزائن پادشاهان راه نیابد ، خواص در خزینه روند دیگران بیرون گردند ، مانند شیخ هبه الله که او را راه آنست که بیرون خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد بداند لیکن راه آنکه در اندرون خزانه رود و تفصیل اجناس آن بداند ندارد . و بعد از آن عرصه د شتم که مدتی تا خواستم که ازین معنی سؤال کنم و مجال نبود این زمان محقق د شتم که پادشاه مقدار همگنانرا میداند لیکن جمله را اعزاز می فرماید . فرمود که من تعجب از آن نمیکنم که او یاد دیگری مانند این اسرار نداند ، الا آنچه میداند مرا خوش می آید و ایشانرا عزیز میدارم و میخواهم که بمحاوره با ایشان از آنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید . هر چند سنگ فسان از پولاد نرم تر باشد لیکن پولاد را آن نیز کند ؛ سبب آنکه جوهر پولاد بواسطه سنگ زیادت می گردد . تیزی در جوهر پولاد هست لیکن ب نرمی سنگ تیز می شود . و در محافل و مجامعی که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکما ، از سؤال که فرمودت ما متعجب مانند . و هر چند بصالح مغولان فرمودی و هر کس زود در نیافتی ، لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود در نیافتندی . شیوه حکمت و خدا شناسی او برین وجه است که تقریر رفت .

و اما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات هر طائفه يك يك علی "لاغراد اکثر یاد داشته شد ؛ چنانکه چون بایشو بیان آن مذهب بحث کند زده سؤال او یکی را جواب نماند ، و او جمله داد و تقریر کند . و اما از اینهای مختلف ، مغولی خود منسوب

باوست و عربی و پارسی و هندوی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر لغات از هر يك چیزی داند . و اما آداب و عادات و ترتیب سلاطین و ملوك متقدم و متأخر ، بشرح داند که عادت و رسم هر يك در رزم و بزم ، خوشی و ناخوشی ، مطعم و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است . و پیش هر طائفه از ایشان مشروح گوید ، و تعجب نمایند . و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان ، که پیش ایشان بغایت معتبرست ، و اسامی آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و از آن امراء مغول ، قدیم و حدیث که در ممالك بوده اند و هستند از شعب نسل هر يك اکثر بشرح داند چنانکه از مجموع اقوام مغول بیرون پولاد آقا دیگری چنان نداند و جمله از او یاد گیرند . و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسر گشت . و بسیاری از اسرار و حکایات مغول باشد که خویشان داند و درین تاریخ نوشته نشد . و تواریخ ملوك عجم و اترک و هند و کشمیر و ختای و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی گوید و متحیر شوند . و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است و علی حده در آن باب فصلی خواهد آمد .

و اما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند بهتر از آنکه همه استادان کنند . و چنانکه خود سازد ایشانرا ارشاد کند و هراستادی مهندس که آلتی ندیم - المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد او را ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد . و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود و باندک زمانی بر کیفیت آن واقف گشت . و چون بحقیقت می دانست که آن عمل را هر کسی بجائی تواند رسانید ، آن جماعت که دعوی آن می کنند نزد خود خواند و راه باز نداد که چیزی بر آن خرج کنند تا چنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن بسخن ایشان صرف فرماید ؛ لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افزار ایشان باشد مانند میناساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زنجفر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و دیگر صناعات ایشان ، پیش او در عمل آوردند تا بر آن

واقف گشت . و فرمود که جهت آن نمی آموزم تازر و تیره سازم چه میدا نم که معتذرت لیکن خواستم که صناعات باریک پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آنرا نیر بسازم ، چه کمال در دانش است و آنرا منزل ناکردن و از عملی بعملی دیگر ترفی کردن . و اما علم طب آنچه شیوه تازی و ختای و مغول و هند و کشمیرست بر کلیات هر یک واقف شده و طریقه تقریر هر طائفه داند ، و همه ادویهها را شناسد و خواص اکثر داند . و اطبا آنرا اکثر در دوکان عطاران شناسند و اوتامات اصناف ادویه هر طایفه را در صحرا بادید کرد و بشناخت . و این زمان آنرا نیز که بنج داروست از برگ می شناسد و چون بر کشنده همان بود . بسیاری ادویه که منسوب بولایات ترکستان و ختای و هند بود و تجارت جهت معامله می آوردند و درین ملک بیهای تمام می فروختند هم درین ولایات بادید کرد و بعضی خویشتن بتجربه معلوم گردانید و بعضی حشائشیان مشهور که در ولایات بودند از ترک و تازی و ییابورد و ایشانرا بوقت شکار و غیره در کوهها و صحراها با خود می برد و تفحص می کرد و بر آن شیوه واقف گشت . و این زمان از تمام حشائشیان و طبای کسی مانند او شناسد . و از ادویه مفرد آنچه پیش هر طائفه بریاقیت مجرب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد که هر یک علی حده تریق مطلق بود اصاصت تریاق فاروق کرد و آن تریق را تجربه فرمود و بغایت نافع آمد و نام آن تریاق غازی شد .

و اما علم معادن از بسیاری تفحص که از دانندگان آن قسم نموده هر موضع از کوهها و صحراها که ببیند بگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحص کنند همان باشد و طریقه استخراج هر جنسی از معدن و گذاختن آن از ترتیب آلات و ادوات داند و آنرا بر خود جمله ساخته و تجربه کرده . و اما افسونها آنچه جهت هر آفتی خوانند داند و اما شناختن خواص اشکال آدمیان و ذواب و دلالت آن بر هر معنی بموجبی که در کتب آورده اند بشرح معلوم دارد . و اما علم نجوم و هیئت چون بکرات بر صد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیت آن تفحص نمود و یاد گرفت و بر کلیات

خوش فرمود تا بساختند . و بجهت اعتبار دور آفتاب، گنبدی هم از طبع خوش بنا فرمود و بامانجمان تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده ایم لیکن معقول است . و در رصد که در جنب ابواب البر تبریزست شکل گنبدی ساخته اند که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده میکنند .

و از هر علمی که تصور کنند بی بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالتی ازو دریغ نداشته و او را با خلاق پسندیده آراسته چنانکه در دیگر فصول بیاید و هرگز بدین سبب عجیبی بخود راه ندهد و گوید خلاصه علوم الهیات است و دیگر علوم و صناعات دانستن جهت آنکه تا اسم کمالت بر آن اطلاق توان کرد چه آنچه ندانند نقصان باشد و برین تقدیر از هر چیز چیزی بیاید دانست تا ناقص نباشد والا چرا این زحمات کشیدمی . و اکنون نیز همواره بتعلیم و تعلم مشغول میباشد .

از باب علوم و آداب پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن واقف اند و مشاهده که حال برین منوالست تا خوانندگان فی مابعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است . حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد !

## حکایت دوم

### در عفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش ازین مقرب بندگی حضرت بوده اند تقریر میکنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز بهیچ حرام نرسید ؛ و اگر اتفاقی نظری با کسی داشته باشد؛ بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیاطی ورزد . و بوقتی که مدتها از خانه بیرون بوده و بلشگر بر نشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که بتاراج آورده باشند امرا آنچه لائق دانسته باشند بر گزیده بپندگی آورده و باوجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه ناراه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان را بجهت سربتی نگاه می داشته ، پادشاه اسلام هرگز میل

نکرده و گفته که من خود را بایشان چگونه آلوده کنم ، و ناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم ؛ و التفات ننموده و قبول نکرده . و بعد از آن درین مدت ها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زنا و لواط و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و بزنان مردم بخیانت نگاه نکرد . و هر نوبت فتح شام ، در دمشق از دختران مغول و غیرهم که آنجا بودند چندانکه عرضه کرده بودند با وجود مدت مفارقت از خانه التفات نکرد و خود را توانست نگاه داشتن و مصابرت نمود . و نفس شریفش هرگز جائزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد . و همواره بمنع این معانی احکام یرلیغ بمبالغت میفرماید و چند کس معین را بدان گناه بموجب شرع و اساق سیاست فرمود . و طهارت نفس شریف او مانند زرطلا بی غش است حق تعالی آن ذات بی همال را از نکبات زمانه مصون و محروس دارد و عین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف بالنبی و آل ؛

### حکایت سوم

#### در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام با دور و نزدیک و ترک و تازیك

پیش ازین اکثر مهمات و مصالح پادشاهی که بودند ، امرا و وزرا می ساختند و تدبیر و ترتیب امور مملکتی ایشان کردند ، و پادشاه از آن فرغ و اکثر اوقات بشکار و عشرت مشغول بود . و توان دانست که تدبیر امرا و وزراء مختلف القول چگونه باشد . و بهر وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ابلیجی رسیدی جواب او امر عرضه داشته گفتندی . پادشاه اسلام امور مملکتی ، که سالها بزینان برده بودند و قواعد آنرا بخلل آورده ، با فکر صائبه و آراء ثاقبه خویش جمله را باصلاح آورد و مرتب گردانید . و فرموده خود را اصرار نموده راه افکار و سخن هیچ 'میر و وزیر بازندان ؛ و نگذاشت که هیچ يك اندیشه و رای خود را و زنی و اعتباری نهد . و تمامت منابع امر و شارت او گشتند و هیچ آفریده را

مجال نمائد که در کمتر قضیه سؤالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او می باشند تا چه فرماید تا غایت ، که هیچ آفریده را مجال ندادی که ازو بپرسد که کوچ کدام روز کنند . و بقوت نفس چنان ساخت که همگنان از پیر و جوان ، عاقل و نادان مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند . و بر هیچ کس آن معنی دشوار نیامد چه مشاهده کردند که نفس او کاملتر و رای او بهمه وجوه صایب ترست و حرکات و سکانات او عظیم مرتب ، بجائیکه لاجرم خود را با وجود کفایت او ناچیز دیدند .

و با وجود حدائث سن چندان امثال گزیده و تواریخ و حکایات لطیف یاد دارد که بگاه تقریر مستمعان متعجب و حیران مانند .

و بهر وقت که از جایی ایلچی رسد بی مراجعت بارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود . و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرک داهی بدیگر ملک فرستند ، دانا و فصیح و جهان دیده . و مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطباء معتبر نیز که از اطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادنت و کمال اخلاق و متعجب مانند . و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گردید و معتقدات هر طائفه که بوی رسند مشروح تقریر کند ، و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطریق حکایت بیان کند . لاجرم در تمامت ممالک چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قپچاق و اوروس و فرنگ و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شده ، و جملمگان از هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال بر گرفته اند و بمدح و ثناء او مشغول گشته .

حق تعالی این پادشاه اسلام بر گزیده یزدان که اعقل و اکمل ایناء زمانست تا ابد بر سر عالمیان پاینده دارد بحق حقّه و السلام .

## حکایت چهارم

### در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام

از صبر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مرکوزست چند

نمودار تقریر کنم ، چه شرح تمامی آن باطناب انجامد .

در خراسان نوروز با اوغدر کرد و با وجود آنکه بنده از بندگان حضرت بود قاصد او درو هاشد و ناگاه در حلقه آورد ، چنانکه در تاریخ مذکورست و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پیریشانی او درو ها ازو بود . و هر گز از هیچ آفریده آنکه ازو صادر شد نشده باشد ، و بعد از آن اضافت لشکر قاید و شد و مدتی مدید بخرابی ملک مشغول بود . و چون از سر عجز بیندگی فرستاد و امان و میثاق خواست و بیامد ، با وجود آن همه بدیها که کسی تحمل آن نتواند غفور و غماض فرمود و حکم تمامت ممالک بوی ارزانی داشت . و چون نوروز نفسی عجب داشت و از ناصیه او علامات غدر لایح بود و سخنان ناهموار نیز گفتی ، امرا بکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرائم ازو در وجود آمده او را از میان برمی باید گرفت پادشاه اسلام خلد ملکه رضانداد و فرمود که حق شماست و این معنی واضح و ظاهرست لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست . و هر چند ازو حرکات و افعال بد و دزدی گشت تحمل و مصابرت میفرموده و وقتی که بخراسان رفت و آغاز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرو گیرد و نزدیک بود که دیگر باره ممالک بواسطه او خراب گردد و آن معانی ظاهر گشت ، بتدارک اشارت فرمود . امر عرضه داشتند که بکرات گفته ایم که او را این معانی در دل است . فرمود که من نیز می دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من .

دیگر جمعی از کابر که بعض را بیاسا رسانید و بعضی را بجان ببخشید - و بتفصیل 'سمی ایشان حاجت نه و نیز نالایق افتد - هنگامه یارغوی ایشان با امر گفت که : بعضی آنند که پنج سال تا رفیع سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معنوم دارم و مصابرت نمودم و بعضی بکرات سخنان نالایق ، که هر يك از آن کلمات موجب خرابی ممالک باشد ، بامن گفته اند و اگر بناوایح حیل که تقریر می کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنه های برخاستی که درو هم نکنجد ، و بعض را نمی خواهم که در عبارت آرم و چندی در خلوت با 'یشن بگفتم و ب وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند دانستم که محض حیلست است و موجب خرابی عالم ، و منکر شدند و شرم نداشتند و مدت

پنج سال اعادت میکردند و بشیوه دیگر عرضه میداشتند و عجب آنکه می دیدند که قبول نمی‌کند و در عمل نمی‌آرد و همچنان از سر جهل مکرر میکردند و جاهل و احمق ایشان بودند و میخواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند؛ چون از حد بگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد خویشتن معترف گشتند. این زمان اظهار کردم. و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تا آن سخنان می‌گفته بودند، و جمله تعجب کردند که چگونه صبر توانست. و چون در عبارت داشتند عجب تر داشتند.

و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد در حال اورا بشناخت و با او بد شد؛ و بواسطه صبری در اظهار غضب تعجیل نمی فرمود و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبر میکند و بر آن قضیه اصرار می نمود تا عاقبت او را می‌کشت. و آن جماعت بسیار بودند از آنجمله قاضی سمنان که او را قاضی صابن گفتندی و اشر خلق الله بود و بحقیقت از ابلیس شریتر، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی‌رود و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدتی که مصابرت نمود ایشان را بعضی بواسطه مقرری و طاعنی بیاسا رسانید و بعضی را از حضرت براند.

و کسانی که طبیعت او را شناختند و از بد گفتن و هذیانات و سخن مکرر و فتنه انگیزختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را بمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد علیه دانست. و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن میزدند و قصدی میکردند مسموع نفرمود و بر آن مصابرت نمود و دست ایشان دراموری که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت. و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و ناکسوق تر از آدمی معتمد دل راست نیست. لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبراند و باحرمت. و هر که مفسد و دزد و سیاه‌کارست جمله را میکشد. و اگر واقفان احوال سوگند مغلفه یاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز کسی

را نکشت الا آن شخص که بدترین خلائق و واجب و لازم که او را بکشند ، چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود ، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه . و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که بحضرت اوتزدیک شود او را بفرماید کشتن ، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان خاصیت زمرد و افعی است . و مفسدانی که مانده اند آنها اند که ایشان را ندیده و شناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری ، که آبگینه را از یواقیت بشناسد آن کسان را فی الحال بداند . و معینا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه درصدد فوات باشد .

و بکرات و مرات امرای و یار غوچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت که طایفه بشکایت حاکمی و متصرفی آیند سخن ایشان را بر فور قبول مکنید چه ممکن که آن طایفه پیش از آن قان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده ، و آن حاکم ایشان را در قان آورده بشد و چنین مردم البته متشکی باشند ، و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جوقی دیگر بیابند بهمان سخن ، چه ممکن که آن جوق پیش از این صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل از او باز گیرند و ایشان دهند . و ممکن که جوقی بیابند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا بدوستی یکی تقرب نموده از حاکم تشنیع زنند . این معانی را جمله احتیاط کنید و از عموم رعایاء قان کش نفحص نمایند تا او ضالم است یا نه و او را میخواهند یسانه ، تا صورت حال او محقق گردد . چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشند و سخن اصحاب الغرض و معدودی چند چندان معتبر نبود . و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان بعدل مائل کمتر یافت شود و بواسطه آنکه حاکمی را یک دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد خاصه کم طمع و سیاست و راستی ، او را از کار بزرگوار کرد . بدین موجب که در خضر مبارک دارد همواره احتیاط میفرماید و امرا و وزراء را نیز ارشاد میکند و در هیچ قضیه ارکیاست و دوربینی سر موئی از او فوت نمی شود .

ایزد تعالی این پادشاه اسلام را سانهایی بسیار از عمر و سلطنت بر خوردار کند و بالنبی و آله .

## حکایت پنجم

### در آنکه اکثر اوقات هرسخن که بر لفظ مبارك پادشاه برود آنچنان باشد

مقربانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باز ملازم بندگی بوده اند تقریر میکنند که بهر وقت که قضیه و حکایتی بر لفظ مبارك گرفت ، هم بر آن موجب واقع گشت . و درین سالها تجربه افتاد هرگاه سخنی بجد یا بیازی بر لفظ مبارك راند همچنان باز خوانند ، مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث شود یا ابلچی ازجائی بدین شکل ومنظر برسد یا مقیدی بدین هیات بیارند یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید . و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشانرا دولتی وسعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید نباشد لیکن تا بدین غایت ازهیچ پادشاهی حکایت نکرده اند ومشاهده نیفتاده . و چون مهوس جمله علوم است علم رمل وشانه ودندان اسپ ودیگر نشانها که یک وبدآن امتحان کنند ودر کتب آمده وانواع فال ، که مصطلح هر قومی وهر ولایتست ، تمامت را تتبع کرده وآموخته ودر آن باب نیز حکم فرماید . وستارگان ، ازسیاره ونوابت ، که نزد منجمان مشهورند اغلب را شناسد وبرطلوع وغروب وخواص هر یک واقف باشد ، چنانکه شنوندگان تقریرمتعجب مانند . وخواص اشکال تمامت حیوانات انسی ووحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها وعادت وحرکت وسکون ومقام هر یک درتابستان وزمستان بعجز وبجرداند وباد دارد واین همه ممکن نباشد الا بقوت فراست . والله اعلم .

## حکایت ششم

### در بذل وعطا وجود وسخاء پادشاه اسلام بروجه مستحسن

#### از سره رفت

بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه برسریر سلطنت نشست وخزائن آبا

واجب داشت از اموال تهی بود و ولایات بغایت خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجهات متعذر ، و متصرفان و ولایات بواسطه سوء التدبیر و زرا و حکام متقدم طمع در اموال کرده . و مدتی می بایست تاضبط مصالح ملک کند تا بعد از آن مال بخزانه برسد . اولاً خزانی که هولاکو خان از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه نله و شاهانهاد ، خزانه داران بتدریج دزدیدند و بالشهای زر سرخ و مرصعات بیازرگانان می فروختند و جهت آنکه جمله روی و دل یکدیگر می دیدند هیچ آفریده چیزی نمی گفت . و اتفاقاً برجی از آن قلعه که با دریاداشت خراب شد و بیهانه آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد مبالغ دیگر بدزدیدند ؛ و آنچه مانده بود احمد بواسطه آنکه میخواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی برخود مقرر گرداند و با ارغون خن مضاف دهد جمله بلشگردا و دیگر زیادت چیزی نموده بود . تقریر کردند که بصدونجاه تومان نمی رسید . و ارغون خان از هر گونه خزانه در سوغور لوق جمع کرده بود . آنرا بعضی بدزدیدند و بعضی تلف کردند . و بعد از آن ، آنچه ارغون خان در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان او را بکشتند ، آن خزانه بعضی بخوشتن بخش کردند و بعضی گفتند که بلشگر می دهیم و تلف کردند . و گیخان خود چیزی حاصل نکرد و اگر بقیه از خزانه ارغون خان مانده بود بمردم داد . بدین اسباب هنگامه جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نموده بود . و لشگر که با او از خراسان آمده بودند ، در آن فرصت یاغیان بخراسان آمدند و خانه ها و کلسه و رمه ایشان بیردند . چند آنکه پادشاه اسلام خلد ملک خواست که ایشانرا چیزی دهد در خزانه هیچ نبود . و اموال ولایات نمی رسید ، و نوروز مدتی تدبیر منک و مال میکرد . و سبب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی شد . و بعد از آن منک شرف الدین سمنانی و صدر الدین تدبیر میکردند هم چیزی حاصل نشد . و چریک بمال احتیاج داشت . و اگر اینچی از ولایات دوروز دینک می آمدند و خواستند تا تشریفی و عضیی بوی دهند لائق حال او هیچ در خزانه موجود نبود . و مردم را باور نمی افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد ،

برتهاون واهمال پادشاه اسلام حمل میکردند تا بحدی که ازهر کس درین باب شکایت بازمی رسید . چون بسمع اشرف پیوست بکرات برسرجمع باامراوتزدیکان فرمود که شماپندارید که چندسرشتر و استر که بار کرده اند و آنرا خزانہ نام نهاده مگردر آن صنایق چیر یست ؟ چون من صناعات را دوست میدارم و همواره بتراشیدن انواع چوبها وساختن آلات مشغول، آنچه باریکنند اکثر چوبهاست واصناف وادوات وآلات هر صنعتی و بعضی چند پاره سلاح واز شما پوشیده نیست وخرانچیان بر آن واقف . چیزی که نباشد چگونه بدهم ؟ واز پدران خزانہ بمن باز نماند واز ولایات مالی نمی آرند . برسرمملکی خراب آمده ام شما مال ولایات جمع کنید و بیارید آنگاه اگر من ندهم تقصیری از طرف من باشد . و ازین سخن همگنانرا معحق شد که حق بجانب اوست ، وبعد ازدوسال که از ترتیب وتدبیر کار مملکت فراغتی حاصل آمد و اطراف و ثغور مستحکم شد و خوارج و کسائی را که فتنه وعصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یامالش داد ، بتدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط وتحصیل اموال ومتوجهات اشتغال نمود . و هر روز بنفس خویش از بامداد تا شبانگاه می نشست و آنچه نوشتنی بود بقلم مبارک خود اصلاح مسودات میفرمود . وامور ممالک را تسق پیدا گردانید و قانون نهاد . وفرمود که هر کاری را بر چه وجه نسق نهند ، ولایات که بمقاطعه دهند بمردم مستظهر دهند و سه سال ازیشان بازگیرند وباتفاقی هر گدایی ویی سروپایی التفات نمایند ، واموال بچه طریق وچگونه حاصل کنند . و مال تمامت ممالک را معین گرداید و اخراجات مقرری را که در اکثر مواضع فرو آرند و ترتیب آن بروجعی که در فصول دیگر یابید معین فرمود . بدان واسطه امور ولایات مرتب گشت و روز بروز مال خزانہ از جوانب می رسید وسال بسال اموال زیادت می گشت . و جامهای کارخانه که پیش ازین چون وجوه آن نمی رسید از مقدار مقرر دودانگ حاصل نمی شد ، درین وقت جمله بتمام اصل می گردد . و چون مال حاصل گشت ببخشش مشغول شد . وبامرا و ارکان دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری نیست . وفرمود که چنگیزخان فرموده است که از مال دادن واز نادادن نیز شرکاری نیست . آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد و از بخل

برچه چیز خواهد بود . امداد آنکه اگر چیزی اندک بکسی دهند و دیگری را زیادت دهند یا یکی دهند و دیگری ندهند یا آنکس را که پیشتر می باید داد پس نتردهند مردم را از مرگ سخت تر آید و دشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت و این فکر او را دست دهد کم افتد و هر کس را این معنی میسر نشود و اکنون تا جهد باشد ما این ضابطه نگاه داریم . و چند خزانه که در اوائل برسید و هر یک دوست سید تومان بود با ما و نواب حواله فرمود . و فرمود که من بدانچه آورده اند تعلقی نمی سازم و در خزانه نمی آورم و همچنانکه از ولایات آوردند جدا گانه بنهند تا امرای آنرا بخش کنند؛ بعد از آن فرمود که بکدام قوم دهند و هر طائفه را چه مقدار دهند . و امرای هم بر آن موجب میدادند .

و بعد از آن درین سالهای آخر فرمود که يك نوبت جماعت امرای بخش کردند من نیز دخواه دارم که بخوشتن چیزی بخش کنم . بوقت قوریلتهای در اوجان فرمود ت بزرگه بزرگ را بزدند و خزانه ها که از اطراف ممالک آورده بودند آنجا جمع کردند و خوشتن با چند امیر معتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود بیشتر و آنان که کارهای نیکو کرده بودند و کوچهای پسندیده داده زیادت معین گردانید؛ و سبب آن زیادتی در عزت می آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشتر میدهم و مقصود آنکه تابع ازین دیگران نیز در کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن مجذوب باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند . بدین موجب میفرمود و بدیشان می داد . و بعد از آن طائفه که مرتبه پذیر فرزند داشتند مقدم می داشت آنگاه امرای و هزاره های دست راست و چپ را بموچبی که قعده و معبود است میداد . و فرموده بود تا نوع جمهر را جنسی جنس و بابت بابت مرتب نهاده بودند و خریدهای زر سرخ و نقره جدا جدا با وزن مختلف جمله پر کشیده و بر آن نوشته که چه مقدار است و کدام قوم راست ، بر حسب استعداد و استیصال ایشان ؛ و يك را آواز میداد و میفرمود همه در حضور ، حصه خود میگرفتند . مدت ده پانزده روز بدین موجب اول را بخشید . مبلغ سید تومان زر نقد و بیست هزار ت حمله و پنجاه هزاره کمر مرصع و سیصد هزاره کمر زر و صد هزاره بش

ز سرخ ببخشید و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زرنقد و جامه از خزانه می بخشید و هرگز دانه‌ی زر و یکتا جامه با سم بخشش بر ولایت حواله نکرد. هر چه امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الا نقد داد و میدهد. لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد و آنانرا که بسیار باید داد کم ندهد و آنانرا که کم باید داد بسیار ندهد. و خزانه او هرگز از زر و جامه تهی نشد و چندانکه زیادت داد حق تعالی بواسطه عدل و حسن تدبیر او برکت بخشید و هیچ کم نشد. و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زرنقد و صندوقست و سیصدتا جامه معد از خزانه او خرج نشود. سخاوت و عطادادن چنین باید!

و بعد از آن روزی بحضور امرا و بزرگان دولت فرمود که: بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق بخدا کند، خصوصاً پادشاهانرا جود و سخاوت خلق خداست لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگیرد. و کار آدمی با خدای تعالی قطره از دریایی تواند بود لیکن بقدر امکان تخلق واجبست. اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کنند که همواره بر آن قادر باشند آنچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن از آن چه فائده بکسی رسد. و آنچه جمله بچند کس معدود دهند و دیگران بکلی محروم مانند [آن معنی صفت خدائست]. پادشاه باید که مانند آفتاب بر توابع همه کس برسد و خزانه او نصیب عموم خلایق است خصوصاً از آن مستحقان و محتاجان و کسانی که کارهای نیکو کرده باشند و از آن همه لشکر، چگونگی شاید که آنرا بچند کس معدود دهد و بعد از آن تهی دست بنشیند و هیچ بکس ندهد و نتواند داد از آن کس چه تمتع یابند و لذت بینند و قدرت پادشاهی را در آن چه ملاحظه. سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمه باشد که چندانکه از آن برگیرند باز بیاید و کم نشود و این معنی میسر نشود الا بتدبیر ملک و عمارت و عدل و سیاست کردن و آنکه در همه کاری حد اعتدال نگاه دارند، و چنان که آن قدر که بدهند متواتر عوض آن برسد والا «چو بر کبری از کوه نهی بجای» سرانجام کوه اندر آید زیای. اگر ما را و شمار امیل بمال و سخاوت و عفاست، می باید که عدل و راستی کنیم. چه خاصیت عدل آنست [که

چنانکه ما بدانیم که آن مال از کجا می آید ] و خزانه پر شود و چندانکه بخشیم  
 خزانة نهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم والا پادشاهی که روزی  
 قادر و روزی عاجز و وقتی توانگرو گاهی درویش باشد بیجه کار آید؛ این معنی صفت  
 پادشاهان نباشد. و اگر چنان باشد همواره او را در غم و اندوه بسریاید برد و خلاق از  
 مواهب و محروم مانند و از پادشاهی اومستغنی گردند. باید که ما این ضابطه نگاه  
 داریم و چنان سازیم که هر چند که بیاید ندهیم، نه آنکه بکلی بر سر هم نهیم و نه نیز  
 آنکه یکبارگی نهی دست و مفلس گردیم. اندک مایه باید که همواره باشد چه خاصیت  
 مال آست که چون اندک مایه بود زر زود بر سر آن آید مانند صیاد که او را مرغی  
 نبود که بردام نهد تا مرغان هم از جنس او بروی آیند هیچ نتواند گرفت. و چون  
 مرغی مایه او باشد درسالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد. امرا و ارکان  
 دولت این سخن پادشاه اسلام خند مکه را دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند. و از  
 آن تاریخ تا اکنون همواره برین موجب چنانکه آب از چشمه جاری باشد از خزانه  
 پادشاه اسلام زر و جامه روانست. و هر گز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم این  
 مقدار زرنقد و جامه که او بخشش فرمود و میفرماید نداده باشد. و هر آینه مردم این  
 معنی را مبالغت شمرند و گویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزائن ایشان  
 که میدانند تا این قیاس توان کرد؟ لیکن مصدق این معانی دفاتر اصل و خرج اموال  
 متقدمانست که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این زمان موجود. و از دفتر عدل تر  
 گواهی درین قضیه کجا باشد که قطعاً روی و دل نبیند؟ بهنگم مضالعه،  
 صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان  
 را ابدالدهریانده و باقی دارد! بمنه و جوده و اسلام.

## حکایت هفتم

### در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام

چون پادشاه اسلام غازان خلد سلطانه بتوفیق و هدایت یزدانی در دائرۀ مسلمانی در آمد چنانکه یاد کرده شد ، فرمود تا تمامت اصنام را بشکستند و بتخانها و آتش-کده ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جائز نیست جمله را خراب گردانیدند و اکثر جماعت بخشیان بت پرست را مسلمان کردند . و چون حق تعالی ایشان را توفیق بخشیده بود ، ایمان درست نداشتند از راه ضرورت ظاهرأ مسلمانی می نمودند و از ناصیه ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود . بعد از مدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشانرا ادراک کرد و فرمود که از شما هر کس که میخواهد با بلاد هند و کشمیر و بت و ولایت اصلی خود رود و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند و آنچه در دل و ضمیر ایشانست بر آن باشند و دین پاک اسلام را بنفاق خویش ملوث نکنند ؛ لیکن اگر بدانم که آتش کدها یا بتخانها ساخته باشند ، ایشانرا بی محابا علف شمشیر گردانم . بعضی برقرار نفاقی می ورزیدند و بعضی باندیشه نامحمود خود مشغول شدند . و فرمود که پدر من بت پرست بود و بر آن در گذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بر آن وقفی کرده بنام آن جماعت ، و من آن بتخانه را خراب کردم شما آنجا روید و مقیم شده صدقه میخورید . در آن فرصت خوانین و امرا عرض داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود و صورت خود بر دیوارهای آن خانه کرده و این زمان چون خرابست برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو آید و او بت پرست بود اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدر تو و نیک نامی او گردد ؛ آنرا نپسندید و مسموع نداشت . بعد از آن گفتند بر هیأت سرایی بسازند ، هم نپسندید و گفت : هر چند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند ، چون معبد و موضع بت پرستان بوده نباشد . اگر سرایی می باید ساخت جایی دیگر بسازند . و ازین نوع حکایات و

قضایا بسیار بود و شرح آن طولی دارد . فی الجمله بخشیارا گفت : که مرا معلوم است که شمارا علمی نیست ، لیکن پادشاهان از سر تعصب باید که ثنات اصناف خلق رعیت ایشان باشند بدان سبب جمله را محافظت و تیمار داشت کنند و بهائما را نیز که هیچ ادراک و عقل ندارند پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند . از آن شما نیز برین طریقت اما باید که بسر موی از شما اثر بت پرستی و تعصب و ناراستی ظاهر نگردد والا شمارا علف شمشیر گردانم . درین وقت معدودی چند از ایشان که مانده اند در صد آن نیستند که ایشانرا مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مغ و ملاحده که درین ولایات از قدیم باز هستند لیکن معتقدرا پنهان و پوشیده دارند . حق تعالی این پادشاه اسلام را پاینده و مستدام داراد ! بمنه و لطفه و کرمه !

### حکایت هشتم

#### در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام

پادشاه اسلام خلد سلطنه دنوبت جمال خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دیده و پیغامبر علیه الصلوات و السلام او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده و میان ایشان محاوره بسیار رفته و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیه السلام با بی صلوات لئه بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده و گفته : می باید که شما برادران بشید و فرمودند پادشاه اسلام با ایشان معافه کرده و از جانبین برادری قبول کرده اند . و از آن وقت باز پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش و فتوحها دست داد ؛ و از آن جمعه ، معتبرترین آن بود که این خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شائع گردید و او را توفیق حصول نیک فامی دست داد و خویشتن را ذخیره چندین دعاء خیر خلافت نمود . بزرگتر ازین سعادت و موهبتی چه تواند بود ؟ و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیادت شد . و همواره جهت سلسله مدد ها مفر ماید و مزایات خاندان را زیارت کند و نذر ها بدهد و

فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید . و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البس در هر موضعی می ساخت و اوقاف معین می فرمود و وظائف و مشاھرات هر طائفه در نظر آورد و فرمود: که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوائف هست و از آن سادات نیست ؟ از آن علویان نیز واجب است . و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالك در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند . و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او با بهره باشند . و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترف لیکن چون رسول را علیه الصلوٰۃ و السلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری دوستی داده هر آینه با اهل البیت دوستی زیادت می ورزم والا معاذ الله که منکر صحابه شوم . و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری گردانیدند چنانکه شرح حال آن بیاید . و همواره نعت خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله و منه حکیم و کاملست . حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نا متناهی بعالمیان ارزانی دارد !

## حکایت نهم

### در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب ترین نفورست . و از قدیم العهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب در می آیند و هیچ سالی نبوده که يك در نوبت بجریك رنباست نشست . بدان واسطه بکرات و رات با یاغی مصافها داده و جنگهای سخت کرده و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت ماهر شده و چنان قوی دل شده که در قضایای

معظم قطعاً هراسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیابد . وبا آنکه داند که دشوار است و یاغی قوی حال مصابرت و تجلد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بروی ظاهر شود . و فرماید که از خوف هیچ فائده حاصل نیابد ، نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند و مدد حال خصم شود. و این معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد.

اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد یکی قضیه او و بایدوست که اول چون برق از خراسان بدواید و بریشان زد بالشکر اندک و مصابرت نمود . و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانیدند که بخلوت باچند نوکر همدیگر را ببینند . بگاه ملاقات از راه بازی ، مشتی بغایت محکم بر پشت او زد چنانکه متالم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس درخطر او نماند. و بعد از آن تعبیه ساخت و بالشکری اندک بهنگام فرصت بر سر وی آمد و ویرا بگرفت چنانچه هیچ ضرری و زحمتی بملک و لشکر نرسید . و امرائی که در زمن پدر و عم او در آن وقت مهیج فتنه بودند بدست آورد و هر چند حامیان معتبر داشتند از سرفوت دل و رای صواب گرفت و بشفاعت هیچ کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت و ملک را با سامیشی فرمود .

دیگر در آن قضیه که سوکای یاغی شد و ارسال بالشکری مرتب بزگفت و بر سر او می آمد و متواتر آن خبر می شنید و معلوم داشت که چون او برسد بواسطه آنکه لشکری حاضر نبود ب' و مقاومت نتوان نمود و قطعاً منفعل نمی شد و هر روز بر قاعده و عادت خویش مشغول می شد . و چون ارسال نزدیک رسید لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستد و خویشتن حرکت نکرد و هر کس را نیز از آن معنی و قوف نداد و برقرار بختند و بازی و حکایت هر گونه مشغول می بود و اطباء و منجمان را میخواند و میفرمود که مسهل را تناول خواهم فرمود ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار کنید . و قصه بحد آن یغی ظاهر التفات نمی نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چندان متوزع بود که شرح توان داد و بواسطه آن تجدد و مصابرت خیلی پیدا نشد چه آرزو بر نبرد و خلق برقرار ماندند . و اگر سر مویی تغییر در روز ظاهر گشتی تمامت امور مضرب شدی،

بتخصیص چون هنوز اوائل حال بود و ملک و لشکر بیکبارگی قرار نایافته و لشکرها بولقافهای پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع شده و نزد ایشان بازجه می نمود. آن قضیه بتایید کردگار عز و علا و بیمن مصابرت و تجلد پادشاه اسلام خلد ملکه راست آمد و بهیچ وجه چشم زخمی نرسید .

دیگر در قضیه جنگ مصر و شام ، مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد در گوشه بایستند چنانکه کس نداند و او برخلاف آن متهورانه در آمد و تمامت لشکر را خوبستن یا سامیشی فرمود و در پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست متعاقب حمله میکرد و اگر عنائش نمی گرفتند قطعاً از جنگ باز نمی ایستاد؛ و با آنکه نزدیکان مانع می شدند چند نوبت در میان یاغی رفت و چولان کرد و ایشان را می دوانید و بعضی را می کشت و بازمی گشت. و ناگاه لشگری نیز که نزدیک بودند منهزم شدند و از آن اطراف بعضی از جنگ خبر داشتند و بعضی بجنگ نرسیدند و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند و او بنفس خوش بانفری چند معدود بقرار با سلطان بهم برابر خصم ایستاده . و لشکریان بجهت آنکه صدمه اول بر قلب آمد دور رفته و ایستاده و هیچ حرکتی نمی کنند و اندیشه آنکه بگاه حمله یاغی مددند. و ایشان دم بدم حملهای سخت میکردند و پادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها رد حملهای ایشان میکرد و بحسن تدبیر و لطائف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می نمود و محاربت می کرد. کدام شیر دل این چنین قوت و قدرت داشته باشد ؟ عاقبة الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و منتهز و مستعد آنکه باز گردند چون آن حال مشاهده کردند روی بجانب یاغی آوردند و از دست راست بعضی باز پس ایشان در آمدند، و یاغیان خود از مصابرت پادشاه اسلام خلد ملکه و محاربت او عاجز شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند . و مانند این حکایات بسیارست جهت نمودار برین مقدار اقتضای اقتاد .

و همواره لشکر منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مصاف و شکار گاه ناچار بمیرد پس چرا باید ترسید . و خوف نیز از دشمن که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست . و ناچار بهتر آنکه آدمی خون خود را ببند چه خون ناپدیده در بدن گنبدیده گردد و جز تشن نتیجه ندهد و چنانکه

کلفونه زینت زنان، خون آرایش مردانست ؛ و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی بیبشت رسند. و هر آنکه در خانه میرد زن و بچهٔ آواز رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد از این معانی معرا باشد و عزیزان جهت او با سوز و نیاز، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید و کار ایشان نیکوتر گردد. و فرمود که چون لشکر عزیمتی کند اگر ناختمنی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود و اسپانرا یاراق گردانیده در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا با هم اقتادن یابی و جمع شدن او کار خود ساخته مراجعت نموده باشد، و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلفه روند و لا چون موسم معین باشد یابی پیش از آن بساختگی و تدارک مشغول شود. و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت برای دیگر روند تا یابی واقف نباشد. و لیکن باید که قدره و زمان معتمد و راه دان باشند. و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندازند بهتر باشد. و در جنگ آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتعجیل تواند رفت و هر آینه یابی واقف شده باشد و بتدبیر و ترتیب سازد لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید. و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد که زود روند چه کار ضررت نتوان دانست و چون دانی نمایند و آوازه اندازند ممکن که یابی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد یا از جانی دیگر یابی قصد ایشان کند یا آوازه حوادث شود یا از بی علفی و بی آذوقی عاجز و لاغر شوند و بگه چنین عزیمت بید که لشکر، تا آوازه نا اندخته، از پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد و در چنین جایها توقف می نماید و علوفه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد. و همواره جاسوس می فرستند تا بر احوال یابی واقف گردد و بعد از توقف هر چه اندیشد و کند بر بنید بشچند کاری و قوف کردن مشت در تاریکی زدن باشد. و بعد از احتیاط تمام چنان بید که در جنگ کردن و کردن اختیار شمارا باشد نهایی چه اگر شمعی ختیر بامید و بی توقف تعجیل نمایند بید که - که یابی رسید و مواضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و یابی را جای نیکو بود. و بر جمله اصل ادب و سامنیشی لشکر است

و نگذاشتن که هیچ لشکری بی اجازت جائی رود، چه تجربه رفته و باغی بدان واسطه زمان می گیرد و چیره میشود. و شرط معظم تر آنکه قطعاً نگذارند که هر کس بدل خود بدبیهها و مواضع رود و چیزی ستاند و برد، چه وقتی که بدان آموزند هر گز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت و با سامیشی میسر نشود و بدان واسطه در وقت جنگ نیز بی هنگام باولجای و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد. و هر بدی که لشکرها را حادث شده اکثر بواسطه اولجای گرفتن بوده وقتی که کار تمام شود اولجای و غنیمت کجارود. و جهت یاساق باید که روی دل ننگرند و کشتن درین ندارند چه اگر دوسه کس را از یاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی بعوض آن تلف گردد و ملک نیز در سر آن رود. و باید که از حال برنشتن از خانه باز همواره باندیشه نیک و با خداتعالی مشغول باشند و خود را پاک دارند و کارهای بدن کنند و بر ایل و ملک خویش مهربان باشند و کسی را زور نرسانند تا خلق همتای نیکو دریشان بندند و دعاء بنیاز کنند تا مستجاب گردد چه لشکرها هیچ کجیله بهتر از دعای خیر و همت نیک نباشد. و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب بخود راه ندهند و باغی را حقیر نشمرند و ازونیز بترسند و خود را حقیر دانند و خدای تعالی را بزرگ دانند و از خداترسند تا اندیشه راست باشد و کار ساخته گردد. و یقین دانند که هر کس که سخن بزرگ [می] گفت و اندیشید حق تعالی غیرت برد، چه بزرگی خدا بر او سزاوارست و او با خدای برابری کرده باشد. و هر که با خدای برابری کند خدای طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد و این معنی در قدرت حق آسان باشد بوجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه نیابد. و همواره ازین شیوه جماعت امرا و لشکریان را پند داده و میدهد. و بسیار سخنان باریک تر ازین فرموده باشد که بر خاطر نمانده و نیز اگر در شرح آن شروع رود بطویل انجامد و چون مقصود ایراد نموداریست این مقدار کافی باشد و زوائد همگنانرا معلوم و محقق است. حق تعالی این جهان بان سرور و نگهبان رعایا و لشکرها ابدالدهر باقی و پاینده دارد!

### حکایت دهم

#### در نصیحت فرمود پادشاه اسلام قضاة و مشایخ وزهاد واهل علم و تقوی را

بهر وقت که طوائف مذکور ببندگی حضرت رسیدند ایشان را نصاب متفرق فرمود. لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در فوریتای ببندگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید و این قضیه معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید با خدا می کنید و ممکن که خلائق دعوی شما را چند روزی که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند لیکن خدای تعالی بر ضامین شما مطلع است و با وی تزویر و تنبیس درنگیرد و غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجازات آن کند و از آن عقبی خود مقرر و معین است. هر که لباس دعوی او تنبیس باشد او را میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیز شود و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان حقیر و خوار و همواره مضحکه خواص و عوام باشد. و آنان که این لباس دعوی نبوشیده اند و بنگ دارند و خوبشتر را از یکدیگر امتیازی نهاده و اندیشه تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند کس را بریشان اعتراضی نیست و ازیشان توقع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشانست. و آنچه گفتیم که شما لباس دعوی پوشیده اید معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان بُد و بواسطه لباس اسمی معظم بر شما افتاده و معنی چند خص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است و شما آن اسم و معنی را بخود قبول کرده اید و متعهد و متکفل اداء حقوق گشته و میگوئید ما چنین ایم و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکو ببندید اگر از عهد این عهد و میثاق و دعوی که لازمه این لباس است بیرون می توانید آمد و بسخن خود می توانید رسید بغایت نیب و پسندیده باشد، مرتبه شد نزد خلق و خلائق از دیگران برتر و بهتر و لا نتیجه شرمساری از خدا و خلق دهد و با اختیار خویش برزور آن زحمت و مشقت بر سر خود آورده باشید. و نیز محقق دانید که

حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سر خلق گماشت تا تدبیر کار ایشان کنم و عدل و سويت میان ایشان نگاه دارم و بر من واجب گردانید که حق گویم و حق کنم و مجرم را مالش دهم بقدر گناه . و حکم خدا درازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد و ازین جهت که بهائم بگناه مأخوذ نیستند پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان و آنانکه مقدم اقوام باشند مقدم دارند و آنرا دستور ساخته یاسامیشی ملک کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شمارم و خطاب باشما کنم و روی دل ننگرم. و گمان مبرید که بلباس شما نظر کنم بلکه بافعال و اعمالتان. می باید که تمامت طریقه و سنت رسول علیه و آله السلام پیش گیرید و هر یک آنچه وظیفه شماست نگاه دارید و دیگران را راه راست نمایند و از مفسدت و فضول محترز باشید. و هر چه در اصل شرع نباشد بسبیل تاویل رواندارید و صدق و صفاورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جملة عالم و مائز بپرکت آن محفوظ مانیم .

و باید که بایکدیگر تعصب نکنید و بادیگر اقوام نیز تعصبی که خدا و رسول فرموده باشد مورزید ، چه جهت نيك نامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن و مكافی و مشفق تر از خدا و رسول بر خلق بودن محض بدنامی و بی کفایتی باشد. و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید. و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق و مطابق باشد چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوت نفس گوید و هر آینه مؤثر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما مرا و هم شما را موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیانرا از آن آسایش رسد و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد و بدان سبب مرا و شما را و عموم خلایق را زیان رسد . و دیگر حکایات و نکته های دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت حالی برسبیل کلی این مقدار گفته شد اگر نزد شما مستحسن افتد و قبول کنید مرا و شما را سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد و الا سخن من شمار ساخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد و اندرون من از دل های شما آگاه گردد و شما

نیز نزد من مبعوض باشید و خلل دین و دنیا از آن بادید آید. امروز بر همین مقدار اختصار کنیم و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوئیم .

بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضاة و مشایخ و علما را که در بندگی حضرت حاضر شدند پند داد و نصیحت فرمود و تمامت از آن متعجب ماندند و متحیر شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند.

و در اوقات دیگر بمجالس مختلف امثال این نصائح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن بطویل انجامد. ایزد تعالی سایه دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصناف عالمیان مبسوط دارد! انه سمیع مجیب .

## حکایات یازدهم

### در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خند ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که بجهنگ می رفتند و ایشانرا فتحی دست میداد لاف می زدند که ما چنین کردیم و بواسطه فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد و فلان کس بهادرها کرد و بسعی فلان کس یاغی شکسته شد ، و ازین شیوه حوالت کارها با کفایت و مردی و بهداری خود نسبت میکردند و سخن بزرگ میگفتند و عجب مینمودند ؛ و گاهی بر عکس آن معنی ، دهر را باز میگشتند و میگفتند که حکم خدا بود و سعی نمودیم و بجهد تمام کوشیدیم . و این سخن در زبان خلق سیر شده بود و در تمامت امور جزوی نیز مغول و زبیت بر همین منوال سخن میزدند . و بکرات این حکایت بسمع اشرف پیوست آنرا پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود که این سخنها محض کفرست و اکثر کارهای ما لشکر و عموم مردم که بخواهند می آید از شومی چنین سخنان است ، می بید

که هر نیکوئی که بماولشگر و دیگر خلایق می رسد آنرا از رحمت و شفقت حق تعالی دانند و هر بدی و ناامیدی که رسد آنرا نتیجه گناهان و بدیهای خود شناسند و بهیچ وجه سخنی که بعجب و کبر تعلق دارد نگویند. و فرمود تادریں باب یرلیخ بلیخ نوشتند و بهمه ممالك بجمهور مغول و تازیك فرستادند که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید، گناهکار باشد و در آن جهان جای او دوزخ خواهد بود و باید که نیکوئی از فضل خدای یمنند و بدی بواسطه افعال ناپسندیده خویش. و باید که هر آدمی که بر در خانها رسد از آنچه داشته باشند و معد باشد کم و بیش طعمای بخورد او دهند و طریقه مروت پیش گیرند و باهمه مردم بتواضع زندگی کنند. و بواسطه این حکم که فرمودیم کسانی که بخانهای مردم رسند، بحکم چیزی نخواهند و نه پندارند که بر کسی لازم و واجبت چیزی بایشان دادن الا آن معنی بمروت تعلق دارد. برین موجب یرلیخ روانه فرمود و فرمود تا در تمامت ممالك ندا کردند و برکات آن در عموم احوال بروزگار همایون در رسید. بعون الله تعالی و در تزیاید باشد بمنه و کرمه !

### حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه و تحریرض فرمودن  
مردم را بر آن کار

بیش از این پادشاهان مغول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد سلطانه هوس عمارات داشته اند و در آن شروع کرده لیکن کمتر باتمام رسانیده چنانکه مشاهده رفته. و هر کجا بنیادی نهادند مبالغ اموال بر آن صرف شد. و از ولایات و جوه تابعه و چهار پای و آلات و مزدور می آوردند و خلایق را زحمات می رسید و اکثر تلف می شد. و کسانی که بر سر آن می بودند اللیلة حبلی می گفتمند و مال از میان می رفت و زیادت عمارتی میسر نمی شد؛ و آن نیز که کردند بر نیاد نبود و باندك زمانی خراب گشت.

پادشاه اسلام در کار عمارت ضبط و ترتیب بروجهی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجه معتمد مستظهر صاحب ناموس هست بر گزیده برس هر عمارتی نصب گردانیده و وجوه بتحویل او کرده و خواجگان معتبر و نویسنده گان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده و تمامت آلات را بصرفه تمام قیمت و اجرت بکار بردن آن مقدار آلات معین گردانیده تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان بابشان عائد گردد. و بهر وقت معتمدان و مقومان آلات بکار برده را در کار می شمارند و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب می دارند. و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا و اعتبار کنند محاسبه بیکچگیان را با آلات که بکار برده اند مقابله کنند فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر و بالایی نباشد. و هرگز هیچ اتفاقی در کار آن خواجگان و معماران مجال طعن نیابد. و بر سر هر کاری نمیندن منصوبند تا نگذارند که آلتی بد بکار برند یا از کج و صروج چیزی گم کنند و خود در آن آمیزند و این ضبط و احتیاط در عهد ایشانست. دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن بقیمت معین بمقاطعه داده اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقرر است. و بهر شهر و ولایت عمارت میفرماید و انهار و کهریزها بیرون می آورد و جزی میگرداند و از آن جمله آنچه معظم ترست و در آن خیری تمام، نهری بغایت بزرگست که در ولایت حله جاری فرموده و نامش نه غزانی اعلی نهاده و آن آب را بمشهد مقدس امیر المؤمنین حسین علیه السلام برده و تمامت صحراهای دشت کربلا که بیابان بی آب بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین ۴، زلال فرات روانه گردانید چنانچه این زمان مدت حوالی مشهد مزروع است و باغات و باستان را بنیاد نهاده و کشتی که از بغداد و دیگر شهرها بر کشتن فرست و در حله اند بمشهد می تواند رفت. و قریب صد هزار نفر حاصل آست و حیووت و انواع خضر در آنجا بهتر از در تمامت عمل بغداد می آید و مسادات که مقیم مشهد اند بدان واسطه عظیم مرفه انحش شده اند. و چون ایشان مردم درویش بودند و جمعی انبوه و بغایت محتاج، تمامت را غله ادرار فرموده و سبیل بسال بدیشان میرسد. و در

حدود مشهد سیدی ابوالوفا رحمه الله علیه - که همچنین بیابان بی آب بود و در مشهد آب شیرین جهت خوردن نه - سالی پادشاه اسلام خلد ملکه در آن صحرا بشکار رفت و برای چهار بیابان آب نیافتند و خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند از جهت بی آبی و بی علفی . فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم در مشهد آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرایی بیاسایند . و نیز چون در آن بیابان روند چهارپایانرا از بی آبی زحمت نرسد و علف از جو و کاه باشد . باندک زمانی نهری معظم آنجا برد و نام آن نهر غازان سفلی نهاده . و بعد از آن از جانب غربی نهری دیگر بسرحد آن بیابان روان گردانید و نام آن نهر غازانی کرد . و از آب و زمین چند فدان وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت مواضع که آنرا عمارت و استخراج کرده بود باخود خرید و جمله وقف ابواب البر که در تبریز ساخته است کرد . و این زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغات و باساین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده . و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاورانرا از اعراب یاغی زحمت می رسید فرمود تا آنرا بارویی ساختند بر مثال شهری ، و در آنجا حمام و عمارات نو ساخته اند و عن قریب شهری شود . و عمارات بی اندازه در اکثر ولایات ساخته و می سازد و آنها را و کهریزها جاری می گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بطویل انجامد . و آنچه فرموده تا بموجب حکم یرلیغ شرط نامه بشرکت و کلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آنرا نهایت نیست . و در عهد مبارک او بواسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود میکنند صد چندان باشد . و هر خانه و باغ که پیش ازین بعد دینار بود این زمان بپزار دینار است . و پیش ازین بعد جماعتی که این زمان عمارت میکنند خرابی می کردند . و عمارتی که این زمان در ممالک میکنند بعد از عهد اکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده اند و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند چه در آن وقت هر چند ممالک معمور تمام بود لیکن آنرا بسالهای بسیار عمارت کرده بودند و نیز چون در آن وقت مانند

و شهر تبریز که این زمان دارالملک است ، بارویی مختصر داشت و آن نیز  
مندرس گشته و بیرون شهر خانها و عمارات بسیارست . فرمود که چگونه شاید  
که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن اند و دارالملک است و آنرا بارویی نسازند؟  
اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می توان ساخت چون باغات و باغین  
بعمارت شهر متصل است ، ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم می افتاد و نیز تقریر  
کردند که چون در تبریز غریب و مقیم بی اندازه اکثر متمول ساکن اند بارو را قسمت  
کنند تا هر طائفه پاره بوجوه خویش بسازند بمدت دوسه سال . پادشاه اسلام خلد ملکه  
از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت اوست فرمود که چگونه شاید که  
بواسطه خیرری که فرمائیم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند در وقتی که  
که شهر تبریز را بنیاد می نهادند چه گمان بردند که حال آن بجائی رسد که چندین  
هزار خانه بیرون برو بسازند و درین اندک زمان که مشاهده کرده شد این همه خلق  
زیدت گشتند و این عمارت بیرونی ساختند اگر برین قیاس کثرت پیدا شود امیدست  
که خلق این شهر عظیم بسیار کردند همت بلند می باید داشت و این بارو را چنان  
کشیدن که تمام باغات مردم با خانها بهم داخل محوطه افتد تا باغات خراب نیاید  
کرد و تمامت را قیمت زیادت شود و عمارت ثواب باشد . و نیز ممکن که یمن توفیق  
الهی بمروزر ایام چندان جمعیت و ازدحام بادید آید که تمام این محوطه را خانه سازند  
و بهم پیوندند و جایگاه بر مردم نباشد چه مجربست که بعضی شهرها که خدای تعالی  
آنرا دوستی میدهد و آبادان میشود بواسطه کثرت ، جای بر مردم تنگ می گردد و دوسه  
طبقه عمارت برهم می نهند و کوچها تنگ و دیوار بلند میشود و هوا متعفن بدن سبب  
و با ظاهر میگرد و رنجوریهای متنوع بادید می آید و دیگر بار خراب میشود مانند  
شهر خوارزم . بنا برین معنی فرمود تا برو بیرون باغ برگردانند . و در آنچه  
گفته بودند که مردم که سکن شیرند و حیره بدهند فرمود که هر چند فائده این  
برو ساختن بیشن راجع است لیکن رعایا و عوام کوتاه نظریه شد و عواقب امور و مال حال  
را اندک نتواند کرد حالی و جوه دادن برایش سخت آید این کار خیرست مال از

خاصه خود بدهیم و بسازیم تا ثواب و نیک نامی ما را مدخرماند و رعایا و خلایق بیاسایند و بعلت این مطالبه کسی بایشان تعلق نسازد. درین موجب حکم فرمود. و مدت دوسال است تا آغاز آن عمارت کرده اند و درین سال انشاءالله مهره تمام شود و شهری دیگر بزرگتر از محوطه تبریز قدیم در موضع شنب و شم؛ نیز گویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده چنانکه ابواب البر و اکثر باغات آن محیط است و آنرا غازانیه نام نهاده. و فرمود که تجار که از روم و افرنج رسند بار آنجا کشایند لیکن تمغاجی آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیفتد.

و فرمود تا بر هر دروازه از دروازه های نو تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروان سرایی بزرگ و چهار بازار و حمام بنا کرده آید و جهت کارخانها و موضع چهارپایان تا تمامت تجار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازه که بدان صوب منسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای تزل کنند و تمغاجی قماشات ایشانرا ضبط کند و به حمام در آمده در شهر روند و مواضع خویش معین گردانیده اگر خواهند نقل کنند. و همچنین چون تجار از تبریز باطراف روند آنجا فرو آیند تا تمغاجی احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند. و از هر نوع عمارات بسیار در ممالك فرموده و میفرماید.

دیگر حکم فرموده تا از همه ممالك انواع درختان میوه دار و دریا حین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده نهال و شاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند و بترتیب آن مشغول شدند و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده روز بروز در می رسد و زیادت از آنسکه در شرح گنجد و خلایق بدان منتفع اند و دعای دولت قاهره ثبتها الله تعالی میگویند. و تمامت ولایات بعد از ممالك هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیزهائی که مخصوص بآن ولایات بیارند. حق تعالی اورا از عمر و سلطنت تمتع دهداد !

## حکایت سیزدهم

**در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و تربت‌های ایشان و خیراتی که نذر کرده**

پادشاهان مغول را از اورغ چنگیز خان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم ، از آبادانی و عمارت دور چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود؛ و حوالی آنرا غروق کرده بمعتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند. و پادشاه چون مسلمان شد و آیین دین را بهیوق رسانید فرمود که هر چند رسم پدران ما اینست و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین‌داری خللی نیست لیکن در آن فائده نیست و چون مسلمان شده‌ایم باید که شعار مانیز بر طریقۀ اسلامین بشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عادات است. و در اول حد در خراسان زیارت مشهد مقدس ضوس علی ساکنه السلم و تربت سبض بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیاء آنجا روح‌الله رمسهم رفته بود و تربت‌های آن بقاع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده . و بعد از آن چون مسلمان شد زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه‌السلام و دیگر مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله ارواحهم دریافت. و روزی فرمود که کسی که برین وجه مرده باشد مشهد و مزار او برین گونه بود اوزاچگونه از مردگان توان شمرد. این مردن بهتر از زندگانی دیگر است و هر چند ما را مرتبه صلحانیت لیکن از راه تشبه بابشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقۀ جاری گردد تا برکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری نماید و توانی دائمی مدخر گردد و بغیت نیکو بود و درین وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنی به شد که بیمن و فیق تمام گردد و چون در دارالملک تبریز بود آنجا اختیار فرمود و خراج شهر در جنب غربی در موضع شنب خویشتن طرح کشیده آنرا بنیاد نهاد . و این زمان چند سال است و عمارت آن مشغولند و از کنبه سلطان سنجر سلجوقی بمرو که معضه‌ترین عمارت عالم است و

دیده بود بسیار با عظمت تربیاد از آن نهاده. و هیات و طرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست که اثبات می یابد و مفصل می گردد مصارف موقوفات ابواب البر مذکور و سائر خیرات و مبرات که ضمائم آنست بموجب شرط واقف غازان خان قبل الله منه بر حسب مفصل و فقیه مبارکه بطریق احوال .

### حرف :

آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب البر که در حوالی آن تعلق دارد

| مسجد جامع         |                 | گنبد عالی      |                 |
|-------------------|-----------------|----------------|-----------------|
| اضافت             | مواجب           | اضافت          | مواجب           |
| مرتزه از          | فرش و طرح       | مرتزه از       | فرش و طرح       |
| و بهاء شمع        | و بهاء شمع      | حفاظ و         | و بهاء شمع      |
| امام و واعظ       | و مذاپ و        | عمله .         | و مذاپ و        |
| و مؤذن و          | عطر .           |                | عطر و مصالح     |
| مکبر و عمله.      |                 |                | حلاوه در        |
|                   |                 |                | شبهای جمعه      |
|                   |                 |                | باسم حفاظ .     |
| خانقه             |                 | مدارس          |                 |
| اضافت             | مواجب           | اضافت          | مواجب           |
| فرش و طرح         | مرتزه از مدرسان | فرش و طرح و    | مرتزه از مدرسان |
| و آلات مطبخ       | و معیدان و فقها | وجه روشنائی    | و معیدان و فقها |
| و سماع عام        | و عمله .        | و عطر و آلات   | و عمله .        |
| در ماهی دو نوبت . | و عطر .         | خزفی و غیرها . |                 |
| مواجب             | صدقه            |                |                 |
| مرتزه از          | معینه برسم      |                |                 |

حکایت سیزدهم در ابواب الیرکه پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات  
الشا و احداث فرموده و موقوفات و ترجهای ایشان و خیراتی که نذر کرده اند

شیخ و امام و فقرا و مساکین  
متصوفه جهت بهاء کرباس و  
وقوالان و مدارس و پوستین  
خادم و دیگر کول .  
اصناف عمله.

| دارالسیاده      |                      | رصد              |                 |
|-----------------|----------------------|------------------|-----------------|
| اضافه           | معاش                 | اضافه            | مواجب           |
| فرش و طرح و     | سادات از             | فرش و طرح و بهاء | مرتزه از        |
| بهاء شمع و مذاب | نقیب که مقیم         | مذاب و بزر       | مدیر حکیمات     |
| وعطر .          | آنجا باشد و          | وعطر .           | ومعید و متعلمان |
|                 | سادات آینه و رونده . | وخازن و مناول و  |                 |
|                 |                      | سائر عمله.       |                 |

|               |                 |              |
|---------------|-----------------|--------------|
| وظیفه         | مواجب عمله      | اصلاح        |
| مرتب که       | از خادم و مطبخی | و مرمر آلات  |
| بمهمات دار    | و دیگر کارکنان  | و ادوات ساعت |
| السیاده قیم   | که آنجا باشند.  | و رصد و آنچه |
| نماید و خدمت  |                 | بکار آید .   |
| سادات بموجب   |                 |              |
| شرط واقف بجای |                 |              |
| آورد .        |                 |              |

| دار الشفا   |               | بیت الکتب |              |
|-------------|---------------|-----------|--------------|
| اضافه       | مصلح          | اضافه     | مصلح         |
| فرش و طرح و | ادویه و اشربه | فرش و طرح | اصلاح و مرمت |

|             |               |            |           |
|-------------|---------------|------------|-----------|
| بهای مذهب و | ومعاجین و     | وبهای مذهب | کتب و ثمن |
| بزرعطر و    | مراهم و اکحال | کتب ضروری  |           |
| آلات خرفی.  | و مزورات و    |            |           |
|             | جامه خواب و   |            |           |
|             | ملابس بیماران |            |           |

|                |           |               |        |
|----------------|-----------|---------------|--------|
| مواجب          | تجهیز     | مواجب         | بیاض   |
| مرتزقه از طبیب | اموات که  | مرتزقه از     | صحیح . |
| و کحال و جراح  | بیگانه    | خازن و مناوول |        |
| و خازن و خادم  | آنها وفات | و فراش.       |        |
| و عمله .       | یابند .   |               |        |

|              |                      |
|--------------|----------------------|
| بیت القانون  | بیت المتولی          |
| اضافه        | مواجب بنام يك نفر    |
| فرش و طرح    | بواب که آنها مقررست. |
| وبهای مذهب   |                      |
| و بزر        |                      |
| مواجب        |                      |
| مرتزقه از    |                      |
| خازن و فراش. |                      |

|                   |                |
|-------------------|----------------|
| حوضخانه           | گرما به سبیل   |
| مصالح             | مواجب          |
| مذاب و بزر و      | میز و سطل      |
| عطر و ابریق و     | و کول و چراغ   |
| سبو و خم و کوزه . | و بیل و معجرفه |
|                   | و هیزم و علف   |
|                   | و قاد          |
|                   | کلخن.          |

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه سلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات  
الشا واحداث فرموده و موقوفات و تربتهای ایشان و خیراتی که نذر کرده اند

## حرف آنچه از ضمائ و توابع ابواب البر مذکور است

| مصلح                    | مصلح                 | مصلح                       |
|-------------------------|----------------------|----------------------------|
| آتش بیرونی بکوشك عادلیه | آتش بزرگ که هر سال   | مصلح                       |
| که امراء مغول و تازیك   | در آن                | حالاتی که در شبهای جمعه    |
| و کسانی که آنجا آیند    | روز که واقف شکر الله | برسم اهل مسجد و خانقاه     |
| چون زیارت کنند بآن      | سعید بجوار حق تعالی  | و مدارس و ایام و سائر      |
| کوشك آیند و این آتش     | پیوسته، بدهند و شرط  | جماعت بدهند، بیرون آنکه    |
| آنجا بخورند .           | آنست که مجاوران بقاع | در گنبد عالی جدا گانه معین |
|                         | مذکور و ائمه و اعیان | شده بموجب تفصیل دفتر.      |

|              |                    |                       |
|--------------|--------------------|-----------------------|
| مایحتاج      | موجب               | و مستحقین تبریز و     |
| آتش هر روز   | و غمه از مضبخی     | و غیر هم که آنجا آیند |
| اصفیه فرش و  | حوایج و شرابی      | جمع شوند و ختم کنند   |
| ضرح و آلات   | و انبار دار و دیگر | و آتش خورند و صدقه که |
| مضبخی و مصلح | اصناف عملی         | معین شده آن روز       |
| شربت خانه    | آنجا.              | بدهند .               |

|             |             |             |
|-------------|-------------|-------------|
| و بهای مذاب | مایحتاج     | صدقه        |
| و غیره .    | آتش مذکور . | که درین روز |
|             |             | بدهند .     |

|                      |                             |                             |
|----------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| اخراجات              | مکتب                        | جهت                         |
| عیدین و ایام ولی     | ایام که همواره صد نفر تیمار | مستحقان مسکین یوستین گول    |
| متبر که از عشاء و شب | قرآن مؤذ و تربیت کنند.      | از پوست گوسفند هر سال       |
| بره و غیره.          |                             | دو هزار عدد بخزند و بدهند . |

|               |              |
|---------------|--------------|
| و وجه         | هدیه         |
| معیشت سالیانه | صد مچلد مصحف |

وعیدی صد نفر کودک ، که هر سال بتجدید  
 چون قرآن آموخته بخرند.  
 باشند چه مقداری عیدی  
 بدهند و سنت بکنند  
 و بعوض ایشان دیگران  
 بیارند .

|                      |                   |
|----------------------|-------------------|
| مواجب                | اضافه             |
| پنج نفر معلم و پنج   | فروش و طرح مکتب   |
| رقیب که ملازم کودکان | و آنچه بکار آید . |
| باشند و پنج عورت که  |                   |
| غم خوارگی کنند .     |                   |

|                           |                       |                             |
|---------------------------|-----------------------|-----------------------------|
| نریب                      | تجهیز                 | چینه                        |
| اطفال که براه می اندازند، | غربا که در تبریز وفات | انواع مرغان که درشش ماه     |
| ایشان را بر گیرند و اجره  | یابند و آن مقدار      | زمستان که سرما و برف باشد.  |
| دایگان و ما بحتاج         | تر که نداشته باشند    | کندم و کاورس مناصف بر بام   |
| ایشان بدهند تا آنگاه      | که ایشانرا دفن        | ریزند تا بخورند . و هیچ     |
| که بزرگ شوند و بسن        | کنند .                | کس آن مرغانرا نگیرد.        |
| تمییز رسند صنعتی          |                       | و هر که قصد ایشان کند       |
| یا پیشه تواند آموخت.      |                       | در لعنت و سخط حق            |
|                           |                       | تعالی باشد. و متولی و       |
|                           |                       | ساکنان بقاع مانع و          |
|                           |                       | متعرض شوند و الا آثم باشند. |

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات  
الشا و احداث فرموده و موقوفات و تربیهای ایشان و خیراتی که نذر کرده اند

| جهت                                                                                                                        | عوض                                                                                                                                                                                                        | جهت                                                                                                                 |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بیوه زنان درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تا مایه سازند. از پانصد نفر بیوه زن هر یکی را چهارمین پنبه محلول بدهند. | سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند. متوالی امینی را در شهر تبریز نصب گردانند تا هر گاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکند و از خداوندگان بترسند تحقیق است . کرده ایشانرا آن امین عوض دهد. | راهها از سنگ پاک کردن و پول بر جویها بستن از شهر تبریز تا بمقدار هشت فرسنگ از حوالی و جواب آن بروجی که در دفتر مفصل |

| مهرسومت                                                                                                      | وجه                                                                                                                                | وجه عمارت                                                                                                                                 |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| 'بواب و عمه دیوان اوقاف' 'بواب البر مذکور که موسوم است باوقاف خاص، بموجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع | عمارت گنبد عالی و ابواب البر که در دوازده ضلع آنست و گوشت عادی که ارغون خن ساخته است، بموجب نص واقف که در وقفیه مبارکه مسطور است . | رقبات موقوفات و مسابقات ارضیاع و عقار و مستغلات که با بواب البر مذکور به تعمق دارد در تمامت ولایات ممالک هر کجا چیزی از آن هست بشرط واقف. |

و چون همت همایون چنان اقتضا کرد که از بن خیرات و ابواب البر بیشتر صندق خنق بهره مند باشند، بموجب مشروح معین فرمود . و در ممالک از آنچه شرعاً حق مضیق و مطلق او بود بر آن وقف کرده بر وجهی که هیچ ضاعن را بر آن عتراضی نتواند بود و تمامت مقتیان و ثقات و علمی معظم وقعة اساره بصحت آن فتوی دادند و حکم کردند .

و فرمود دهفت نسخه وقفیه بنویسند و جمله مسجل گردانند تا یکی در دست

متولی باشد و یکی بکعبه شریف و یکی در دارالقضاء دارالملک تبریز و یکی در دارالقضاء مدینه السلام بغداد و یکی . . . و یکی . . . و یکی . . . بنهند ؛ و بهر مدت قضاة بغداد و تبریز گواهان آنها تازه گردانیده هر قاضی که متقلد شغل قضا گردد حالی که برمسند نشیند بیشتر آنها مسجل گرداند .

و فرمود تا درین ابواب البر مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان ، در حدود سفید کوه در دیه بوزنجرد ، خانقاهی معتبر ساخته و املاک بسیار بر آنجا وقف کرده و وارد و صادر از آن خیر در آسایش اند چنانکه همگنان مشاهده میکنند . دیگر در هر ولایت که رسید ، و بهر وقت که جهت قضیه و حالی بدرگاه حق تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت ، نذری و صدقه التزام نمود و تمامت بادا رسانید . و بوقت آنکه لشکر مصر را منهزم گردانید و در دمشق برسریر سلطنت نشست نذری چند که بگاه آن عزیمت بعضی دین ممالک و بعضی در آن ممالک ملتزم شده بود تقریر میفرمود : یکی جهت مزار سیف الله خالد بن الولید رضعه که در مصاف در آن حدود افتاد قنابدیل زر و طرح و فرش بود ؛ هم آنجا تسلیم رفت . و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابرهیم خلیل صلوات الله علیه وقف فرماید . و نیز نذر فرمود که چون پیش ازین باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف میکنند و بفتوی تاویلی این معانی جائز میدانند و بحقیقت روانیست ، و چون حق تعالی این ملک را بمن ارزانی داشت آن موقوفات و مسبالات را تمامت بمصارف خویش رسانند قطعاً در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند . و فرمود که این مملکت حالی در تحت تصرف ماست و چون مراجعت می نمایم لشگری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رسانید . و درین ابواب البر برلیغ وقف نامه اصدار فرمود . و درین ممالک نذر فرموده بود که بیست تومان مال از اینجوهای ممالک بر سبیل ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و وضع و شریف توانگر و درویش و لشگری که هر سال در فوربتای جمع شوند بدهد ، و چون مراجعت فرمود آن

نذر را بادا رسانید . و هر طائفه را قوم قوم علی قدر مراتبهم تشریف کمر مرصع وساده و جامهای متنوع ارزانی داشت . و زر بیست تومان که برسبیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال بسال مجری و ممضاست . و بیرون ازین حکم فرمود که از هر وجوه که بخزانه آورند بهر ده دینار يك دینار و بهره تا جامه يك جامه و عشر دیگر اجناس علی حدة جدا گردانند و بخواجه سربابی سپارند که جهت این مصلحت معین شده تا خازن آن وجوه باشد و همواره آنرا بدرویشان و مستحقان می‌رساند . و غیر مستحق را هیچ وجوه از آن ندهد که از خزانه اصل برسانند ؛ و هر سال از آن جهت تمامت مزار های متبرکه پرده و شمعدان و قنادیل فرستند .

و همواره در سر بحق تعنی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او بآن در گه بواسطه خیرات و صدقات و نذور بلا کلام روا گردد و بانجا رسد و اجر آن ضایع نماند . و شبهت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرت و مبرات و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد حق جل و علا این پادشه باداد و دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی دارد و برکت و مشوبات آن بروز هم بیوش در رساد!

### حکایت چهاردهم

#### در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت

##### بی امانتان و نامتدینان

پدشه اسلام خد سطرانه از کمر معدت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود . و طائفه قضه و خطباء را که در عوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثائق منع فرمود . و تمامت قضه را فرمود تقبالات را بریک طریق بنویسند چنانکه جمله دقیق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعت میان خلق مسدود ماند ؛ و شرح آن معنی چون

بتوضیحی تمام در ضمن احکام و دستور مسطورست صورآن یرلیغها بتحریر می پیوندد  
تا از آن معلوم شود و سخن مکررنگرددو آن احکام و دستور برین تفصیلست

|                   |               |                  |
|-------------------|---------------|------------------|
| یرلیغ             | یرلیغ         | یرلیغ            |
| که درباب تفویض    | درباب آنکه    | یرلیغ            |
| قضا بقضاه دارند . | دعای سی       | در اثبات ملکیت   |
|                   |               | بائع قبل البیع . |
|                   | ساله نشنوند . |                  |

|                        |               |
|------------------------|---------------|
| یرلیغ                  | یرلیغ         |
| دستور الوثائق که تمامت | درباب تاکید   |
| ائمه عصر بر آن         | احکام سابق    |
| اتفاق کرده اند.        | و تمهید شرائط |
|                        | لاحقه .       |

و سواد هر يك از احکام مذکور برین نمط است که بتحریر می پیوندد:

### سواد یرلیغ درباب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحيم  
بقوة الله تعالى و میامن  
الملة المحمدية فرمان  
سلطان محمد غازان

باسمق و ملك و کسانی که از قبل ما در فلان طرف حاکم اند  
بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و  
کاری و مهمی که بشرع تعلق داشته باشد درین ولایت با او گویند تا او حکم  
کند و بقطع رساند ، و مال ایتام و غائب را نیکو محافظت نماید . و بیرون  
ازو کائناتاً من کان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید . و کسی را که او در زندان  
شرع کرده باشد هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد . و جماعتی که بههمات و کارهای

شرعی موسوم اند خلاف او نکنند .

و چون حکم یرلیخ بزرگ چنگیز خان چنانست که قضاة و دانشمندان و علویان قلاتن و قویچور ندهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند و مال و قویچور ایشان نستانند و اولاغ و سوسون ازیشان نگیرند و در خانهای ایشان نزول نکنند و ایلچی فرو نیارند و اذرار بموجبی که بمؤامره و دفاتر در آمده سال بسال بی قصور می رسانند . و هر که برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند فرمودیم ناشحنه ولایت او را سزا دهد . دیگر ، قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند . قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند بموجبی که حجت و موجدلگا داده بهیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستاند .

و چون حجتی ننویسد بموجبی که حکم یرلیخ جدا گانه فرمودیم حجتی کهنه را پیش طس عدل حاضر گردند و در آنجا اندازد و بشوید . و دعاوی که از مدت سی سال نکرده باشند حجتی کهنه که تاریخ آن بیش از سی سال باشد ، بموجب حکم یرلیخی و شرطی که عی حدة درین باب فرموده ایم ، مسموع ندارد . و چون چندان قبایلی کهن راییش او آرند بخصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید . دیگر ، دعوی تلجیه نشنوند و کسی که تلجیه کرده باشد ریش او بتراشند و برگاو نشند و گرد شهر بر آرند و تعزیر تمام کنند . و بعد ازین محضر ننویسند و اگر نوشته باشند نشنوند . دیگر ، دومی که پیش قاضی روند - اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلبان را بدار القضا حاضر گردانند نامرد ایشان دهند ، قاضی باید که ماده که ایشان از دار القضا بیرون روند قضیه و دعوی نشنود و البته تاجماعت حمیان حض باشند قضای شرعی بحضور ایشان نبرسد .

دیگر ، دعوی که میان دومغول باشد یا میان یث مغول و یث مسلمان و دیگر قضا یا که قطع و فصل آن مشکک باشد فرمودیم تا در هر ماهی دویز شجعی و موک و بیتکچیان وقطه و عروین و دشمنان در مسجد جامع بدیوان المضامه جمع شوند و دعای جمعیت بشنوند و بکنه آن رسیده بموجب حکم شریعت بنیصر رسنند و مکتوب نویسند و سجن کرده خضهای خود بگواهی بنویسند تا بعد از آن هیچ آفریده را مجاز ضمن نباشد و اصل

تواند کرد .

دیگر ، ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شقاقص باشد - مادران ترکانان خاتونان ، فرزندان ، دختران ، دامادان ، امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار و بیستکچیان دیوان بزرگ ، قاضیان ، علویان ، دانشمندان ، شیخان ، رؤسای میان نیابند و نخرند . و بموجب حکم یرلیغ که فرموده ایم این قاضی فلان ، احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع باشد قبالة آن بنام این جماعت مذکور ننویسد و اگر بیند که دیگری نویسد مانع شود . دیگر ، مهر را که برند بموجب احکام یرلیغ که پیش ازین فرموده ایم نوزده دینار و نیم باشد زیادت از آن نبرند .

دیگر ، در ولایاتی که از توابع فلان باشد و قضاء آن بدو تعلق دارد ، آنچه از شهر دور باشد و لائق آنکه قاضی نصب کنند در چنان شهر قاضی معتمد نصب کنند و بموجب مذکور حجت باز گیرند و بهر ماهی احتیاط کار ایشان بکنند تا بموجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد ؛ و اجازت دهد تا قبالات بنویسند و حکم شرع بگذارند و بهر ماه نسخه پیش وی فرستند .

و آنچه نواحی دیبهاست و قاضی نصب کرده باشند باید که دعاوی و قضایا اثنود و حکم نکنند و سجلات املاک ننویسد و بیرون از خطبه خواندن و حجتهای قروض و صدقات نامه هیچ کاغذ ننویسد و اگر قضیه مشکل و دعوی بزرگ اتفاق افتد بشهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا او بقطع رساند . دیگر ، می باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجتها نویسد و روزنامه داشته باشد و احتیاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا برهن نهاده و بازی دیگر بفرماید یا بگرو نه درویش شود . و اکنون باید که احتیاط تمام نماید اگر کسی چندین کرده باشد ریش آن شخص برآشاند و گرد شهر برآرند تاریخ نویسی نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی دارد گناه کار و مردنی باشد و السلام .

### سواد یرلیغ

#### در باب آنکه دعاوی سی ساله بقیودی که معین شده نشوند

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى

وميامن الملة المحمدية فرمان سلطان

محمود غازان :

قضاة ممالك بدانند که همگی همت ما بر آن مقصور و مصروف  
است که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و شناقص از میان  
خلق برداریم تا عالم و عالمان بفراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند  
و آثار معدلت ما بخاص و عام و دور و نزدیک برسد و شامل گردد و مواد خلاف و نزاع از  
میان جمهور مرتفع گردد و حقوق در هر کز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر و تلجیه و  
حیلت بکی مسدود گردد و بدین سبب بکرات یرلیغها بجمهور قضاة و علما، که متقندان  
مور شرعی و متصدین اشغال دینی اند، فرستاده ایم تا فصل دعاوی و قطع خصومات میان  
عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدت باشد و  
از شوائب تزویر و مدهانت و میل معرا تواند بود. و از آنجمله، بزرگتر قضیه آنکه بر  
محضرهای مزور و صکوک و سجلات مموم امعان نظر کنند و بغور حال رسند و بدانچه  
ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، بر سیل حسن الظن بقضاة و حکام متقدم از  
شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهمل نگذارند؛ و حجتها که در مدت سی سال دعوی  
نکرده باشند و هر زوری و سیاه کاری آنها دستور ساخته بحمايت قوی دستان می روند  
و اما آنکه مرز را مضمون و منغص میگردانند و زحمت خلق میدهند و قضاة چنانچه  
شرط است تا بر آن نتوانسته اند کردن، و بیش ازین روزگار سلاطین ماضی و جنگیز خان  
در نعمت فرماید. و یرلیغها یاد کرده اند که دعاوی سی ساله نشنوند و تاغیت چنانکه  
شرط آن بوده بغور آن نرسیده و تدارك کنی نکرده، و درین وقت از قضاة اسلام این  
معنی تفحص فرمودیم، ایشان چنانکه حق آنست بما عرضه کردند. و چون خواستیم که  
هم از طرف مدعین و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچکس بر باطل

اصرار نتواند نمود و حجت‌های کهنه سی ساله باطل را دستور نتواند ساخت ، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضاة اسلام بستانند تا هیچکس روی دل ننگرد و نیز جماعت قوی دستان بریشان الحاح نتواند کرد که بی راه و نامشروع سئوالات کنند و زحمت قضاة وائمه نتواند داد . مرحوم قاضی فخرالدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد و بر ظهراين یرایغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجت ازیشان بستانند و بخرانه آورند . و این یرایغ و حجت که بر ظهراين مسطورست پیش ایشان باشد تا خاص و عام ایشانرا حجت بود و از حکم یرایغ نیز بترسند و قوی دستان بدین عات بریشان الحاح نتواند کرد و ترك دعاوی باطل و شنقصها گیرند . و هر چه بیرون ازین حکم و حجت ظاهر باشد پیرامن آن نکرند و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول و گناه کار باشند تا حقیقت دانند ، و هیچ عذر ایشان نشوم . و اگر قوی دستی برایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهراين حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند نام آن کسان بنویسند و بحضورت مافرستند تا آن کسانی که گناه کرده باشند چنان سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد . کتب فی الثالث من رجب الاصح سنه تسع و تسعين و ستمائة بمقام کشاف .

### سواد حجت که بر ظهراين یرایغ مذکور نوشته شد

چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن غازان خان لا زالت دولته حالیه بالدوام آخذة بالزیادة ولا تبلغ التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروفست و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکننت او عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند و آثار کمال معدلت و مخایل وفور عاطفت و مرحمت او خواص و عوام و دور و نزدیک و ترك و تازیك را شامل باشد و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میدان جمهور خلائق منحسم و مرتفع گردد و حقوق درمراکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر و مکر و حیلت بکلی مسدود شود و

بدین جهت در مضامین و مطاوی برلیفهای همایون و التمغاهای مبارک لا زالت نافذة فی مشارق الارض و مغاربها، بجمهور فضاء و عسا که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند خطاب رفت که فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدت و نصفت باشد، و از شوائب تر و ربر و تمویبه و مخایل میل و مداهنه مقدس و معرا تواند بود. و یکی از آنجمله آنکه در محاضر مزور و سکوک و سبجات معوه امان نظر کنند و استکشاف نمایند و بغور حال بقدر استطاعت و مکنّت برسند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سیل حسن الظن بقضاة و حکام متقدم از شرائط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بر آن تعویل نکنند، چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آنرا اشیا و احوالات کرده یا زدیگری بوی رسیده و بره، بکیت و استحقاق او و ادعای و حجاج شرعی نوشته بحکم فضاة و حکام شرع مؤکد و مسجل گشته بعد از مرئی مدید آن ملک بناقلی شرعی از وی بغیری منتقل شده و از آن غیری بدیگری و هلم جرا، و آن حجتها در خانه ملک اول مانده و بدست چند و زرت گذاشته؛ بعد از مدتی متطول و عهدی متکامل یکی از وراثان فرصت جوی آن حجتها بیرون می آورد و بدان احتجاج میکند که در فلان تاریخ ملک جد من بوده است و امروز بحکم ازلت بمن می رسد و جمعی بتحمل ترجمعی دیگر بر صحت استحقاق او بصریح ازلت گواهی میدهند، منزععات و مقالات میان ایشان بتضوین می انجامد و بعضی از قضاة در بعضی از ولایات که در دینت و تقوی و علم فقه و فتوی قدمی است و سعی کامل نداشته باشند بغور حل نه رسیده و حق از بضل تمیز کرده بکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد. بدترین مقدمات و آنکه پیش زین سلاطین ماضی و خلفاء و مقدمه سقییه اثر هم و جعل اجنه مشرعه حشر از مثلین احتمالات حکم کرده اند که دعوی که بعد از مدت سی سال که آنرا در تصرف یک قرن می خوانند در مالک و اسباب مسموع و مقبول ندارد و اعتبار ننهند و بسجصر و حجاج مزور و معوه پیش از تذبذب احتیاط و تفتیش حکم نکنند و به از ایشان بریعی

ایلخان بزرگ ارغون خان بامضاء آن احکام پیوسته و چون درین باب رجوع با اقاویل ائمه واجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که [جمعی صغیر] و جمعی کثیر از ائمه و علماء متأخر اتفاق و اطباق کرده اند بر آنچه اگر دو شخص در یک موضع باشند و یکی متصرف ضیاعی مبین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذالحکم حاضر و مانعی و وازعی دیگر از دعوی اظهار استحقاق ظاهراً موجود نه، و مدت سی سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکنند بعد از آن متمکن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی را مسموع و مقبول ندارد و التفات ننماید. اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت این خط دادم و متقبل شدم که بعد ازین تاریخ بهره درین مکتوب مسطورست قیام نمایم و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز و عدول نمایم و بقدر استطاعت و مکنّت در تحریر و تنقیح دعاوی و تفتیش و تحقیق حجج و وثائق شرعی باقصی الغایة و النهایة بکوشم و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرائط که ذکر رفته نشنوم و التفات نمایم و اعتبار تنهم و اگر برخلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعزیر و تادیب و مستحق ضرب و عزل شوم. برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و ثقات. و ذلك فی تاریخ کذا.

### سواد یرلیغ

#### در اثبات ملکیت بائع قبل البیع

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى

و میامن الملة المحمدية فرمان سلطان

محمود غازان .

باسقاقان و ملوک و قضاة و نواب و ائمه و اعیان و معتبران و کدخدایان و جمہور رعایای ولایت بدانند کہ بموجب نص **یاد اود انا جہلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** و فرمودہ مصطفی صلوات الرحمن علیہ کہ **عدا، ساعة خير من عبادۃ اربعين سنة**، ہمکہ، همت و عزیمت و نظر

پادشاهانه مابرقایت عموم خلایق مصروفست و خواهان آنکه عدل و اضاف ما درجهان منتشر گردد و هیچ قوی دست برضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و بطریق حیل و انواع ثرویات و تاویلات حق هیچ مستحق باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلایق مرتفع شود .

و چون در یاسامیشی و ترتیب و قاعده هرکاری اندیشه میفرمودیم از جمله معظلمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان ، یکی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن و صکوک و صریح الملك مکرر که در دست هر کس مانده باشد . و آن چنان است که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالة آن دو نسخه کرده یا چون املاک بسیار دارد صریح الملكی ساخته و باز [ در ] نسخه کرده و ممکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقسمه رفته و آن املاک بمبایعات و انتقالات بمردم مختلف منتقل شده و روزگزر بر آن برآمده و آن مجموع قبالات و صکوک و صریح الملك یا بعضی از آن در دست بائع یا ورثه او مانده و بعد از مدتی بائع از راه بی امانی دعوی میکند؛ و لاشک مدتها اندیشه در آن باب کرده باشد که برچه وجه دعوی میکند و گواهان چگونه انگیزد که آن ثابت گردد و در آن باب ماهر و استوار شده هزار شعبه و حیل و انگیزه و گواهان را نیز ممکن که مغلطه داده و غافل گردانیده یا خود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته . و اگر بائع نیز آن دعوی نکرده ، ورثه او آن حجتها در خانه او میبیند و محقق نمی دانند که منتقل شده ، یا می دانند و دعوی میکنند بموجبی که ذکر رفت و لاشک چون قبالات مسجل محکوم به ، زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانند و بشبوت رسانند قاضی بصحت آن حکم کند و چه میدانند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده . و مشهورست که قاضی عاجز دو گواه باشد ؛ چون چندین قاضی متقدم معتبر و مشهور آن صکوک را مسجل گردانیده باشند و گواهان عدل و مشربیه زنده و حاضر ، و غافل از آنکه بعد از آن مبیعه رفته و آن مال منتقل گشته و آن صکوک مکرر یا غیر مکرر در دست بائع مانده و بیشتری تسلیم نکرده بخروار گواهی می دهند و قاضی آنرا مسجل میگرداند و حکم بصحت آن میکند و مدعی می رود و

بمقد قوی دستان بموجب قبالة که بتازگی محکوم به و مسجل شده با تصرف میگیرد یا بقوی دستان می فروشد و مشتری بدان سبب مضرر میشود و منازعت و خصومت میان ایشان بتطویل می انجامد . اکنون چون صکوک و ملکیت بگواهان عدل ثابت می شود و تصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد و صکوک چون مکرر و باطل در دست هر کس بسیار می باشد بنیاد بر آن نهادن مشکوک و متهم میگردد . و چون بعضی از نفوس شریبه بتزویرات مائل اند و بدان مشغول بهترین وجهی آنست که بوقت مبايعت املاك ، بائع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل را با صکوک که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل مزکی که گواهی دهند که ملک از آن بائع است و در تحت تصرف او ، و هیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته ایم ، و آن صکوک را در آب بشویند . و اگر صکوک ندارد و گواهان بموجب مذکور گواهی دهند و سبب ملکیت او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کنند و بائع اقرار کند که صکوک آن ندارد و اگر بادید آید باطل باشد ، بعد از آن ملکیت او بنویسند و گواهان گواهی نوشته قاضی مسجل گردانند و بصحت آن حکم کند بعد از آن حجت مبايعت ، در زیر آن ثبوت ملکیت بنویسند . و اگر در حق کسی اقراری کند بنقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند . و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از صکوک یا صریح الملك یا مقاسمه ناه بدست بائع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران ، هر کس که باشد کائناتاً من کان ، بادید آید هیچ قاضی از قضاة اسلام آنرا اعتبار ننهد و در حال که ببیند آنرا بالاحاح و عنف بستانند و بشویند و اگر قوی دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و سخن قضاة نشنوند یا شحنة آن شهر بگویند تا بعنف و زجر بستانند و در دارالقضاة بشویند و اگر تقصیر نمایند در گناه آیند . و باید که کسانی که حجت و قبالات مبايعات املاك بنویسند کتاب دارالقضا باشند ، دیگری ننویسد .

والبتة باید که قاضی چون در دارالقضا بحکم نشیند طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند و نام آن طاس عدل فرهوده ایم . و هر مبايعه و دعوی که بقطع رسد

صكوك آن بطلبند و در آب بشویند .

و اگر بایع از ملك طلق خود حصه بفروشد و بعضی از آن در ملكیت او باقی ماند ، آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجت او بحضور قضاة و عدول بنویسند که :  
ازین ملك که در ضمن حجت مذکورست این مقدار در فلان تاریخ بفلان شخص فروخته شده است ، تا آن حجت برقرار در دست بایع باشد . و در حجت مشتری بنویسند که بائع را چندین ملك بود و از آن جمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر بملكیت دارد بدان سبب صك نداشتہ در دست بائع مانده .

دیگر ، اگر شخصی در باب مبیاعه بارهنی گواهی دهد یا بنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند نشنوند و ریش او بتراشند و سر دراز گوش نشانده کرد شهر بگردانند . و اگر شخصی ملكی بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته ، این معنی صورت تلجیه و اقرار است مسموع ندارند و مدعی را ریش بتراشند و بر دراز گوش نشانده کرد شهر بگردانند . و اگر کسی ملكی بدیگری فروخته باشد یا برهن کرده و دیگر بار همان کس بدیگری فروشد یا برهن نهد و معلوم و محقق گردد آن کسانرا بیاسا رسانند .

دیگر ، فرمودیم که قضاة بعلت سجل دعاوی و بیعادات معهود دایمی توقع ندارند و نستانند ؛ بمرسومی که فرموده ایم قناعت نمایند . و آن کاتب که حجت نویسد بهر حجتی که بمبلغ صد دینار باشد يك درم بستاند و آنچه بالای صد دینار باشد تا يك دینار بستاند و قضاة زیادت نستانند . و مدیر که اشتهاد می کند بهر حجتی که نمائ گواه کند نیمه دینار رُئیس بستاند و چندانکه همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار قناعت نماید . و هر وکیل که از دوطرف چیزی گیرد او را تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند . دیگر ، در باب دعاوی سی ساله عانی حقه فرمائی نوشته ایم و شرط آن معین کرده هم بدان موجب پیش گیرند .

وهر قاضی که خلاف این یرلیغ واحکام ما که نوشته ایم کند معاقب گردد  
 واز قضا معزول شود . و فرمودیم تا در تمامت ممالک باسقاق و ملک هر شهری قضاة  
 آنجا حاضر گردانند و حجتی درین باب بموجبی که مسوده آن کرده فرستادیم ،  
 از ایشان باز گیرند و بفرستند . اکنون باید که فلان و فلان قضاة آنجا را حاضر گردانند  
 و بموجب مسوده که فرستاده شد حجت از ایشان باز گیرند و در صحبت این قضاة بفرستند .  
 کتب فی شهر کذا و سنة کذا والسلام

### سواد یرلیغ

#### در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله

تعالی و میامن الله المحمدية فرمان

سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که چون دانسته ایم که استقامت حال عالم و عالمیان با نظام  
 امور شرعی منوط است پیش از این در باب تدارك خللها که در فصل قضایای افتد یرلیغ بهمه  
 اطراف و جهات ممالك از آب آمویه ناهدود مصر فرستاده ایم و قضاة را در تحقیق و تدقیق  
 احکام ثانی و احتیاط تمام فرموده و بر عایت لوازم و شرائطی که در فحص حال محاضرو  
 حجج و وثائق و سجلات ضروری باشد تشبیه داده و در تنفیذ قضایا که در آن شائبه از تزویر  
 و تمویه و تلجیه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده و وجوب عدم التفات  
 بمجرد قدمت حجج یا حکم قضاة متقدم، که شاید که ارمساهلتی یا مراقبتی خالی نبود،  
 بفهم ایشان رسانیده و بر عادت ضوابط و دقائقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و  
 صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده که در تمامت ممالك هر ماه آنها يك نوبت  
 علی رؤس الاشهاد بر خوانند تا بتکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد و اصحاب  
 دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند و قوی دستار را  
 نیز طمع آن نماید که قضاة را تکلیف حکمی خارج از جاده صواب کنند علی الخصوص  
 چون آن حکم را مؤکد گردانیدیم .

و فرمود [یم] تا خطوط کافه قضاة شدند که بعد ازین روی دل هیچ آفریده  
نہینند و بیرون از جانب حق جل و علا هیچ جانبی را رعایت نکنند و در تنقیح دعاوی  
و فتیش حجج و وثائق باقصی الغایه کوشند تا از فتنه تزویرات و تلبیسات رستاگاری  
یابند . و هر دعوی که از سی سال باز، با وجود تمکن مدعی و ارتفاع موانع متعرض  
آن نشده باشند، اگر بعد از اقصاء آن مدت دعوی کنند اصلا نشوند؛  
چه فساد چنان دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن و سلاطین سلجوقی  
پیش ازین با آن معنی افتاده اند و بمدد اجتهاد ائمه وقت منع سماع آن کرده  
بعد از آن ائمه و قضاة و علماء اسلام درین معنی باستقلال مکتوبات نوشته و آن حکم  
را مؤکد گردانیده چنانکه نسخ آن در اطراف منتشرست و یرلیغ پدران ما نیز درین  
باب صادر شده . و این یرلیغ جهت دو مطلوب بنفاد می پیوندد یکی مؤکد گردانیدن  
آن حکم تا همگنان را شدت التفات خاطر و اهتمام ما باستقامت امور دین محقق شود  
و ردیلت تساهل و تراخی در کار شرع از نفوس برخیزد و فضیلت صلابت و ثبات قدم در  
موضع آن متمکن گردد و محقق داند که هر که از آن عدول نماید با او همان خضاب  
خواهد رفت که با قاضی اردبیل که چون از تنفیذ قضایای مزور مموه احتراز نکرد او  
را بر مهول ترین صورتی و مستشنع ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند . دیگر آنکه  
چون همواره خاطر ما باستقامت و انتظام امور عالمان مشغوفست و در تحصیل و تکمیل  
اسباب آن مصروف، خواستیم که چند معنی ضروری را که از غریزت عقل سلیم و  
افتقار آئین قوانین شرع مکسب شده با حکام سابق ملحق گردانیم و وجوب اتباع آنرا  
بفهم قضاة ممالک رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز ننمایند . اول تاکید  
احتیاط در باب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا بر آنست؛ چه معلوم گشته که  
قضاة در آن باب تساهل می ورزند و در تحقیق آن نمی کوشند و می آنکه سکونی را  
اضمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا غلبه ظن بدرستی و راستی آن حصص گردد  
بر آن حکم میکنند و بدان متمسک می شوند، که قاضی عاجز دو گواه باشد، و از غلبه  
این اهمال نمی ترسند . و می تند که قضیه فی نفسها خطیر می باشد و چون حقیقت حال

نادانسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان پیوند جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل میشوند و سراین معنی ایشانرا قوت میشود که هر چند ثبوت شرعی بر دو گواه موقوف فرموده اند بشرط عدالت مقید گردانیده اند و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم بر سبیل ندرت صورت نمی بندد و هوای نفس برا کثر خلق مسئولی می باشد . و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا عمرو از هوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد . و بمجرد آنکه گواه سمت و صفت نیک مردان از خود نماید و ظاهر خویش یا صنعت سخن را آرایش دهد فریفته نشاید شد . و در اقباس حقیقت حال و استخراج باطن قضیه لطیف اندیشه و صفای ذهن را کار باید فرمود . و در بند آن باید بود که کیفیت حال روشن و ابهام و اشکال مرتفع شود . و چون حکمت باری عز اسمہ در اتقان آفرینش اقتضاء کرد که باطل ، هر چند در باطن مخفی دارند ، از فحای الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد - چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه در دل دارد مردم بر فلانات زفان او آشکارا گردد - پس هر که بذهن درست ، متعرض تحقیق باطن شخصی شود از سخن او آنرا در تواند یافت . بنابراین مقدمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطرا در قبول آن حرازه باشد طریقه احتیاط پیش گیرند . و هر یک را از آن گواهان [ مفرد را ] بپرسند تا تفاوت میان سخنهاى ایشان معلوم گردد ؛ چه دست آویز تحقیق امور ، در تفاوت الفاظ گویندگانست . و نیز هر یک را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زاویه سخن استکشاف احوال کنند و بر نکتهائی که در سؤال مفید باشد مثل تعرض از مننه و امکانه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطائف سؤالات که آنرا در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند تا از این اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید : یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید ، یا شبهتی که موجب توقف گردد و سبب نجات از ورطه حکم باطل شود .

و چون بیشتر خللها که در قضایا می افتد از تزکیه مزکیان واقع می شود که بنفس خویش مزکی نمی باشند احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد و از فصلی که بر سبیل استقلال در باب تزکیه بتحریر پیوسته اقباس واجب دانست .

دیگر تائی و تزوی را کار فرمودن در باب حکم نامه‌ها که مهر کنند؛ چه در آن قسم شبهت بسیار می‌افتد و اکثر قضایا که در موضع و خطه خویش نفاذ نمی‌یابد اصحاب آن پیش قضاة دیگر ولایات آنرا بثبوت می‌رسانند و بسبب آنکه در آن خطه غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع نمی‌افتد وصحت و سقم آن بر آن قضاة پوشیده می‌ماند بی تحقیق حجت را مختروم بدیگر قضاة فرستند تا می‌کشایند و بثبوت آن حکم می‌کنند و باطل بصورت حق رواج می‌یابد و طریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا بر کمای حال آن قضیه و ضرورت رفع آن بموضعی غریب، مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند بثبوت آن ننویسند و بختم نرسانند و آنکه گشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مهر کرده نداند و حق را در جهت او تصور نکند، در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید.

دیگر احتیاط در 'هوزی' که تعلق بنوشتن حجج و وثائق و انواع کتب و اصناف حکم نامه‌ها و سجات دارد، چه اکثر احوال آنچه می‌نویسند از خللی خالی نمی‌باشد و نیز می‌افتد که سرایت مضرت، باثبات باطلها و ابضال حقاها می‌انجامد و آن خلل تعلق بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن و بروی دل دیدن و مراقبت جانب و چون تدارك کالی درین باب نیز واجب بود جمعی قضاة و ائمه و علما را که بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا با اتفاق حصر کردند که در دار نقضا چند نوع کتب برسبیل کلی نوشته میشود و هر نوع را کالی کامل الشروط جامع الدقائق که از مواقع طعن و احتمال معارضه دور باشد موشح بخصبة مناسب که در آن فوائد بسیار مضموست در قلم آوزدند و در یک مجلد جمع کردند و معتبران و عین علما خطوط خویش بر آن نوشتند و بر صحت آن مقاصد گواهی دادند و چون این مضروب بتقدیم پیوسته از آن مجلد نسخها نوشتند و باصراف معائن فرستادند هر کدام نوع که بنوشتن آن احتیاج افتد بعد از حکم حاکم و اشارت او بنوشتن بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند و قضاة معائن باید که اول آن بنظر احتیاط نامر کنند و چون مطابق مقصود یابند و برجاده شرع مظهر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط

خوش بر آن نویسند و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند . و چون در سابقه این معنی مؤکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم بنویشتن آن نافذ شده باشد بسبب تکلیف نکنند و محض مرحمت در آن امور محقق دانند .

دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت جوئی و ناپاکی بعضی قضایه بدان رسیده که در یک قضیه، در دست دو غریب دو مکتوب مخالف بهمدیگر نهاده اند، هر دو مسجل، و از فتح صورت آن حال نیندیشیده و احتراز نا کرده . فرمودیم تا بعد ازین بهیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نکردند و در تلافی آنچه واقع شده اهتمام نمایند و در مجلس هر کدام حاکم که دو مکتوب چنین حاضر شود ، باحتیاط در تحقیق حال قضیه کوشد و اگر بمعاضدت ائمه محتاج باشد مجمع سازد و بر قانون درست آنرا بوضوح رسانند . و در هر کدام طرف که حق واضح و لایح گردد آنرا انفاذ و تمکین دهند و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشویند . و اگر در حال حاضر آن قضیه بقیصل نرسد هر دو مکتوب را بسبیل ودیعت بامین الحکم سپارند و بفرما اصلا ندهند و موقوف دارند تا وقتی که قضیه بقیصل رسد ؛ چه از گذاشتن چنین دست آویز ها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه، که هر کدام غریب یا ورثه که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و آن دعوی [ کرد ] و شاید که قاضی وقت را دلائل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند . و چون هر دو حجت را نگاهداشته باشد و غرما را محقق شود که بایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و چنانکه مقرر شد بر موجب تحقیق بآخرسد و حق در مستقر خود قرار گیرد .

دیگر ، چون سلطان ملکشاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون گردانیده که هر که وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار بملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته و بعد از آن او یا ورثه او آن

ملك را كه در وقفه يا اقرار نامه آمده فروخته و بعد از مدتی او یا ورثه او آن وقفه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آنكه ملك خریده کرده ، قضاة ممالك آن دعوی نشنوند و وقفه و اقرارنامه را باطل کنند و مدعی را تادیب و تعزیر واجب دانند و ملك را بر مشتری مقرر دارند .

و جمعی از مشاهیر ائمه بعد از آنكه يك چندی در قزوین جمعیتی کرده اند و با جتهاد مسائل اصلاحی - كه صلاح خلق بدان منوط باشد - ضبط کرده ، نوشته كه بر قضاة واجبست كه بدان كار كنند . از آنجمله یکی آنكه هر ملك كه شرعاً در دست متصرفی باشد بسبب آنكه عقدی مخالف آن ملكیت ظاهر گردد ازو بازگیرند و در دست او بگذارند . ما نیز فرمودیم تافضه ممالك بر آن موجب بروند و ازین حكم كه بر آن اتفاق نموده اند و استقرار حق خواسته ، تجاوز نکنند .

دیگر، چون استماع افتاد كه بعضی عاقبت نا اندیشان كه ایشانرا بشرط واقف تویلی می رسد و بسبب فریب بعضی طامعان تولیت خود بدیگری می فروشند و تفویض می کنند و از آن خرابی و خنل حال آن واقف می زاید ، فرمودیم تا هر كه بشبهت تفویض موضعی وقفی را كه در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط كنند اگر متضمن اجازت تفویض است تعرض نرسانند و الا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض نامه را در ضل عدل بشویند . و بعد ازین هیچ آفریده را مجال تفویض كه شرط واقف متضمن جواز آن نباشد ندهند و هر كه مخالفت كند تفویض كننده و قبول كننده و نویسنده و اجمعه مؤاخذت و تعزیر كنند .

دیگر، چون بر همگنان پوشیده نمایند كه در این اواخر كه بنفذ می پیوند نظر جزیر رعایت جانب حق جل و علا و تقویت شرع محمدی لازال معضماً و تشتر معدلت و آسایش رعیت نیست و از تنبیهی كه قضاة را در افتناء آثار حق و عدل می رود و تحذیر و تروبعی كه مكرر میشود غرض جبر حال ایشانست نه كسر و ترفیع قدر ایشان نه تنقیص ، و اكرام نه اهانت ، این معانی را بضوع استماع كنند و از آن 'تفناع' گیرند و یقین دانند كه هر كه بدان كار كند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهر را 'زشین

تلبیس مقدس دارد و در فصل قضایا تا غایت احتیاط را کار بندد باوجود اجر جزیل و ذکر جمیل بعاطفت مشمول شود . و هر که چندین بلاغ و بیان و تاکید و تشدید درو اثر نکند بعد ازین بتجدید یرلیخ درین امور اهتمام نخواهیم نمود و **طریقه السیف** **اصدق انباء من الکتب** در کار خواهد بود تا حقیقت دانند . **وفی ذلک کفایة لمن اعتبر** .

امیر فلان و حکام باید که این یرلیخ یا نسخه دستور که می رسد بقصاة بسپارند و یافته گیرند که بایشان رسید ؛ و باتفاق سواد ها ازهریک بنویسند وصحت مقابله بدان ثبت کرده و بتمامت گماشتگان و اکابر وقضاة ولایات فرستند و بایشان سپارند تا واقف گردند و حجت بگناه کاری باز گیرند که بعدالایوم یرین موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود .

دیگر ، پیش ازین در زمان خلفا و سلاطین ، امار الله براهینهم ، در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی که مقدور بوده می نموده اند و احتیاط ببلخ بجای می آورده و مردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده و ایشان نیز متدینان صاحب عرض از عامای نامدار ، ملازم دارالقضا میگرددانیدند . لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بر وفق فرموده خدای تعالی و رسوله علیه السلام گذارده می شد و حقوق خلائق دره را کز خویش قرار می یافت و ابواب ظلم و حیف بکلی مسدود می ماند ؛ مردم خسیس بی دیانت طامع فضول مزور مقتری را مجال نبوده که بهیچ وجه از انواع حیل و لباسات و تقلبات پیرامن چنین کار های خطیر گردند بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده بایشان التفات ننمودی . و باوجود آن ضبط و ترتیب ، در عهد سلطان سعید ملک شاه طاب ثراه ، بسبب آنکه قبالات کهن و صریح الملك مکرر - چنانکه این زمان نیز هست - بسیاری در دست مردم بود و آنرا پیش قضاة می بردند و حلیتهائی ، که قضاة را بضرورت مستمع آن باید بود ، می انگیزتند و آنرا بشبوت [می] رسانیدند - و مردم محتال را چون دست آویزی دست دهد باطل را بصورت حق رواج توانند داد -

چون بدان واسطه زحمات بمردم می رسید و بعد از آن محقق می شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح المنث مکرر و آن املاک بدیگران منتقل شده . بکرات آن مقالات و منازعات بسمع سلطان ملک شاه و وزیر او نظام الملک رسید و ایشان را محقق گشت که دست آویز آن مزوران، قبالات کهن و صریح الحاک مکررست که بعد از انتقال املاک در دست ملک یا وارثان او مانده و بتمادی ایام کس را بر احوال آن وقوف نمانده و ناگاه یکی از فرزندان منک آن قبالة را بیرون آورده و دعوی کرده و میسکن که مشتری آن املاک یا ورثه او آن قبالات را ندیده باشند یا ضائع شده باشد یا در ایام فترتها بتاراج برده یا هم از کسان بدران او دزدیده و یا بائع داده، و ایشان باستظهار آنکه داند که قبلة انتقال در دست ایشان نیست بکهنه قبلة خود دعوی کنند و بشیوه رسند . و قسم این معنی بسیار . فی الحقیقه چون ملک شاه و نظام الملک بر آن حال واقف شدند بر صورتی که مناسب شرع بوده مثل نوشتن و فرمودند که بهمت قیدت کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشد دعوی نکنند و نشنوند و آنرا بتمامت هفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده اند، بعد از آن بدار الخلافه فرستاد تا امضا نوشتند . و آن مثل هنوز موجودست و نسخ آن در اطراف منتشر . چون در آن وقت که قضاة و اصحاب دارالقضا چند بودند که ذکر رفت، آن چند قضاة متدین معتبر، و سلطان و وزیر از دست سیه کاران درماندند، ضرورت چندان حکمی فرمودند . در روز گزیده غول چندین نفر افتد که بتدبیر مردم را معلوم شد که ایشان قضاة و دانشمندان را بمجرد دست و ذراعه می شناسند و قطعاً زعم ایشان وقوف و تمیزی ندارند، باین سبب جهت وسفیه ذراعه و دستار و قحت پوشیده بمنازعت مغول رفتند و خود را با انواع تمسق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند و قضاة و اصحاب شرعی بسته و در آن سبب یرایع حاصل کردند . چون مدتی برین موجب بود علماء بزرگ متدین صاحب ناموس بتدبیر دست از آن اشغال و اعمال برداشتند و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود را در معرض چند کسان آرند . و ضائعه

زرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند وزرا و حکام تازیك دست از ایشان باز می‌داشتند و همواره تعریف ایشان می‌کردند و اگر مفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد مانع می‌شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر برقرار بماندند و اکثر را حال آن بود که شرح داده شد . و چون جهال و سفهاء دانشمند صورت، در ممالک بسیار بودند . می‌دیدند که امثال ایشانرا کار هاء بزرگ دست می‌دهد . بمعارضه یکدیگر برخاستند و از کثرت منازعت و مقالات ایشان مغولان را خساست و وقاحت جمله ایشان معلوم گشت و تصور کردند که عموم علما چنین باشند . و بزرگانرا بلکه ملت اسلامرا حرمت و حشمت بر سر آن جهال رفت و تمام بدنام و خوار و حقیر گشتند . و هر امیری و بزرگی حمایت یکی از ایشان کردی و بهر مدت یکی قاضی شدی و دیگری معزول . و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضا را بضمأن می‌ستدند . و قاضی باید که بشفاعت و الحاح اورا قضا دهند و چیزی از کس نستانند . چون قضا بضمأن و مقاطعه گیرد توان دانست که حال بر چه وجه باشد . و این معنی در زمان گیخان و خان، که صدرالدین وزیر او بود و نام خود صدر جهان کرده و برادرش قاضی القضاة و لقب اوقطب جهان کرده و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی از امور دینی بوی تعلق گرفت ، بغایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی را بمقاطعه میدادند . بدین اسباب در سالهای گذشته بجائی رسید که بواسطه آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند هر آفریده که ملکی داشت اورا از صد دشمن بتر بود چه همواره مفسدان محتال گرسنه بعلت آنکه قبالات کهن و گواهان مزور و انواع حیله و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد ، جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت میدادند و عرض می‌بردند . و چون قضا بضمأن و مقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می‌افتاد و مدعیانرا تهدیب می‌کردند و بوعده عشوه میدادند و قضیه را مهمل و موقوف میداشتند ماهها بلکه سالها . و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر سال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل می‌کردند و دعوی و منازعت برقرار . و بسیاری املاك سالها در تنازع می‌بود

مرسال زیادت از مثال آن بر دارالقضا خرج می رفت و شخص امیدوار که دعوی من باقی است ، چیزی دیگر بدهم تا بسبیل توسط بعضی بر من مقرر گردد . و درمیانۀ آن ، گدایان خدمتی می ستدند و شهرتی حاصل میکردند . و چون امثال ایشان می دیدند که آنها بواسطۀ دعاوی باطل در معرض بزرگان می آیند و بزرگان محافظت عرض خویش را چیزی بایشان میدهند و بدارالقضا نمی روند و طائفۀ نیز که رفته اند بغیر اختیار دارالقضا با هم می سازند و لاحق میدهند و چیزی می ستانند ، ایشان نیز اندیشه [می] کردند که چون بصدحیلۀ و زحمت در روزی درمی حاصل نمی توانیم کرد بهتر ازین پیشه و صنعتی نباشد . و تمامت این شیوه پیش گرفتند ، یعنی قبالات کهنه خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فضاحت ممد دیگری می شدند ، و بعض آن بودند که یکی را بدست می آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می تواند نوشت و قبالات مسجل می نوشتند و معدون همدیگر می شدند . و ضئفۀ آن بودند که مانند امشۀ سارظین ماضی ، قبالات کهن بخضوضی که معین نباشد ، بتاریخ صد و پنجاه سال می نوشتند ؛ و هر چند قبالة بی گواه معتبر نباشد هر یک از آن جماعت بحمايت مغولی و قوی دستی می رفتند و بمرده منازعت می کردند ؛ و مقاضیان قضا هر چند حکمی بدان نمی کردند رعایت مصاحبت خویش را ، در مقامات ایشان سبکت می شدند و کلمۀ الحق نمی گفتند و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه بایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستاوند و جوابی مضیق نمیتوانیم گفت ، و برین طریقۀ روز می گذرانیدند و در میانۀ چیزی می ستدند ، و این قضیه مانند آسیا بود که هر چند زیادت گردد گردش او نیز تر شود . و حال بجائی رسید که چندان دعوی باطل در ممالک پیدا شد که در حصر ننگیند . و چون مدعی باطل بحمايت قوی دستی می رفت ، مدعی علیه مسکین که مانند بحق بود از بیم مال و عرض ، بحمیت دیگری از راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی دست لازم می آمد . و طبیعت روزگار از قدیم الایام باز آنست که از برای منک شمشیر زند ؛ و بشومی آن قوم بجائی انجامید که اکثر قوی دستان بایکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند ،

و مؤدی بشمشیرزدن خواست شد. بتخصیص چون اکثر آن بود که مدعی باطل، دیهی از آن مالک متصرف بحق، که ده هزار دینار ارزد، باسی یا صد دینار زیر بمغلبی فروخته بود؛ و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و این زمان از آن منست و نیز بعضی خطبای دیه‌ها و غیرهم از سر جهل و بی دباتی او را تعلیم میکردند و میگفتند که این بیع درستست و دیه ملک طلق تست. و چون مغول را بر خلاف ازمان متقدم هوس امالک بپادید آمده سعی در آن زیادت می نمودند. و چنان شد که ملک بیکبارگی درس آن قضا یا خواست شد. و عموم خلق بر امالک و عرض و جان خود نا امین گشتند. و قضا متدین از دست آن مفسدان مزور در ماندند و قدرت تدارک نداشتند و همواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند. و چون عهد همایون پادشاه خلد سلطانه درآمد و آن شیوه نامحمود را مشاهده فرمود، تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و منتهیان معتمد را برگماشت تا در هر ولایت که مزوری باشد و تزویر او ظاهر شود آنها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنانرا که حال ایشان معلوم بود در حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانید، و بدین موجب بسیاری تزویرها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوران بعدل و انصاف پادشاه جهان غازان خان خلد سلطانه بیاسا رسیدند.

و حکایت آنکه سلطان ملک شاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند، در عهد هولاکو خان وزراء تازیك عرضه داشتند و هم بر آن موجب یرلیغ نافذ گشت؛ و بعد از آن در زمان ابغا خان و ارغون خان و گیخاخی خان امضاء آن حاصل گردانیدند لیکن اثری از نفاذ آن بظهور نمی پیوست. بدو سبب: یکی آنکه شرائطی چند، شرعی و عقای و عرفی که در آن باب معتبرست، در آن احکام مذکور نبود و چون مطلقا فرموده بودند که بعلت قبالات کهنه سی ساله دعوی نشنوند، مشروع نمی نمود مهمل می ماند. سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان میخواستند که امالک بسیار بوجوه اندک بخرند و جز بدین طریقه ممکن نبود چگونه تمشیت منع آن معنی کردند؛ بالضرورة با آنکه خود عرضه میداشتند آنرا

مهمل میگذاشتند . پادشاه اسلام خلدملکه چون خواست که امضاء آن یرلیخ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیخ با اتفاق و مشاورت قضاة بزرگ عالم کامل و کافی کنند و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هراة که از فحول علماء روزگار و افاضل نامدار بود و بانواع علوم و فنون کمالات آراسته ، و مشارالیه و قضی القضاة وقت در قسم انشاء بی نظیر ، سواد آن یرلیخ را مشتمل بر قیودی و شرائضی چند که در آن باب معتبرست نوشتند و بدان موجب آن حکم بنفاذ پیوست . و فرمان شد تا در تمامت ممالک کسانی متقلد قضا باشند که با اتفاق وضع و رفیع استیفاء و استعداد آن کار خلیف دارند . و وجه معاش ایشان معین فرمود تا بدان متقنع باشند و هیچ علت هیچ چیز از کس نستانند . و در هرباب از انواع احتیاطات یرلیخ اصدار فرمود و دستور ها که ائمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد . و سواد آن حمد و از آن یرلیخ مذکور تمامت در فصل سابق بتحریر پیوست و احتیاج تکرار نیست .

### حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات

بیشتر ، بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی 'موال' و حقوق دیوانی بر چه وجه می ستند و انواع آن چند بود و سوء التدبیر و زور و فنون ضمیم و تعدی که بهر سببی و علتی دست آور و سازند ولایت را خراب میکردند و رعایا در ویش میگردانیدند تا متفرق میشدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننماییم ؛ چه هر چند درین وقت خواهند گمانند که آن ظلم باضع آنچه ایراد می رود بوده لیکن فیما بعد چون بواسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام خلدسلطه خلائق مرفه و آسوده گردند نیز آن زحمات فراموش کنند و کودکان و کسانی که بعد ازین در وجود آیند [و] آن ضم و تعدی را ندیده باشند هر آینه تصور کنند که آن معنی بعنبرق مبالغه بیخ در قلم آمده ، بدان سبب موجب تقریر کنیم . پادشاه جهنم احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که احوال حقوق دیوانی آن قویچوز و نامدست و آنکه پیش زین چگونگی پذیر شده بود [و] بعد از آن بر چه وجه تدارک فرمود آن چنانست که این ولایت را

بمقاطعه بحکم میدادند و هر يك را جمعی معین درمی بستند و اخراجات مقررى ازو مجرى می داشتند . و آن حاکم در سالی دو قوپچور و در بعضی مواضع بیست و سی قوپچور را از رعیت بستى . و دستور حاکم آنکه مقدار قوپچورى که بجمع او درآمده بودى نتیجه ساختى و بهر وقت که ایلچى جهت مهمى یا مطالبه مالی و ما یحتاجى بولایت آمدی، بدان بهانه حاکم قوپچورى قسمت کردى . و هر چند ایلچیان بسیار مى رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بى اندازه می بود حاکم بوصول ایشان شادشدى و نوبتى باسم وجه مهمات و نوبتى باسم علفه و اخراجات و نوبتى باسم تعهد و ملتمسات، قسمت می کردى . و بعضی در آن مصالح مصروف داشتى و بعضی خویشتن بردى و بعضی بشحنه ویتکچیان دادى تا همداستان و گواه دروغ او شوند . و از چندان مال که از رعیت مى ستدند هر گز حمله بغزانه نفرستادندى . و اموال ولایات با اخراجات مقررى و حوالائى چند متفرق و مستغرق شدى . و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقى بودى و ایلچیان و ارباب، حوالت و برات در دست با دیوان آمدندى و از دیوان جواب آن بودى که مال بر ولایات باقیست چگونه نرسانیده اند . و بتجدید التماس بنا کیده نوشتندى که وجوه ایشان بزودى برسانند و ایشان باز آنجا رفتندى و دیگر بار مبالغه اخراجات افتادى و حاکم بدان بهانه قسمتها کردى و بارعابا گفتى که شما مى بینید که چندین ایلچى نشسته اند و اگر اخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارك مطالبه ممکن . و هیچ آفریده نیازاستى که باوى گوید که مال ایشان ترا مى باید داد که هم در اول سال باضعاف متوجه سده و تلف کرده . و از آن قسمت نیز چهار دانگ میاد همدیگر بخش کردندى و دودانگ با اخراجات ایلچیان صرف شدى . عاقبه الامر ما ناساخته باز گردیدندى، و چندان برین گونه آمدشده کردندى که آن بروات در دسر ایشان کهنه شدى و طمع از آن منقطع کرده سالها در قبتورقه و خریطه ایشان بودى .

و هر گز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولایه چندست و بر کجا برات میتوان نوشت تا حاصل شود ، هیچ آفریده برر واقف نبودى و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندى .

چون نواب و وزرا می دانستند که وجوه نخواهد رسید دفع الوقت را عشوہ دادندی و جذب خواطر را منت می نهادندی که نظر بر جانب شما این بروات می نویسیم و بدین لعب ایشان را خوشدل روانه می داشتندی . و بغیر از خرابی ولایت نتیجه بودی و در میانه آن نائب و وزیر بی هائے در بندگی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت اند و می باید که وجهی بخزینہ آرند و در حال برلیغ نوشتندی که تمامت محصلان و از باب بروات را وجوه در توقف باشد ندهند [و] الا فلان و فلان وجوه ؛ آن وجهی چند بودی متضمن صرفه و عطیة و وزیر و نائب و تقبلات حکام را خواستندی که بواصل رسد . و مکتوب نوشتندی که چون محصلان را دفع کردیم باید که وجوه خاصه برودی از ولایت برسانند و بدین حیل آن تقبلات نقد بستندی .

و نیز وزیر را بحاکم ولایت مواضع بودی و نشانی ، ت آنرا دبیرات یا مکتوب ندیدی آن وجوه نسختی و باز ایچیان و محصلان سرگردان باز آمدندی و دیگر مفتی برایشان و بر امر نهاده بتجدید مکتوب دادن . در میانه مصاحبت وزیر ساخته گشتی و غرض او ب حصول پیوستی . و حکام ولایات بتبر مواضع که با وزیر داشتند و مراعاة جانب او که میکردند دلیر و مستغیر بودند و بر انواع ضلم و زیردتی اقدام می نمودند و هر سال دوسه قوپچه و رومغاء شهر در وجه اخراجات و تعهدات ایچیان تلف شدی . و مردم متعجب می ماندند که این حاکم چرا 'موال' نقد تمغارا دریغ نمی دارد تا ایچنین هذرات خرج میشود و از آن معنی غفر که حاکم جهت سیاه کاری آن شیوه بردست گرفته تا بدان بهانه 'اضاف آن وجوه بقسمت' بسته اند و مرد و بوقت رفع حساب دوسه چندان بجبهت اخراجات ایچیان براند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرسند . و بد الحقیقه هرگز از آن ولایات دانکی نزد بخزانہ نرسیدی . و اخراجات مقرری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار دو دینار نمی دادند . و هرگز کسی تمغاجی را بر سر تمغای ندیدی ، لا آنکه همواره گریخته بودی بدردست محصلان گرفتار خوب خوردی و توجهد دشتی کسانسر پنهان برگذاشتی تا وجه تمغای می ستندی چنانکه نقابان بشب درختها پوشانند . و از سر ضرورت راضی می بود که حق تمغارا با محصلان بیست نیمه باز گذارد بد پنهان تقدیمه

بوی دهند . و بدان سبب تمغاها منکسر می شد و آنچه حاصل می گشت وجه علفه ایلچیان می گشت . و نوکران ایشان بر سر نشسته حاصل می کردند و چون بهمگنان نمی رسید با همدیگر جنگ می کردند و نیز آنکه قوت زیادت داشت می برد .

و ادارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ولایت - که آبادانی ولایت بدان تواند بود و بی آنها کارهای ملکی متمشی نگردد - با وجود آنکه دره و امره حکام پیشتر از همه از اصل مال موضوع می افتاد ، دانکی بهیچ آفریده نمی دادند ؛ در اول سال بیهانه آنکه پیشتر مال خزانه می سازیم ، و بعد از آن گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم ، و چون همواره ایلچیان و محصلان بسیار که کار ایشان ساخته نمی شد حاضر می بودند حاکم بهانه می آورد که چندین اوباق ایلچی بر سر من نشسته اند کار ایشان پیشتر می باید ساخت . و ارباب ادارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر بمدافعه امروز و فردا روز کار بسر برده برهنه و گرسنه می نشستند . و کسانی که چالاکتر می بودند التجا بنواب حاکم برده بشفاعت بسیاریک نیمه باز می فروختند و بعضی این اجناس بدوبها می ستدند چنانکه با هزار حیل به بار می رسیدی . و آنرا که این معنی دست می داد خود را کافی و مقبل می دانست . و دیگران بکلی محروم مانده بریشان حسد می بردند . و اگر وقتی یکی از آن محرومان بهزار زحمت و مشقت باورد و افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ مکتوب شدی که وجوه پیشتر از همه مجری داشته ایم چرا آنرا نرسانیده اند ، حاکم بهانه آوردی که مال بروایت باقیست بدان سبب نداده ام ، برات نویسم تا بستانند . و آن مسکین بناچار برات بر بقایا ستدی و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستده بود بقایا چگونه داشته باشد .

آن بقایائی که می بودی : از قویچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند ترك ديه و خانه کرده می گریختند ، یا قوی دستی و متعززی که مانع قسمت زوائد شدند رضاء ایشان بدان حاصل کردند که این قسمت آخرین از شما نخواهیم با يك نیمه تخفیف کنیم . و در دفتر مستوفی و بینکچی مجموع قسمت نوشته بودی با آنکه يك قویچور زیادت متوجه

نباشد، باعتبار آنکه دیگران داده اند و بعضی نداده یا کمتر داده، از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آنرا بقایا نام نهاده. و مستوفی و بیتکیچی چون در آن قسمت مکرر و دزدیده‌ها شریک می‌بودند می‌نوشتند که بر فلان موضع چندین باقیست و گواهی معما میدادند. و اگر نهایی یا وزیر پر سیدی که این باقی از اصل مال یا از زوائد که قسمت کرده، صورت حال معین شدی لیکن چون نواب و وزرا این معنی می‌دانستند و مبالغ از آن زوائد بخدمتی از حکام می‌ستند زبان ایشان کوتاه شده بود.

و این حرکت که شرح داده شد هر يك از وزرای متقدم بر آن قدام می‌نمودند لیکن این شیوه پیشه صنعت صدرالدین جاوی بود و در آن قسم ماهر بود و این مفسدت و نا اصفی را بیوق رسانید و بکلی کار مملکت و ولایت داری برید. و در عهد او هیچ آفریده وجه برائی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق اداری و مرسومی بحق خود نرسید؛ چه تمامت بروات و حوالات او محض عشو و فریب بود. و بسیر درویشان و مستحقان دشمنی که بوی رسیدندی و اشماس یا غیره برائی بی‌نصددینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد فقه ندیده بودی، و آنرا سخاوت نام نهادی. آن درویش بغایت شد شدی و چون بطلب آن وجوه رفتی اندیشه کردی که بایصد دینداره صد دینار قرض کنم و بمرکوب و مصالح و محتاج راه بدهم بعد از داء قرض مرا چهارصد دینار بماند. و بدان امید چندان در پی تحصیل آن وجوه ترددی کردی که او را شیخی فراموش شدی و بیکی و محصلی و عوانی بی‌مواختی و هیچ فائده ندادی و عاقبه الامر قرض دار ازین ملت بگریختی.

و بواسطه سوء تدبیرات و نالافت، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایتهای غرب خن و مان ساختند. و شهرها و دیهها خالی ماند. و بهر چند که اینچی جهت جمع کردن غنای برقی ایشان را بسیر زحمت رسانیدی و ضعف قوچور تبعید ایشان استی و هرگز میل نکردندی که ب ولایت خویش روند و از آن ملت عظیم متنفر گشته بودند. و باوجود چندان بلچی که در اوقات مختلف

جهت جمع غائبان باطراف رفتند هرگز رعیت را با مقام خود توانستند برد. و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در خانهها بسنگ برآورده بودند یا تنگ بار کرده و از بام خانهها آمد شد کردند و از بیم محصلان گریخته . و چون محصلان بمحلات رفتندی حرام زاده را بادید کردند که واقف خانها بودی ، و بدلات او مردم را از کوشها و زیر زمینها و باغات و خرابها کشیدندی . و اگر مردانرا با دست توانستند کرد زنان ایشانرا بگرفتندی و همچون گله کوسفند در پیش انداخته ازمحله بمحله پیش محصلان بردندی . و ایشانرا بیای از ریسمان آویخته می زدندی و فریاد و فغان زنان بآسمان رسیدی . و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می یافت و بر عقب وی می دوید تا او را بگیرد، رعیت از غایت عجز و بیچارگی چنان می گریخت که خود را از بام بزیر می انداخت و محصل بوی می رسید و دامنش می گرفت و بر روی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند می نهاد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی و چون اختیار از دست داده بود در می افتاد و پایش می شکست .

و از جمله این ولایات و ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیههای آنجا می گردید قطعاً يك آفریده نمی دید که با وی سخن گوید یا حال راه پیرسد. و معدودی چند که مانده بودند دید بانی معین داشتند ، چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدندی . و هر يك از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را بازیند بهر دیه که می رفت یکی از بزرگران خود نمی دید تا حال باغات خوش پیرسد که در کدام موضع است . و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیانرا بخانهای ایشان فرو می آوردند در خانها از زیر زمین میکردند و راه گذرهای باریک ، تا باشد که ایلچیان بچنان گذرگاه میل نکنند و فرو نیابند چه هر ایلچی که بخانه کسی فرو می آمد ، بیرون از آنکه زیابوها و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد ، هر چه میخواستند بر میکردند یا کوتلچیان ایشان می دزدیدند و اگر اندك قونی و نفقه

و همیشه جمع کرده بودی تمامت می ستند و در های خانه بجای هیمة می سوختند و خراب میکردند . و از آنجمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمه یزد در شهر یزد خانه داشت و در شهر سنه خمس و تسعین و ستمائه سلطان شاه پسر نوزوز و مادرش در عهد عظمت او آنجا فرو آمدند و مدت چهار ماه نشسته بودند و بعد از آنکه يك چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند چون رحلت کردند مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود ، آنجا زیادت از دوهزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده . چون حال خانههای دستار بندی که مفتی شهر باشد و اسم قضا بروی ، برین منوال بود از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد . و ارباب و اکابر و رعایا را ازین صعبتر و مشککتر قضیه نبود . و جریبان آموخته بودند و بیهانه ایلچی صدخانه بروزی بازمی فروختند و عقیقه الامر فرود آوردندی و هر سال بیهانه ایلچیان چندین هزار زیو و جمة خواب و غزغان و آوایی و آلات مردم می بردند و چهار پایی در عات مردم می کردند و باغی که زیادت از ده سال بصد هزار زحمت معمور گردانیده بودند یکروز خراب میکردند و اگر اتفاقاً در آن باغ کهریزی بودی و چهار پایی در افتادی خداوند بع را می گرفتند و بضاعت بها از وی می ستند و اگر رخنه بودی و از آن بیرون رفتی همچنان . و عوان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می ساختند و در زمستان درختها جهت هیزم می بردند . و اگر در باغی درختی راست دیدندی حکام و قوی دستن بیهانه آنکه برای نیزه لشکر بکار می آمد می بریدند و با التماس می ستند . و در بعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می بود که بحقیقت بهریش رعیت دو ازیشان بودی .

چنان نفر کردند که در سنه احدی و تسعین و ستمائه که در ولایت یزد عیخوجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود یکی از ملائکه بدیهی رفت که آن فیروز آباد گویند از معظمت دیههای آنجا ، تاباشد که از ارتفاع منگی که داشت چیزی تواند ستد . و

هرچند سعی نموده در سه شبانه روز هیچ آفریده از کدخدایان را بدست نتوانست آورد. و هفده محصل صاحب برات و حواله در میان دیه نشسته بودند و دشتبانی و دوریت را از صحرا گرفته بودند و بدیه آورده و بر ریمان درآویخته میزدند تا دیگران را بدست آرند و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسر نشد. و مجموع آن محصلان و اتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی. و ازین معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد. و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باشد باندک زمانی چگونه تدارک پذیرد، بتخصیص چون بکرات در هر چاغی یرلیغها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند و بهیچ وقت تمشیت نپذیرفته و عموم خلق از آن مأیوس شده.

درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام غازان خان خلد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه، درآمد و اندیشه مبارک بر آنکه محض خیر و صرف معدلت باشد گماشت و همگی همت بر آن مصروف داشت که تدارک خللها که بامور ملک راه یافته بود کند و بدعتها و مفسدها بکای بر اندازد و در آن کوشد که عالمیان همواره در آسایش باشند و فرمود که فایده و حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است و التزام نمود که درین باب سعی و اجتهاد تمام نماید. و تدارک این اقسام مذکوره در ولایات قویجوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته، یاسامیشی آن پیشتر بامور کوچک آغاز باید کرد تا جهانیان بدانند کچون جهت مختصرات مؤاخذت و بازخواست می رود و سیاست میفرمایند بضرورت در امور معظم اضعاف آن باشد، بناچار دست از آن بازدارند. و نیز فرمود که چون سردرشته هر کاری و اصل الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد. و اگر بتدارک يك يك از آن جزویات مشغول شوند بایکمی از آن راست کردن و بدیگری اشتغال نمودن، آن راست کرده دیگر بار مختل گردد و ضبط آن توان کرد. و فرمود که قومی که شیوه که بمدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد، چنانکه

این عوانان و حکام که درین سالها خوگر شده‌اند که بر رعایا زیاده‌ای کنند و اموال مکرر ستانند و هیچ به دیوان ندهند و هر سال دربارغو روند و رشوت داده بحکایتی چند بسر برند و اگر نیز چند کس ازیشان بکشتند دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و اعتبار نگیرند و گویند فلان کس با ایشان بی‌عنایت ، و لا اگر جهت مال ضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفتی . بر جمله اگر ما يك نيمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ممکن نه که دیگران خوباز کنند و از ظلم و تعدی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی بخزانة‌ولشگر نرسد . مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی از تصرف اموال برسته باشد تا قطعاً راه تعدی بهیچ بهانه نیابند . و مثل 'ایشان مثل روباه است که گفت بېزار و يك حيله خلاص خود را از سگ توانم و بهترین آن يك است که نه من 'و را بینم و نه او مرا . در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفین ولایات بدافکی زر برای رعایا نتوانند نوشت .

و فرمود تا بھر ولایتی یتکچی چند برود و مجموع آن 'مک' ، ديه دره مفصل بنویسد و بموجب شمارهای پیشین قوپچوز بسویت مقرر گرداند و در بندتوفیر و تکسیر نباشد و چنان سزود که رعایا مرفه و خوشدل باشند و نیز فرمود تا تفحص نموده تمامت املاک اینچو و اوقاف و ارثانی که از مدت سی سال بزی مزارع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح باسامی متصرفین بنویسد و در دفاتر قانون ثبت گرداند تا اگر کسی را نیز قبائ ضائع شود یا دیگری خواهد که بدست فرو گیرد رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند و هیچ آفریده را مهجل تللیس و تعدی نماند . یتکچین بر موجب فرموده بولایت رفتند و هر چند مردم تمام معتمد و راست قلم کم یافت شود بقدر 'مکان کوشیده قو' بین ولایات نوشتند و آوردند . بعد از آن فرمود تا هیچ مک و بستق و یتکچی قطعاً ببرات و حواله قلم بر کاغذ نهند و اگر برائی بنویسند حاکم را که پرواه داده باشد بیاسارسانند و یتکچی را که نوشته دست ببرند تا دیگر یتکچین 'اور' دیده

اعتبار می گیرند . و جهت هر ولایتی يك بیتکچی را معین فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد و در اول سال برات متوجهات بموجبی که بقانون در آمده بدیهه مسمی و مفصل می نویسد و نواب دیوان بزرگ نشان میکنند و بالتون تمغا مؤکد گردانیده بولایت می فرستند تا رعایا آنرا بدوقسط باده و نیم و حق خرانه باصاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می رسانند و او بعضی را بموجب بروات بالتون تمغا نقد بارباب حوالات و باقی بخزانۀ عامه می فرستد و باحق خزانه تسلیم خزانه داران میکند . و اگر احياناً محصلی یا رئیسی پیش آن صاحب جمع برد نقد باده و دانکنیم و صد دینار رسم خزانه می رسانند و الا آن محصلان وجوه نقد می آورند و با رسم خزانه بخزانۀ داران می سپارند .

و فرمود کچون در ولایات زر نقد از رعایا می ستانند بهیچ وجه اجازت نیست که بقدر يك دینار جنس بخزانۀ آرند و اگر کسی جنس بیارد آنرا بیازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد . و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجراست تمامت نقد برسانند و دانکی قاصر نگذارند تا تمامت خلایق بدعاگوئی دولت روز افزون در افزایشند . و بواسطۀ برات مفصل بالتون تمغا که از اینجا بولایات می برند تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجه خویش واقف شده اند و می دانند که بقدر دانکی زیادت از آن نمی باید داد و نیز مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است . و چون این حکم بنفاذ پیوست کسه حکام ولایات برات ننویسند ، ملک رودراور از اعمال همدان آنرا چون احکام پیشین پنداشت پروانه داد تا بیتکچی برای چند بر ولایت نوشت . حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بیتکچی را دست ببرند ؛ از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعد از سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتکچی را بعد از مدتی در نهانند بگرفتند و دستش را بریدند . و در همدان بقالی از کدخدایان دومن سحاق بموجب تفصیل برشريك حوالت کرده بود او را بگرفتند و فرمان شد تا او را بیاسا رسانند بیسیار شفاعت او را صدو بیست چوب زدند و یک هزار دینار بجنایت بداد . و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می آوردند چون بهمدان رسیدند

زمستان بود و علفه نمی‌شد حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفه محسوب می‌داریم چگونه ایشان از باغات مردم ستانند اگر یافت میشود بخزند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند. این نوبت مسامحه رفت اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسا رسانیم.

فی‌الجمله درین سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که يك من کاه و حبه زر در برات کند. و راه‌برات نبستن بکلی مسدود گشته. و یارسال معلوم شد که چون حکم را یارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کند و رؤسا و کدخدایان دیبها بدل خود زیادت از آن میان همدیگر قسمت میکنند حکم بنفاد پیوست نازر ساء موضع مقرر متوجه را که بقانون در آمده مفصل باسامی رعایا نوشته نسخه بدیوان دهند و من بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد و رعایا چون هریک مقدار خویش معین دانند زیادت چیزی ندهند. و نیز از غربا و دیگر کسان که دم ایشان در نیامده باشد مضایقه نتواند نمود. بدان سبب تمامت رعایا بدولت سلطان اسلام خلد سلطانه مشغولند. و نائبان بی آنکه کسی بطلب ایشان رفت بامقام خویش رفتند. و خانه که قیمت آن صد دینار بود این زمین بهزاردینار نمی‌دهند. و اموال تمامت ولایات از وجوه دایر الضرب نقدتر شده است و هر سال دوسه نوبت بی عذروعلت بخزانه می‌آرند چنانکه عالمیان مشاهده میکنند. و درین چند سال هر گز دسکی زروینک تغار و خرواری کاه و گوسفندی و یک من شراب و مرغی بزوائد و نعاری و بیه و سوارزی و ترغو و علفه و علوفه و غیره بر هیچ ولایت حواله نرفته و نسته‌اند. و حق تعدی بر کت اموال و حقوق دیوانی چنان داده که هر چند که درین سالها بنشگر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و اخراجات هر طایفه فرمود دادند. تمامت نقد از خزانه. و در هیچ وقت اطلاق نیفتاد که خزانه از زر و جواهر خالی بود. و از دوازده جدید و قدیم معلوم و روشن می‌شود که در هیچ عهدی و زمانی چندان زر و نقد و جواهر که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه صرف می‌فرمایند و می‌بخشد دیگران در همدست پنج سال خرج

نکرده‌اند و برقرار خزینه برز و جامه و اموال ولایات که پیش ازین هر چند متصرفان چیزی بکس نمی‌دادند بر حسب بروات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تعامت مستغرق بودی و مبالغ دیگر متصرف رازباده بودی. و درین وقت که یمین عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلدسلطانه ممالك معمور گشته از ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقیست. و غله پارینه جمله در انبار موجود تا بطرح مردم نباید داد و هر سال که غله در رسد بتمجیل نباید فروخت و آنچه پیش ازین غله نارسیده بتقدمه خرج کردند این زمان همواره دیوانرا یکساله ارتفاع در انبار می‌باشد و اموال در خزانه. پادشاه اسلام فرمود کچون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از برات نوشتن برست و رعایا را مقدار معین متوجه خویش بتفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت و بر رعیت اداء مقرر معین بغایت سهل شده و بر رغبت تمام ادا میکنند، اندیشه می باید کرد که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند و بواسطه انقلاب و کثرت اشغال و وقوع حوادث و وقایع که در عالم حادث شود، و هنی بدان راه نیابد؛ چه ممکن که بسبب این معانی، فرصت این همه بروات و فصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد و بآستانه مال ولایات مطالبه رود و بانواب و وزراء عهد در ضبط آن تکاسل ورزند و حکام را اجازت برات نوشتن دهند و دیگر باره عوانان بمقصود رسند و دست تعاول بر گشایند و رعایا معذب گردند و مجال سؤال و جواب نباشد و این قاعده محمود که بچندین زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل گردد و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجوه معایش اشکرمستهلك گردد. و چون ما را سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور سلطنت بماحوالت کرده و قوت و قدرت بخشیده سعی و اجتهاد بلیغ باید نمود و اهمال و اغفال را مجال نادادن و این ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن که بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تا بتمامت ممالك یرایغی نویسند بیک عبارت و در هر ولایت سواد آن بردقار و دستایر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همگمان از بزرگ و کوچک واضح و معین باشد و این سواد برین موجبست :

## سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصل نوشته حوالت کنند و ملوک و حکام ولایات اصلا برات ننویسند

بسم الله الرحمن الرحيم  
بقوة الله تعالى وميامن المنة  
المحمدية  
فرمان سلطان محمود غازان

باسم اقدس و مملوک و نواب و متصرفان و قضاة و سادات و ائمه و صدور و ارباب و  
اعیان و معتبرین و رؤسا و کدخدایان و عموم رعایا و اهالی شهرها و ولایات از آب آمویه  
تاج و دوشه و فروج و اندک که هر گاه همت و دیشه و خیره بر آن موقوف بود که درین  
چندروز بگذرد و من استیضای من این الله یا امر بالعدل والاحسان  
و بموجب حکم فاحکم بین الناس بالحق ، دفع انواع صدمه و تعدی و حور و  
ستم و عوانی عوان و ضامن که بر مروریان بر حسب فحوی آیت انا وجدنا آباءنا  
على امة و انا على آثارهم مهتدون عادت کرده اند و خون و مال مسلمانان  
دزق و طعمه خود ساخته [ کفنی ] ، وجهی که من بعد هر کس ضمع و نه راستی  
خود اعدت توان کرد ، تدبیر و تقی و تکی و تدبیر امور و وجهی فرماید که فائده آن  
عاجلا و آجلا بعموم خلق خدای تعالی عادت گردد و موجب رفاهیت و آسایش  
ایشان باشد : هر چه من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها ،  
ما را نیز از آن نیک و نیک و آخرت حاصل شود ؛ چه ما را محقق گشته است درین  
بر مقتضای عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة بخترا رین و همه تصور قوت  
کرد و نوشته آخرت را موفق تر ازین وجهی توان بود ، اکنون علمایان را معذور و  
محقق است که بتوفیق حق تعالی اشرت بری را که احب الناس الى الله تعالی  
و اقر بهم اليه السلطان العادل و بغضهم اليه و ابعدهم منه السلطان  
الجارح کاربند شده و بقدر وسع و امکان یعنی از آن ظم و تمیزی که مستمر بود

بنوعی ووجهی که میسرگشت تدارك رفت . شرح و تفصیل آن علی حده معین است ، از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال واحوال ممالك است و دفع حزر مقالات و عوارض و انواع کلف دیوانی و ازاله اولاغ و علوفه محصلان و ایلچیان - که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند - و انواع زحمات و خرابی و تلف مال رانیز يك سبب کلی ازیشان بود ، بدان واسطه بیتکچیان را بتمامت ممالك فرستادیم تا ولایت و ناحیت و دیهرا مفصل نوشته مال و متوجهات معین گردانند چنانچه عموم خلایق از آن آسوده و شاکر و راضی باشند . چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضعاف آن اموال باسم اخراجات و عوارض و علتها و اسباب بسیار که اگر مفصل آن بنویسند دراز گرددمی ستندند و اکثر خود و عمال و ارادل و سرهنگان می بردند و فائده از آن بدیوان و بیت - المال نمی رسید بلکه متضمن خلل و خرابی ملک و تلف مال بود . و کسانی که اموال دیوانی بمقاطعه و ضمان قبول میکردند و غرض ایشان آنکه متصرف شوند و هر آنچه خواهند کنند و اضعاف مال مقاطعه می ستندند و جزوی از اجزای آن ادا نمی کردند و بدان سبب بوقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و صالح ملک وجوه در خزانه نمی بود ضرورت می شد که بمصاذه و بنماری و مساعده بر عموم خلایق اطلاق کنند . و همواره بدان واسطه ملک و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می بود و لشکر بی برک و ضعیف حال .

اکنون چون بیاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر و نسخ آن جمع نکرده قانون آن دیه بدیه مفصل نوشتند و اموال آن مواضع مقرر و معین کردند ، و هر چند هرگز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویی راست نتواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و طمع خود و کسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود ، لیکن بقدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند . چون بحضرت ما آوردند اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارك کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود ، بمعاملان از قضاة

و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤید مخلد مؤکد بتوقیع و علامات دیوانی موشح بالتون تمفاهای ماداده شد تا متصرف شوند . و سال بسال حقوق دیوانی می رسانند . و چون انواع ظلم و تعدی و عوارض و کلف دیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد اگر پیش ازین درسویت اندک تفاوتی و سهوی افتاده آنها در عوض آن ظلمها و زیادتیهها که بوده وزنی نتهاده اند و باهمدیگر مضایقی نکرده و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و آسوده گشتند و از حرومز و مقاسمات و عوارض و کلف دیوانی که عسدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته .

و جهت آنکه تا کسائی را که خدای تائرس و بی دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشههای مذموم و انواع حیل درجذب مال و خون مردم کوتاه گردد ، فرموده بآن 'مول' فصل و مقرر که بموجب قانون که بر هر موضع مقرر شده حکام و گماشتگان ولایت در بسرآت نکنند تا بکلی دست ایشان از برآت و حوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عواید و سرهنگن بسیار ، که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گذار گشته بود و مستقر و خورش ایشان از خون و مال رعایائی عاجز که **وان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه** بوده کوتاه دست شوند و از آن حرام خوردگی بی بهره شوند . ایشانرا نیز ضروری بشد که از پی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و گل کاری و انواع عمارات بروند و از عادت بد باشغال نیک و رزق حلال دست زنند تا چون دو سه سال از کارهای بد بکارهای نیک مشغول شوند آن عادات و تصرفات و حرکات مذموم فراموش کنند . و دنیا را از نو رسمی و آیینی پدید آید ؛ چه **بحکم النظام عن المألوف شدید** چند آنکه اندیشه رفت بشمشیر و ضرب و زجر و حبس تدارک نمی پذیرفت الا بدین شیوه .

و نیز متصرفان و عوایدان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهتی او موسمی ، پادشاه وقت باذرار و مسامحه یا قطع و خیرات و بخشش و انعام بکسی ده بوقف کند یا از خونتین و شهزادگان و امراکسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی

نداده باشد یا اتفاقاً دبه‌ی خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا بدیوان بزرگ تقریر کنند و در احتسابیات نویسند و جهت خود برانند و چون نواب دیوان اصل را متوجهات هر موضعی مفصل نباشد چه دانند که چه مقدارست ، ضرورتاً بسخن و تقریر آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی بدروغ می داده و می رانده اند و بدان بهانه مبالغ نقد عین از میان می برده . درین وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده من بعد هیچکس را مانند آن تخلیطات دست ندهد. و نیز پادشاهان وقت و نواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و ثقلی بریکدیگر نتوانند نهاد .

و جهت آنکه فوائد آن قانون مفصل و تعیین مالی پیش عقلا و دایمان واضح و روشن باشد که تاچه غایت است در شرح و بیان آن بتطویل احتیاج نیست و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقق گشت که بهر موضع قانون تمام شد و بدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل بالتون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند ثمره آن ظاهر گشت رعایا آسوده و ولایات آبادان شد و سر فحوی « **وتری الارض هامة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربث و انبتت من کل زوج بهیج** » بظهور پیوست و هیچ عوانرا مجال تصرف دانکی زر و یکمن باز نماند و رعایای هر دبه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست و زیادت از آن هر کس که از ایشان ستاند بی راه وی وجه و خلاف حکم یرلیغ و اجازت دیوان اصل باشد و دیوان از آن بی راه و زیادت سدن فائده و غبطه نه . و رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمغا برسانند . و مجموع آن نقد بوجه خزانه و لشکر و بیت المال رسد .

درین وقت اندیشیدیم که چون غرض ازین تدبیر و ترتیب رفاهیت خلق است و نواب اندوزی چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم تر شود و مؤکد تر گردد ثواب و بقای آن بیشتر باشد ؛ هر چند در برات مفصل نبشتن هر ولایتی بیکچگی در دیوان بزرگ نصب کرده ایم تا بروات نبشته نواب بعلامات دیوانی موشح میگردانند و

الون تمغای ما می زنند لیکن نشانه‌های آن کردن و تمغا زدن آن بر روزگاری و  
فیاغتی تمام می‌باید و ممکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و  
نور و تشویقات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند بود ، چندین  
بروات مفصل نوشتن و نشان کردن و تمغا زدن دست ندهد و چون تعویقی و اهمالی  
ضروری بدان راه یابد بدان واسطه ضرورت گردد که بروات مجمل بروایات توستند  
و دیگر بار عوانان بیروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و گستاخ کردند  
و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه برقرار پیشین منکسر  
و پی مال گردد و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و اذارات  
و سامحات و صدقات و غیرها تعامت بیبانه مال خزانه که هرگز نرسانند و دیگر  
عذرها و حکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده ، معوق و درتاخیر اندازند و سال  
بسال بدین بهانه بسر برند و همه محروم مانند ، و این قعدۀ که بعدتها و سعی بسیر  
تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته‌اند باطل گردانند ، بر ظنم  
حرص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند و دیگر باره کار از تدارک بیرون رود  
و تعامت اموال و معاملات منکسر و مستهلک گردد و راستی از میان بر خیزد چنانکه  
تاغیبت بوده ، و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد - و  
تدارک این معنی را چنان اندیشه فرمودیم کچون بموجب قانون دیه بدیه و موضع  
بموضع مفصل و مقرر و مقنن گشته تعامت کتب ولایات را در کتب خانه که متصل  
کنند و خانقاه و ابواب البراست که در تبریز ساخته‌ایم جمع گردانیده‌اند و بمعبران  
سیرده و مرسوم ایشان داده تلمحافظت نمایند و بر آن وقفی معین کرده چنانکه در  
وقفیه آمده و لعنت نامه نویسته تا هیچ آفریده آنرا باطل نکند ، و هر مشکر که  
من بعد افتد از آنجا مضلعه نمایند . و اگر کسی را شرط نمۀ یا لوحی که داده شده  
است ضایع گردد نسخه از آنجا بدهند تا نواب باشد و نسخه از آن در دیوان بزرگ و  
یکی در هر ولایتی . و شرط نامه‌ها در دست قضا و ارباب رعایا نهاده فرمودیم تا بموجبی  
که مقنن گشته در هر دیهتی و موضعی بر تخته یا سنگی یا صحیفه مس و آهن ، هر کداه

که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند و اگر خواهند بگنج کنده گری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و مناره هر کدام که ایشان خواهند بنویسند . و از آن بهود و نصاری بر در معابد و در دیه و موضعی که خواهند . و از آن صحرا نشینان میل بسازند بموضعی که صلاح دانند . و حکایات ولایات بموجب قانون والتون تمغاء ما که معین شده ، بی زیادت و نقصان ، بحضور قضاة و سادات و ائمه و عدول و اکابر شهر آن نسخ بدهند . و رعایای هر دیهی و موضعی و هر صنفی را که در آن ولایات مال و متوجهات معین شده الزام کنند تا بزودی هر يك در مدت بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته بگنج و میخ بر مواضع مستحکم بکنند چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغییر و تبدیل نکنند . و موضعی که وجوه العین مقرر باشد بر قرار وجوه العین و آنچه اجناس متمرز باشد بقرار اجناس و هر يك از آن اقسام بموجبی که میعاد مقرر گردد اداء آن واجب شود ، و ماخوذات تمغاء را نیز همچنین معین میشود تا برقرار بر تخته نویسند . و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بر ظاهر این یرلیغ مسوده نوشته [ شود ] تا داند که هر قسمی از اموال مختلف که در ولایت مختلف الحال مقنن و معین گشته بر چه وجه می باید نبشتن و میعاد هر يك کدام وقت قبض و تسلیم هر يك بر چه وجه و چگونه است ، باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده مذکورست بر لوح نویسند تا بمیعاد موسم معین وجوه العین را روسا و رعایای هر دیهی و موضعی خوشنترن بگیرند و بمیدان آورند . چه مقرر چنانست که محصل خیمه در میان شهرزند و از ابتدای میعاد تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت یا وجوهات تمام یا فرعی بخزانه داری که در هر ولایت معین فرموده ایم یازد و تسلیم کنند . و قطعاً محصل از هیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد . و از دیوان بهیچ وجه برات و هیچ محصل بهیچ موضع و ولایت نفرستند . و اگر رئیس و رعایا احوال و تغافل ورزند و بمیعاد که معین شده وجوه نرسانند محصل ایشانرا بگیرد و بهر صد دینار اصل وجوه ، دیناری بجنایت بستاند و هر يك را که تقصیر کرده باشد هفتاد چوب بزند تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فائده آن

خاص و عام را شامل گردد و بواسطه اهمال و تغافل و جهل چند کس معدود دیگر عالمیان در دست جور عوانان و بی دینان و خدا نافرسان میقتند . اکنون چون میعاد اموال و جوه العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبد و مغلد مقرر و معین است بموجبی که شرح آن داده آمد برین نسق معین شد :

میعاد وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است  
تا بهر موضع از آن نوع که مقنن گشته آن قسم را  
بر لوح نویسند و بدان موجب جواب گویند و برسانند

| قوپچور                    | قوپچور                        | ماخوذات                       |
|---------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| و متوجهات رعایای دیه نشین | و متوجهات صحرائنشینان که      | تمغا بموجبی که هر يك          |
| که عادت آنست که در سالی   | عادت آنست که يك نوبت در       | عالی حده مناسب هر ولایت       |
| بدو قسم می رسانند.        | اوّل سال جواب گویند .         | بر ظهر نوشته شده بر لوح       |
| حرف                       | خراج                          | نویسند و در هر موضعی که       |
| از جمله                   | و مالی که از قدیم باز بوجوه - | بدان تمغا مخصوص باشد          |
| متوجهات                   | العین مقرر بوده و معین آنکه   | نهند تا بدان موجب بقسط        |
| یکساله که                 | يك نوبت در اوّل سال برسانند   | برسانند . و هیچ آفریده        |
| مقرر هر                   | از اوّل نوروز جلالی تا مدت    | بدعت و رسم محدث ننهند         |
| موضعی شده                 | بیست روز .                    | و مقاطعان بیست و نه آنکه تمغا |
| يك نیمه آن                | مدت بیست                      | زیادت کرده ایم زیادت از       |
| نوروز جلالی               | روز بتمام                     | ماخوذات ننهند و رسم           |
| تا مدت بیست               | می رسانند.                    | محدث ننهند .                  |
| روز بتمام                 |                               |                               |
| می رسانند.                |                               |                               |

## خراج

وجوه العین بعضی موضع

چنان مقرر شده که بوقت

ارتفاعات صیفی بدهند مانند

بغداد و غیره در بیست روز

بدهند .

**میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سرد**

**سیر شتوی و صیفی و از آن بعضی بردشتی که صیفی**

**ندارد و شروط آن برین نسق و منوال است که**

**نوشته میشود و شرح داده**

**ولایات گرمسیرات از شتوی و صیفی**

صیفیه

شتویه

از اجناس که بموجب قانون بیرون از

موضوعات مقرر شده در ماه ... ب چهار

پای خود نقل انباری که در آن حدود

معین شده و تسلیم قابض کنند و غایت

مهلت آن بیست روزست .

ارگدم و جو و غیره آنچه مقرر هر

موضع باشد بیرون از موضوعات ار اول

ماه ب چهار پای خود نقل کنند با باری که

در آن حدود معین شده و تسلیم قابض

کنند و عادت مهلت آن بیست روزست .

نعمه ولایات سردسیر هاء صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشک شتوی بحسب

نویسند بموجب مقرر قانون .

صیفیه

شتویه

بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات

در ماه ... ب تمام و کم ل ب چهار پای خود

نقل کنند با انباری که در آن حدود معین

است و غایت مهلت بیست روز باشد .

بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات

در ماه ... ب تمام و کمال ب چهار پای خود

نقل انباری که در آن حدود معین است

کنند و غایت مهلت بیست روز باشد .

و همچنین در هر ولایت که بخوانین و شهزادگان و بامرا داده شد و باقطاع  
بشکر سپرده اند و بوجه نامها و مرسومات و مسامحات و احتسایات و انعامات و ادراعات  
و صدقات و اوقاف بتصرف هر کس داده ایم، هم برین موجب بموجب قانون، اوج هر موضعی  
بنهند نامتصرفین مذکور دل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نبرند و اهل آن  
موضع نیز در زحمت نباشند؛ چه بدید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهر موضع بر سر  
احوال عالمیان گردد:

### کاشمسی فی کبد السماء وضوها یغشی البلاد مشارقا و مغاربا

و چون غرض در عهد هما برین ازین معنی رفاهیت خلق و ضبط لشکر و حفظ  
نعمت و ترویج وجوه خراش و بیت امن و دفع مفسدان و دزدان و عوانان بود و تجربه  
رفت که رعایا خشنود و آسوده دعاگوی گشتند و در این معنی که ذکر رفت برین  
وجه کرده شد و ملضعف آن [که] پیش ازین بخبره پدران ما می رسید حاصل  
می شود از احتیاج مصادره و مضایقه نه، یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه  
پادشاهان عادل و لائق رعی و تدبیر امر و ارکان دولت و وزراء و نواب امین شفیق و کاربان  
هر دوری و زمانی باشد. **کما قال سبحانه و تعالی: ان فی ذلک لذکری**  
**لاولی الالباب ماکان حدیثا یفتی و لکن تصدیق الذی بین یدیه**  
**و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون**، و اگر از آن تجاوز  
نمایند موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد و **من ابتغی وراء ذلک فاولئک**  
**هم العادون**؛ چه این خیر عام و ترتیب وضع جاری شد و رعایا و عموم خلق برین  
واسطه در رفاهیت اند و امور مقرر و معین گشت. اگر ظالمی نیز رو دارد که تغییر  
و تبذیر کند از دود دولت و تسبیح و فغان خلایق هر سان باشد چه عاقبتی و خیم و دوزخی نیم تر  
از آن تصور کنند و **سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** و علمین نیز  
بدان کار تن در دهند و گویند: **ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتسبوا الحق**  
**وانتم تعلمون**. لاجرم هر کس که تغییر و تبذیر کند در لغت و ساختن خلق و  
خلایق باشد **فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه عنی الذین یدلونہ ان الله**

سمیع علیم و برین منوال یرلیخ بهمه ممالك روانه فرمودیم و این یرلیخ را جهت ولایت ... فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال و معاملات آن ولایت است بر موجبی که معین گشت و مسوده هریک بر ظهر این یرلیخ ثبت رفته آن قسم که مناسب آن ولایتست بر لوح نویسند چنانکه شرح داده شد و بزودی ساخته گردانند. هر که تقصیر کند در گناه آید. و کتب فی اواسط شهر الله الاصم رجب لسنة ثلث و سبعمائة بمقام اولجايتو بونیوق... بهولان موران والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله .

و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات و وجوه العین است و اکثر آن بحرر و مقاسمه حاصل می شد و غرض سبب حکام و عمال و متصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت و رسوم و قواعد در هر عهدهی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را با سامی مختلف منصوب گردانیده و اکثر سالها وجوه بتقدمه خواستندی و بگاه تسعیر تکثیر و تنقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی - و انواع و اقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجند - آنرا نیز در بغداد و شیراز که دو ملک معظم است بغور رسیده تدارک و تلافی فرمود ؛ و متوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواضع بقضاة و مقاطعان بر سبیل قایید و تخلید دادند ، بروجهی که اموال باضعاف آنچه مسمی بود و نمی رسید می رسد و عموم ارباب و مالاک و رعایا آسوده و شاکرند و دست حکام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده . و ذکرا انواع خللها که در آن ملک بود و وجوه تدارک هریک تمامت مشروح و مفصل در یرلیغها که جهت آن ولایات نوشته اند مسطورست و نزد همگنان روشن و مشهور . بدان سبب اختصار رفت . حق تعالی این پادشاه عدل پرور داد گستر را ابدالدهر از عمر و دولت متمتع دارد و مشوبات این حسنات بروزگار همایون او که محسود دور دارا و اردوان و مغبوط عهد اردشیر و افشبر و ان است در رساناد ؛ والسلام

## حکایت هفدهم

### در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ایشان

چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تجاوز که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هر گونه بایشان می‌رسید شرح داده شد مکرر نمی‌گردانیم. و از آن حکایت بقیاس معلوم می‌شود که کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیر هم اعتبار بود و رعایا را نه. و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت. و پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه از کمال معدلت بغور احوال رسیده تدارک آن فرموده از یمن معدلت او همگنان آسودند چنانکه ذکر رفت.

و آنچه بدین فسر اختصاص دارد آنست که بهر وقت که مشاهده فرمود یا عرض داشتند که از مقرین یا لشکریان زحمتی یا ابتلائی بر عیبتی رسیده و چیزی گرفته‌اند فی الحال فرمود تا بزخم چوب و چمق آنرا بار گردانند بر وجهی که اعتبار لمیان باشد. و هرگاه که بمبارکی بشکار برنشیند چون بحدود دیهی رسند فرماید تا گوسفند و مرغ و ... بحتاج که جهت خاصه بکار آید تعامت بزر بخرند و همچنین از گله و خانه مغولان هر چه بٹ دینار از دوسه دینار به بدهند و مقصود آنکه تدبیر کن چون آن معنی بینند حد خود را بشناسند و از زور و زیادتی بپرهیزند و اقتدا بدان طریقه محمود کنند. و بهر وقت که رأی اعلی را مصور گردد که یکی زامرا و لشکریان در ولایتی زور رسیده و زیادتی کرده، امرأ کوچک را در گناه آورده چوب زند و بزرگان را بزخواست و توبیخ فرماید. و روزی فرمود که من جانب رعیت زیات نمی‌دارم مگر مصلحت است تا همه را غایت کنم برین کار از من قدرتر کسی نیست با اتفاق بغیرتم ایکن اگر من بعد بغار و آتش توقع دارم و الشمس تعیدید ب شما خضاب عنیف کنم و بید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی کنید و گو و تخم ایشان و غله بخوراید من بعد چه خواهید کرد و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زید و می‌رنجائید اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما ترمم چگونه عزیزان و جگر

گوشه، از آن ایشان همچنین باشند و ایشان نیز آدمیاند چون ما و حق تعالی ایشانرا  
 بما سپرده و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید جواب چگونه گوئیم بوقتی که ایشانرا  
 می رنجانیم جمله سیریم و هیچ خلل عائد نه چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی  
 حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الا آنکه شومی بزه آن برسد و بهرکاری که روی  
 آرند منبج نیاید . باید که رعیت ایل از باغی پیدا باشد . و فرق آنست که رعایا ایل  
 از ما ایمن باشند و از باغی نا ایمن چگونه شاید که ایل را ایمن نداریم و از مادر عذاب  
 و زحمت باشند . و هر آینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید  
 کرد . من شمارا همواره این نصیحت میکنم و شما متنبه نمیشوید.  
 بواسطه امثال این نصائح زحمانی که پیش ازین می رسانیدند از هزار بابی  
 آمده است و جمهور رعایای ممالک بدعای دولت در افزوده اند . قرین اجابت باد بحق  
 الحق و عزته !

### حکایت هجدهم

درباطل گردانیدن اولاغ و دفع ایلچیان و منع زحمت

ایشان از خلق کردن

هر چند پادشاهان را فرستادن رسل و ایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد  
 و امور مملکت بآن قائم و منتظم تواند بود ولیکن معتاد آنست که ایشانرا جهت  
 اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمات نفور و کار لشکر و اسرار  
 ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت بجهت آن مصالح بفرستادن ایلچیان  
 احتیاج افتد . و بیش ازین بتدریج بجائی رسیده بود که تمامت خوانین و شهزادگان  
 و امراء آورد و امراء تومان و هزاره و صده و شصتگان ولایات و قوشچیان و یارسیچیان و  
 و اختاحیان و قرچیان و ایداجیان و دیگر اصناف که بهر شغلی منصوب بودند، بهر مصلحتی  
 اندک و بسیار، ایلچی بولایات می فرستادند و بخیل خانهای مغول نیز جهت هر مهمی  
 میفرستادند، و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را باینچوبی و اورناق، بخوانین

و شهزادگان و امرا می دادند و اندک چیزی قبول می کردند . و ایشانرا املاک و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هر يك ایلچی می بردند و براه و بی راه مهمات خود می ساختند ؛ و غرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات بجان [می] رسیدند و بناچار بحمايت ديگري می رفتند و ایلچی می شدند و مكافات و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند . و ایشان ديگر بازه ایلچی می آوردند . و همواره بواسطه آن قوم ایلچیان درآمد شد می بودند و حامیان از راه غیرت و تعصب بجد تمام ایلچیان متعاقب می فرستادند . و طائفه ديگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او باهمديگر نمی ساختند و هر يك بطمع زیادت ميراث بحمايت می رفتند و ایلچیان بر سر یکديگر می بردند و مدة العمر بدان مشغول می شدند . و مردم ديگر بدیشان اقتدا می کردند تا عموم را پیشه گشت . و طائفه ديگر رؤساء ديها بودند که هر يك حامی ديگر بدید می کردند و بجهت منازعت ریاست ، ایلچیان بولایت می بردند و طائفه ديگر بيهوش آنکه در فلان ولایت تنگسوقها حاصل می توان کرد ایلچیان را می ستندند و باضعاف اضعاف آنچه می آوردند اخراجات می انداختند . و انداجیان بعلت ساختن تفراتش و سودین چندان ایلچی بولایتها می فرستادند که دواوین شهرها ازیشان پرمی بود و امرء سلاح و ختہ و جانور و غیرهم همچنين . و بجائی نجامید که در راه ، ایلچیان از کاروانی و تمامت مسفران زیادت می بودند و اگر در هر یامی پنج هزار اسب بیستندی اولاغ ایشان را کفایت نبودی . لاجرم تمامت گلهای مغول که در بیابلاغ و قشلاغ می بستند می گرفتند و برمی نشستند و تمامت کاروان و مسفران که از اضراف ختہ و هندوستان و ديگر جواب دوز و نزديت می آمدند و امرا و بستاقان و موبوك و يتكچين و قضاة و سدت و قلمه و ارباب حاجت را که بوردو آمد و شد می کردند پیاده می گردانیدند و سپاه ایشان می ستند و ایشانرا بر سر راه و بعضی را در مواضع مخوف با زحمت بجه می گذاشتند . و زبسداری ایلچیان که این حرکت می کردند بجائی رسید که دزدان و حرامیدن خود را بشک ایلچیان می نمودند و بر سر راه آمده میگفتند که ایچی ايمو سپاه ایشان را بولاغ گرفته ناگاه ایشانرا می گرفتند و می بستند

و رختها غارت می کردند . و بسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان باز می گرفتند بعلت آنکه راه ما بزرگترست . و بجائی رسید که هر آن کس که تیغ و قوه زیادت داشت اولاغ دیگری باز می گرفت . و چون دزدان برین معنی مطلع شدند با ایلچیان اندک تر از خود می گفتند که ما ایلچی ایم و بغلبه اولاغ ایشان باز گرفته ایشانرا غارت می کردند و برلیغها و یایزهای ایشان نیز می گرفتند . و چنان شد که اکثر دزدان با پایزه و یرلیغ و کوتلهاء بر بسته برس راهبازدی می رفتند و بحیلت و مکر بیهانه ایلچی گری کاروانیان و ایلچیان را می زدند و چهارپای و رخت می بردند .

و ایلچیان با اولاغ و علفه قانع نبودند و بهر کس که می رسیدند بانواع بهانهها خار و خاشه می کردند و انواع زحمات رسانیده مال می ستدند . و کوتا ایلچیان ایشان جامه و دستار مردم و هر چه می دیدند می ستدند و متعمدا اولاغ زیادت می گرفتند و باز می فروختند و هر آنچه در دیبها می یافتند بتناول می بردند و اگر در روزی بدیه و خیل خانه می رسیدند از تمامت آن مواضع باضعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می ستدند و چون از خورش ایشان زیادت می بود می فروختند . و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملت علفه فروختن می کردند چندانکه بازارگان ختای و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند .

و از شرح این معانی معلوم می شود که در سالی چند هزار ایلچی آمدند کرده باشند و چند اولاغ و علفه سته و چند خلق رازده و آویخته و رنجانیده . و چون همواره رعایا بجهت مطالبه علفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب بنگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول ، عجب داشته می آید که آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می شد چگونه میسر می گشته ، جز بر برکتی که حق تعالی کرامت فرمود و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی توان کرد . و از کثرت آن ایلچیان پراکند بی راه و بی بنیاد و آنکه هر جا می رسیدند می گفتندی که پسر یا برادر فلان نویاز است و بفلان مهم نازک بزرگ می رود و یامبجیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض بیهوده است اگر اتفاقی ایلچی معتبر بکار می رفتی ب کوتلچیان ، قیاس دیگران او را در نظر مردم زیادت وقتی نبود و در دلها او را اعتبار

نه . و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود و نزد همگنان بترین خلق ایشان بودند . و چون ایلچیان حقیقی را بسبب اشتباه واقعی نمانده بود اولاغ یامها بایشان نرسیدی بالاخر بودندی . و مسافران و صحرائشیدن هر اسان شده بودند و ممر راه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته . بدان سبب هر وقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازک باشد آمدی از آن مدت که باید که برسد بدو سه چندان توانستی رسید و هر آینه خللها از آن تولد کردی و همواره بجهت لاغری اسپان یام بازخواست یامجیان بایستی کرد . و با آنکه دزهریامی پانصد سراسب بیستندی هرگز در اسب فربه که ایلچی یارالتو بر نشیند موجود نبودی . و بیرون از آن که در هر شهری چندین تومان مال در وجه یام و اخراجات ایلچیدن مجری می داشتند مبالغ مل دیگر حکم ولایات بدان علت از رعایا می ستدند و بعضی خرج میکردند و بعضی می بردند . و تمغاه که تقدیرین امور ممالکست در تدمت ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودندی و نفس ایشان را کف نه . و حکام حوالت عنوفت بر تمغا کردندی و بگریختندی و چون همه کافی نمی بود تمغه جی نیز پنهان شدی و میان ایلچیان خصومت افتادی و عقبت آنکه غالب آمدی وجوه بپردی ؛ و چون اعتبار غلبه تبع داشت جهد میکردند تا نوکر بسیار بریشان جمع می شدند ؛ از خویشان و دوستان نوکر میخواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می بردند و رفود و اوباش در پیش ایشان می افتدند . و چنان شد که 'یلچی که او را پادشاه و امراء بزرگ شناسند باندک مصلحتی که رفتی دوست و سیصد سوار با خود می برد . و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند تا با پانصد سوار و هزار سوار می رفتند . و گاه می بود که در شهری بدیوان قرب دوست صندلی از آن ایلچیان نهادندی و حکام گفتندی که همه هر کدام که ضرورت ترست بیشتر بسازیم 'یلچیان بدان سبب که با همدیگر خصومت میکردند و آنکه غلب می آمد حکام بحمايت او از دست دیگران خلاص می یافتند و اندک مهلتی بوی میدادند و خدمتی از آن او می کردند و روزگار می گذرانیدند . و در آخر سل نعمت آن یلچیان گاهها ناساخته و اخراجات نهمرا انداخته مراجعت نمودندی و انواع خیل و مضرت که بواسطه

ایلچیان واقع می گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد . پادشاه اسلام خلدسلطانه از کمال معدلت تدارك آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته و عموم مردم بدان معتاد شده اند دفع آن دفعه واحده نتوان کرد، بطریق ثانی میسر شود و تدارك آغاز کرده . در سال اول فرمود که ما را یامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارالتو ، جهت معظمت امور ملك و مهمات ثغور ، بدان روند و هیچ آفریده دیگر بر آن اسپان ننشینند تا آن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رسند . و یرلیغ شد که در راههای معظم ضروری بهر سه فرسنگ یامی بنهند و پاتزده سر اسب فربه در آن بسته و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر . و فرمود که تانشان بخط مبارک والتون تمغای خاصه نباشد آن اولاغ بکسی ندهند و هر یامی را بامیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را باتصرف ایشان داد چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند . و فرمود که جهت آن وجوه بشما زیادت میدهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زوائد شما در وجه مصالح خود صرف کنید و هر روز اتفاقی برنخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کار را منقص دارد یا بدیگری باید داد و یام بی ضبط گردد چون امراء بزرگید زیادت وجوه دریغ نیست شما نیز باید که آن مهم را مرتب دارید . و چون ضرورت بود که امراء سرحد با اعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند هر يك را چند مکتوب بنشان معهود والتون تمغای خوبش بداد بعضی بدو اولاغ و بعضی سه و چهار تا بایلچیان میدهند و بامجیان را معین باشد که بغیر از آن نشان اولاغ نمی باید داد . و بعد از آن فرمود که غرض از ایلچی یارالتو آنست که زود رسد اگر نیز نویین زاده باشد زیادت از چهار اولاغ برنشینند و فرمود که اگر کار بغایت بتعجیل باشد مکتوب بنویسند و مهر کرده بدست اولاغچیان آن بامها روانه گردانند تا می دوانند و بر سر مکتوب نویسند که از فلان جای بفلان جای . و بهر امیر سرحدی تمغای سواری داد تا بر آن مکتوب زند و بامجیان راه دانند که از پیش اصل روان شده . و چون بهر سه فرسنگ یامی هست و اولاغچیان مختلف دوانند در شبانروزی شصت فرسنگ دوانند و خبرهای تعجیل بسچهار روز از خراسان بشیریز

می‌رسد و اگر ایلچی می‌آید بشش روز پیشتر نمی‌تواند رسید. و در هر یامی دونفر یک نیز ترتیب فرمود تا اگر مهمت ولایات باشد تمغای یکی بر سرمکتوب مهر کرده زنند و بنویسند که از فلان موضع بقلان موضع روانه شد. و تجربه رفت و پیکان در شبانروزی 'اولاغ' 'اولاغ' سی فرسنگ می‌دوانند و هر خبر که می‌باشد باندک زمانی می‌رسد. و بعد از مدتی فرمود که کزیکتافان و ملازمان حضرت ما که شب و روز در گرما و سرما بشکار و جنگ ملازمت می‌نمایند با اولاغ و علوفه خود برمی‌نشینند و کسانی که بعمل روند چرا باید که بدولی بروند و علوفه ستانند و چون بولایت رسند فرع تعهدات دروجه اخراجات نهند و چون معقول بود و حکم یرلیغ در آن باب بتغاضیوست مدتی برین موجب مقرر بود و یامهای تومان باطل گشت و مالی که در وجه آن صرف می‌شد با خزانه آمد. و چون 'ایلچیان' را که پادشاه می‌فرستاد اولاغ نبود دیگران چگونه سندی. و نیز فرمان شد که بغیر از بندگی حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستد بدان سبب ایلچی دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت خویش بولایتی یا جائی برد او را علفه ندهند و حکام آنجا آنکس را بگیرند و مقید و محبوس گردانند. چون چنین بود کسانی که مهمات خود را درخواست ایلچی میکردند ترك کردند. بعد از آن فرمود که ایلچیان که بولایت می‌روند ایشان وجه علفه راه از خزانه بدهیم بمقدار آنچه مدت رفتن و آمدن، تا در هیچ موضع نمانند و چون به آن موضع رسند از فرع معین خورند. و هر ایلچی که بولایتی نامزد گشت وجه علفه راه نقد از خزانه بوی دادند. و این معنی در همه ولایات و مواضع مشهور گشت. و چون ایلچیان را که بفرمان پادشاه خدمت می‌رفتند راه عوفه ستانند نداشتند مردم بدیگران چگونه دادند. بدان سبب درین دوسال در تمامت مملکت موت اولاغ و عوفه ایلچیان از شهرها و دیهها و خیابانها مرتفع گشت بیک درممانت هیچ آفریده ایلچی را نمی‌بیند، چه ایلچیان که به بنیحت یام می‌روند شب و روزی در قلع مسافرت می‌شدند و ایشان را پرولی 'اندک غنای خوردن' و زان و زایت در سالی کمابیش سی ایلچی هم روانه می‌شود و چون حکم نیست که در راه عوفه ستانند کسی ایشان را

از دیگر مسافران باز ندادند . و بواسطه چنین عدلی شامل عموم خلق در آسایش اند مقولان و صحرائشینان در یورتها فارغ و تجار و صادر و وارد در راهها ایمن و مسکن شهرها و دیهها از سرفراغت بعمارت و زراعت مشغول و تمامت بازن و بچه از میان دل و جان دعای دولت پادشاه میگویند . مستجاب باد !

و فرمود که اگر وقتی از راه ضرورت اولانی چند اسپ یا دراز گوش بجماعتی باید داد تا از ولایتی بولایتی روند بهای آن بایشان دهند تا ملک ایشان باشد و قطعاً اسم اولاغ در میان نبود . و پیش ازین قوشچیان و پارسچیان ، جانور و فهد از ولایت باولاغ می آوردند . فرمود تا بهای چهارپای و علفه و علوفه آمد شد بایشان دهند تا در راه هیچ نستانند و چهارپای که بعد از وصول مانده بود از آن ایشان باشد . و بدین تدبیرات ملک معمور گشت و از نو نوایی و آیینی یافت و اموالی که در وجه یامها و اخراجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می ستدند با خزانه می آید و آنچه بدان بهانه از رعایا تلف می شد بخداوندان آن می ماند . ایزد تعالی برکات این معدلت بابام همایون در رساناد بمنه وجوده و لطفه و کرمه !

## حکایت نوزدهم

### در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان

برعالمیان پوشیده نیست که پیش ازین تطاول و استیلاء راه زبان و دزدان تا چه غایت بود و با آنکه انواع ایشان از مغول و تازی و عرب و کرد و لور و شول و شامی هر چه تمامتر بودند ، غلامان گریخته نیز با ایشان می پیوستند و رفود و او باش شهرها پیش ایشان می رفتند و بعضی روستائیان و اطراف نشینان با ایشان یکی می شدند و قلاووزی می کردند . و در تمامت شهرها جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ، ایشانرا خبر کنند . و بعضی دزدان که مدتها راه می زدند و بآن کار شهرت می یافتند اگر وقتی درمی افتادند ، طائفه ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادر را چگونه توان گشت او را تربیت باید کرد . بدان سبب دیگر دزدان چیره و دلیر می شدند و

با آنکه یاساق پیشینه آن بود که بهر وقت که دزد در آید کاروانی و ایلچی و ره‌گذری تمامت متفق باشند و ایشانرا دفع کنند درین مدت چون دزدان براه می‌آمدند آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند . و اکثر آن بودی که دزدان حال آن طائفه مشروح می‌دانستند و می‌شناختند و بهنگ زدن می‌کردند که ما را با آنکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست . آن جماعت جدا شدند و دزدان دیگران را می‌زدند و می‌کشتند . و اگر در حوالی خیلی یادی بهی یا شهری راه زدن هر چند نزدیک بودی و دفع آن ممکن ، اهل آن موضع در میان نمی‌آمدند بلکه بجائی انجامیده بود که دزدانرا در میان هر قومی از صحرا نشینان و دیه نشینان دوستان و شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف و اظهار نکردندی بسبب آنکه بحمايت ایشان خلاص می شدند . و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وحشت دزدان معاش نمی توانست کرد . و اگر احب ، بظهور پیوستی در بندگی بمحل عرض رسیدی . و بمدد رؤس و بعضی کدخدایان دیه که آشنای دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوه معد بودی و بسبب سبیل مهمانی خانهای آن جماعت رفتندی و بهنگم خوف پیش آن جماعت گریختندی . و در شهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می فروختند . و وقتها يك دو ماه با ایشان معاشرت کردندی و زهرای دزدیده باهمدیگر خوردندی . و استیلاي دزدان تغذی بود که نگه در شب خانه امیری را کبس کرده غارت کردند .

و تغولان و راه داران زیادت از آن نمی کردند ، که هر چه میخواستند از راه گذریان می ستند و کاروان را بهی آنکه دزد و ادا در زمین شما باشد موقوف می گردا میدند و دزدان آگاه می شدند و براه می آمدند . و چون دزدان کاروانی را بزدندی هرگز بر عقب دزد نرفتندی . و صدر و واردر هرگز دزدان چندان پیرشانی نبود که از تغولان و راه داران ؛ چه مضرت دزدان احب ، نفق رفتندی و از آن ایشان در هر منزلی بدو موضع در دست ایشان گرفتار می شدند . و ی بس کاروان که راهی مجتوب بغایت دور پرمشقت اختیار کردند و دست شغولان و راه داران خلاص بپند .

پادشاه اسلام خلد سلطانه ندارد این معنی را لازم شمرده ، اول حکم فرمود که هر آفریده که بهنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و باتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناه کار باشد وعهده خون و مال رفیقان بروی . دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه ودیه که بآنجا که راه زده باشند نزدیکتر باشد عهده پی بردن و دزد بادید کردن بریشان باشد بتخصیص چون ایشانرا خبر کرده باشند . اگر شب بود و اگر بروز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادید کنند . دیگر فرمود که هر آفریده از مغول و مسلمان در خیل خانه ودیه و شهر که باززدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی محابا بیاسا رسانند . و بدین مهم امیر ایستقل را که از مقربان حضرت است و مشهور بآنکه روی و دل نبیند و قطعاً محابا نکند نامزد گردانید تا بسیاری از آن طائفه دزدانرا بگرفت و جمله را بیاسا رسانید و اندکی بگریختند چنانکه هرگز پیدا نشدند . و از آن جمله که بدست او افتادند بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را دوشاخ کرده بیاورد . و اتفاقی را که دلالت امیر ایستقل کرده بود و آن جماعت را می شناخت او را ترخان فرمود و برلیغ فرمود تا همواره بتفحص مشغول باشد . و چون پسندیده داشت که امیر ایستقل آن جماعت را بیاسا رسانیده بود اموال و چهار پای ایشان تمامت بوی بخشید . و فرمود تا هر آفریده که بقدر جلبوری بدزد او را بیاسا رسانند . بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالک ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده باززد متفق نیارست شد . و دزدان چون دانستند که یار و اسباب و مقام دست نخواهد داد ، دزدی کم کردند و بقدر ایمنی بیداشت .

بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک راهها بهر موضع که مخوف باشد ، راه داران معین بنشینند بهر چهار سر دراز گوش که بار بسته کاروان باشد نیم آقچه و بهر دو سرشتر نیم آقچه با سم باز بستانند و قطعاً زیادت نگیرند و از چهار پایان تهی و آنچه ما کولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند ، و اگر قطع افتد هر راه دار که بآن موضع نزدیکتر باشد دزد را بدست آورد والا از عهده مال بیرون آید . و بدین موجب حجت از تمامت باز گرفتند . و جمله راهداران را بامیر بورالغی پسر امیر جنقور سپرد که در دور ارغون خان امیر بزرگ تنغولان بود و فرمود تا او نیز هر راهی بخشی

معتبر سپارد . و سبب آنکه تاراه داران در مواضع که ایمن باشد و جایهای آسان بنشینند که مواضع مخوف را معطل گذارند و نیز زیادت از ضروری نشینند ، فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها بسنگ و کج سازند و لوحی که ذکر عدد راه داران آن موضع و شرائط یاساق که درین باب معین است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع و عدد معین نشینند و زیادت مقرر نستانند و آنرا نام لوح عدلست و حال آن واضح و لائح . و پیش ازین هر آفریده که از خیل خانها بودند و میخواستند [که] بر سر راهها می نشستند و بعات توغاولی باج می ستدند این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مواضع بنشیند دزد باشد هیچکس از مغول و تازی که جایی دیگر نمی یارست نشست . و درین دو سال که این یاساق فرمود در ممالک اندک راهی [نه] آردند و اگر احیاناً اتفاق افتد دزدانرا باهله بهم بدست آورند و بیاسا رسانند و بدین واسطه عموم آن قوم ترک آن شیوه گرفتند و ایمنی راهها زهر گشت .

دیگر فرمود که هر کاروان و راه گذری که در راهی بزرگ نزدیک دبی یاخیل خانه فرو خواهند آمد ، پیشتر از عیان آن قوم پرسند که در این حوالی دزد هست یا نه اگر که یند هست داخل خیل خانه فرو آید و باید که ایشان مانع فرو آمدن نشود و اگر گویند دزد نمی باشد و یشتن بصحرای فر آیند و اتفاق چیزی بیرند در عهده آن قوم باشد لیکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذر باشد . و چون راه را بدین موجب مرتب گردانیدند و مفصل اسمی راه داران و امرای ایشان پیش امیر بوراخی آوردند قرب يك تومان آدمی که شگرری تمام بودند بدین مهم مشغول اند و حکم است که بکر دیگر نروند و محافظت سروامور جمهور مسقران میکنند بروجعی که تمامت از سر فراغت آمد شد می توانند کرد و بخلاص هر چه تمامتر دعای دولت میگویند . باجابت مقرون باد !

## حکایت بیستم

### در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بروجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی سکه تمامت ممالك بنام پادشاهی که مالك تمامت بوده نبوده ، بتخصیص در ادواری که این ممالك در دست چند پادشاه و سلطان بود و همواره عیار زر و نقره مواضع مختلف بودی . و در چند مملکت نیز که خواسته اند تاضبط کنند و عیار متساوی گردانند هر چند حکم رفته بموجب فرموده تمشیت پذیرفته و ضبط آن توانسته اند . و شك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه و سکه بنام ایشان باشد و تا غایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و مار دین سکه بنام ملوك و سلاطین آنجا می زدند و بعیار هاء متفاوت . و در چند موضع که در عهد ارغون خان و گیخاتو یرلیغ شد که در آنجا نقره ده نه عیار زنند ، آن اسم بود ولیکن ده هفت و هشت زیادت نه . و آقچه روم که بنسبت بهتر از آن دیگر مواضع می بود بجایی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت باقی تمامت مس . و بکرات ایلچیان مغول بایستکچیان تازیك جهت تفحص عیار از حکم یرلیغ بولایات می رفتند و اخراجات وافر می انداختند و بخدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی کردند و شرم نداشتند که چنان آقچه که بیکبار مس می نمود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نه می زدند و روان می داشتند . و نیز چون بعد می رفت آقچه را کنار می بردند و در وزن نیز متفاوت بود . و چون عیار ولایات متفاوت می بود بازرگانان از راه ضرورت بقماش تجارت می کردند و بهر ملك که می رفتند زر و نقره که بعیار زیادت از عیار موضع مقصد ایشان بودی می خریدند چه نفع در آن زیادت بود . و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی شد . و بجائی رسید که نقود را بکمتر از آنچه می ارزید می خریدند و الا نمی ستدند . و هر آفریده که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی زیادت از ده دینار اورا خسران افتادی ، و بسیار بود که بیست دینار . و مصادره ازین صعب تر نباشد

که مردم غیر تجار را از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهر دو سه ماه ده دوازده زبان کند ؛ ومع هذا بسیار زحمت می بایست کشید تا آن نقود از ایشان بستانند خاصه در روستاها و خیلخانه های صحرا نشینان که معرفت عیار ندارند و درستدن آن متردد باشند که کدام بهتر است . وفائده وجود زر و نقره آنست که بواسطه آن حاجات مردم بر آید و چیزی که خواهند زد حاصل شود چون حال زر و نقره چنان شود که بواسطه آن مقالات و زحمت پیدا شود و بوقت خرج کس نستانند خلاف وضع و طبع عالم باشد .

تدارك این خللها پادشاه اسلام خلد ملکه چنان اندیشید که اول سکرا از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن کرد که هر کس را آن نشان کردن میسر نشود و فرمود تا در تمام ممالک زر و نقره بآن سکه زنند تا همه جای سکه بنام خدای و رسول باشد و نام او نیز بر آن مثبت . و در گرجستان نیز که هرگز سکه آنجا بنام خدای و رسول نبوده از راه ضرورت بزدند چه بغیر از آن سکه روان نبود تغیت که آنجا را نیز ضرورت شد که باوجود آنکه یاغی اند این سکه زنند و الا نقد ایشان را در هیچ موضع نمی ستند . و بموجب مذکور در تمام ممالک ضرب زر و نقره بیک سکه مقرر و مستمر گشت . و در نقره بر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلاء جائز و طنم اندک مایه چیزی که بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی بمجرد آن اجازت بسیار کم کنند و بحیل و تنبیس آن عیار را بنوعی دیگر باز نمایند و متفحصان موقوف داشته باشند یا خدمتی گرفته اهل نمایند صالح در آن است که مطلقاً طلاء جائز زنند چنانکه بورق توان زد و نقره ضلع مکرر که در ذریع حل توان کرد تا اگر سرمویی در آن تخلیط رود هم از لون و هم از نرمی ظاهر باشد و اگر در آتش بتابند در حل پیدا گردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد . و چون خواست که در مجموع ممالک عیار برون نمط باشد ، و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود ، فرمود که اگر ناگاه این حکم رود عموم خلق زبان زده شوند و فریاد بر آرند اولی آنست که چون پیش ازین هر درمی چهار دانگ می زدند و بی آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد بنیم و نیم دانگ کردند که هیچ عقدی نیست ، این زمان نیم مثقال راست بزنند و آنچه نیم و نیم دانگ معشوش بود نیم مثقل ضلع صافی

می باشد و چون اعتبار زر و نقره بمقدار عیارست هر کس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد و بیک درم خرج میکند صافی گردانیده باینم مثقال کند و بهمان یک درم خرج کند و چون احتیاط رفت نزدیک بکار بود و زیادت زبانی نه . و مردم برغبست سه مثقال و نیم نقره که پیش داشتند به سه مثقال طلعم مضروب مسکوک بدل میکردند . و تفحص میفرمود که طلا و جائز را قیمت چندست و فرمود تا بزنند و بموچی که عدالت بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند و فرمود تا زرهموزی که آنرا کس از مغرق بازنداستی و دیگر زرهای کم عیار را اندک مایه ارزان تر قیمت کنند ، مقصود آنکه تا چون سرافان دریابند که در گداختن آن مکسبی هست تمامت بخردند و باطلا کنند ، وجهت آنکه آن فائده دریافتند بمدت یکسال چنان شد که در مجموع ممالک مثقالی زر کم عیار کس نمی بیند . و پیش ازین جهت آنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی و اگر قدری در آوردندی آنرا صد مثتری پیدا شدی ، مشهور چنان بود که بواسطه آنکه در روزگار مغول جامهای نخ و نسیم و امثال آن که زر در آن تلف میشود بسیار می دارند و نیز متاع هندوستانست و آنجا می برند زر کم شده . این زمان در بازارها بردست هر روستایی چندان زر سرخ می گردد که نهایت ندارد . و تمامت معاملات بدان میکنند و در ممالک هیچ زر و نقره نامسکوک سکه مذکوره نمانده . و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست کسی زر و نقره مغشوش بیند او را گناهکار کنند و بر عادت قدیم بگویند آن کس را که بتو داده باز نمای چه آن زمان انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده بغیر از طلا و طلعم معامله نکند و آنکه شناسد بدیگری نماید تا احتیاط کند و چون چنین باشد هیچ فالابی زر قلب تر ندجه محقق داند که از وی نخواهند ستد که همه احتیاط میکنند . و درین مدت که چنین امری معظم در تمامت مملکت جاری گشت [و] محتاج نبود که کسی رابکشند و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع ممالک بغیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر نیست . و فرمود تا نقره مسکوک نیز بوزن خرج کنند : سه مثقال بیک دینار رائج تا هیچ آفریده نبرد . و چون در تمامت ولایات مساوی گشته مردم آسوده حال شده اند و تجار آنچه نقدا

## حکایت بیست و یکم در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار و غیرها

۱۰۹

متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمشه را بهر ولایت می برند و رخصتی در آن بارید آمده و عموم خلایق از فوائد بهره مند میگردند . و نام پادشاه اسلام خلد سلطان بنیکوئی سکه منتشر گشته و خطبه و سکه ممالک بنام مبارک اوست . و فرمود نادرستهای طلا هر يك صدم مثقال زدند و بخطوط تمامت ولایات نام خود بر آنجا سکه زدند تا در همه مواضع چون بخوانند دانند که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیهم السلام بر آن سکه منقوش است و سکه بغایت خوب و لطیف است چنانکه هر کس که نیابد او را دل ندهد که بگذارد و خواهد که البته نگاه دارد . و فرمود که جهت آوازه چون در حق کسی انعامی فرمائیم او را از آن درستها بدهیم . این چنین کارهای معظم که هیچ يك از خلفا و سلاطین ماضی را دست نداده پادشاه اسلام خلد سلطان را میسر گشت و متمشی شد چنانکه موجب آسایش خلق است . ایزد تعالی او را بدالدهر پاینده دزد بمنه !

## حکایت بیست و یکم

### در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار و غیرها

پیش ازین در ممالک اوزان زر و بر و گز و پیمانه و قفیز و تغار مختلف بود تا غایت که در ولایاتی نیز بحسب اختلاف نوعی اختلاف داشت و بدین واسطه در کار اسه رخس بسیار واقع می گشت و تجار متاع کمتر می خریدند ، جهت آنکه نقره هر موضع بموضعی که می بردند بزیادت می آمد و بمجرد تفاوت وزن ایشانرا مکسب حصص می شد . و اقمشه در بعضی ولایات کسود گشته بود و در بعضی نایف . و در هر دیهیی دوسه قفیز مختلف می بود و بآن کوچکترا معمده بغرب کردند و آن بزرگتر مین خویش و غریب را اگر دستی ، و اگر نه رضا بآن معنی ضرورت بودی . و دوستان بری یکدیگر گواهی بدروغ دادندی که قفیز عدلست . و نقره که بشکر و سوزی دادندی و می

بایست که صدمن قبان باشد هفتاد من یا شصت من و کمتر نیز برمی آمد . وقوی دستان بزخم چوب تمام و زیادت نیز می ستند و مردم سبب آن همواره در گفت و گوی و منازعت می بودند . پادشاه اسلام خلد سلطانه فرمود که تمامت ممالك در تحت فرمان ماست چه ضرورت که این اختلاف باشد آنرا ضبطی فرمائیم که در همه مواضع متساوی باشد و چنان سازیم که در بازارها و ولایات و دیهها اوزان مختلف نماند تا بآن واسطه دزدی بتواند کرد و در آن باب اندیشه مبارک فرموده برلیغ فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ابضاح و بیان آن معانی را در قلم می آید :

### سواد برلیغ در باب عیار زرو نقره که فرموده است بروجهی که بهترین همه است

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة خدای تعالی

و میامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

شحنگان و ملوک و بیتکچیان و نواب و قضاة و سادات و ائمه و صدور و اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم سکان و مسافران و تجار ممالك بدانند که همگی نظر و همت پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل و راستی میان ایشان و بنیاد کارهای خیر است و میخواستیم که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که بمذتهای مدید در میان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت و محل اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و جنگ و خصومت ، از میان عالمیان مرتفع گردانیم و 'نوع تزویر و مضلمه' از گردن ایشان پاک کنیم تا درین دنیا از فتنه و زحمات و در آن عالم از عقوبت و آتش دوزخ خلاص یابند .

باید می کردیم چنان معلوم شد که در بازارهای آورد و شهرها هر کس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می سازند و بهر وقت بدل خود زیادت و نقصان می کنند و خرید و فروخت ایشان بدانست و درویشان مغبون و زیان زده میشوند این معنی مناسب رای جهان آرای ما نبوده و ناپسندیده داشتیم فرموده شد که در تمامت ممالک از آب آموبه تا مصر زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن از آهن بسازند و مبری و ضبطی که ما آنرا بحضور معین فرموده ایم در تمامت ممالک بدان موجب پیش گیرند و از آن تجاوز نمایند و تفصیل و بیان آن برین موجب است که شرح داده می آید :

اول - وزن زر و نقره می باید که در تمامت ممالک موازن و مساوی وزن تبریز باشد تا هر کس که ویش نکند و مضامه خاق نیرند . و نیز نقود را بواسطه تفاوت وزن از ولایتی ولایتی نقل کنند و چنانکه عیر زر و نقره در ملک متساوی شد اوزان نیز متساوی شد . سبب سدن فخرالدین و بهاء الدین خراسانی را صب فرمودیم . سگپی زر و نقره بشکل مثنی بسازند و در هر ولایتی ده معتمد از قبل خود نصب کنند و یک مین از قبل قاضی آن ولایت ، بحضور محتسب سنگها راست کنند و ترتیب ضبط آن چنانست که سنجت زر را بموجبی که نمودار آن فخرالدین و بهاء الدین خراسانی بشکل مثنی ساخته و مهر کرده اند در هر ولایت هر کس که بسنگ احتیاج داشته باشد هم بدان شکل جهت خود زر آهن سده بسازند و بعد از آن پیش چهار معتمد مذکور که در هر ولایتی نصب گشته روند ، احتیاط عیار راست کرده سکه بر آن نهند و تسیم ایشان کنند و هیچکس دیگر کائنات آن سکه نسازد و بر سنک نهد . هر کس که بدل خود سکه سازد و بر سنگ نهد گنده گز و کشتنی بشد . دیگر می باید که هر کس که سنجت بسکه بدو دهند نه آن کسان بر دفتر ثبت می کنند و دیگران بدل خود دغ ننهند ساخت . و بهر ماه تمامت سنجت عموم خلق را احتیاط و موازنه کنند گر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان بدل خود سکه نهاده یا بوزنی دیگر که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کنند یا دغی بر آن اوزان ساخته باشند آنکس را گرفته پیش شهنه برند تا ایشان را بموجب حکم بریغ

سیاست کند. دیگر سنگهای بارهمن حکم و ترتیب و سبیل دارد ولیکن مقررچنانست که بهرموضع که وزن آن کمتر ازوزن تبریزست مناسب و موازی تبریز کنند و آنچه تاغایت زیادت ازوزن تبریز بوده بر همان قرار احتیاط وزن سنجات آن ولایت کرده نگذارند؛ لیکن باید که تمامت اوزان بموجب نمودار از آهن بشکل مثنی ساخته و احتیاط کرده و سکه بر نهاده همه آن معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند. و باید که وزن بار ازده من تا یک درم ، یازده قطعه بسازند بدین تفصیل : دهن - پنج من - دومن - یکمن - نیمن - چهار یکی - نیم چهار یکی - ده درم - پنج درم - دودرم - یک درم و هر چه بارهای گران یکپاره باشد تمغاجیان شهرها باید که قبان هر یکی معتمد علیه بسازند و بار بدان می کشند چنانکه زیادت و نقصان دروزن نباشد . دیگر، سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قفیز و جرīb و تغار گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیارست و در آن کیله زیاده و نقصان می کنند و هر کس بدل خود کیله و پیمانه می سازند و ضبط آن مشکل است و هر کسی آنرا فهم نمی کند و بخصوصیت چریک مغول و تجار و غر بارها بهر ولایت که می رسند در قبض کردن تغار دیوانی و خریدن آن با رعایا مقاتل می افتد و هر کس که غالب و قوی دست است زیاده از معهود بزور می ستاند و کسانی که ضعیف حائند کمتر از معهود بدیشان می دهند و موجب نقصان و خسران و زحمت و قل و قیل عالمیان است، بدان سبب فرمودیم که در تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن تبریز ده من که هر یکمن از آن دویست و شصت درم است و ده کیله از آن یک قدر . و بیرون ازین کیله و تغار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان خلق نباشد تا معامله و حساسی راست بود و میان یکدیگر حیلہ نکنند و بوقت تغار دادن بدن پیموده می رسانند و در تغار زیادت و نقصان نباشد . و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنگد و کاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگین ترست باید که جهت هر یک از آن حبوبات کیله علی حده مخصوص بدان حب بسازند چنانکه راست ده من باشد . و هر کیله را بر چهار جانب بنویسند که کیله فلان حب است ؛ و از دار نقض این کار بهمن معتمد که جهت سنگ زر و نقره و بار نصب کرده باشند حواله کنند ، با اتفاق محتسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کناره های آن نیز یک نشان از آن

خود بکنند چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد. و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند هر کس که کیله بی نشان ساخته داشته باشد آنکس را بگیرند و بشحنه بسیارند تا گناه کار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند. و من بعد بیچ نوع و علت در تمامت ممالک از آب آمویه تامص بیرون از کیله ده منی و تغار صد منی هیچ کیله وقفیز و جریب نباشد و اگر باشد اعتبار ننهند و پیمانه و اندازه دیگر ناسازند و اگر خواهند که نیمه آن کیله پنج منی سازند شاید چنانکه از آن بیست و نیم کیله یک تغار باشد. و دیگر پیمانه شیر و سرکه و روغن باید که علی حده معین کنند و هر پیمانه ده من بوزن تبریز و اگر خواهند نیم پیمانه بسازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد و خیک شیر و آنچه جهت آتش اورد و سآوری آورند پنج پیمانه باشد پنجاه من، و آنچه جهت ضوی آورند چهار پیمانه چهل من. دیگر تمامت گزها که قماش است بدان می پیمایند به گز تبریز مناسب کنند، بیرون گز روم که آن قفاوت بسیار دارد، یکمن بر سر تمامت گزها متری که استادن فخرالدین و بهاء الدین خراسانی ساخته اند و نمودار بدیشان داده بر هر دو سر گز بنهند و ضبط آن نیز بموجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها میکنند، هر آفریده که تغییر و تبدیلی کند گناه کار و کشتنی باشد. بیزد تعالی برکت چنین عدل و انصاف را بایام همایون رساند !

## حکایت بیست و دوم

### در ضبط فرمودن در کاریر لیغ و پایزه بمردم دادن

در باب بر لیغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشجاری بفرصت عرضه دارند، هر چند پادشه اسلام خند منکد در وقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفرینه بسبیل حیه و تبلیس و تغلیط اجزت نکتة بی وجه و بی صرفه حاصل نتواند کرد و ممکن ند که نکتة ناموجه که در آن صرفه نباشد یا کاری بسبیل تعجیل از دست بگذرد، اجزت فرمود که در آن حل سخنی عرضه دارند و فرمود که بعد از عرضه داشتن شود

یرلیغ امر را کنند که مصالح ملک و صرفه هرکاری دانند و اگر ناموجه و دور از کار باشد بالتماس هر کس ننویسند و نیز بسی مهمات باشد که بادفاتر دیوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سواد کنند آنگاه با اتفاق بیتکچیان مغول لفظاً بلفظ برخوانده بمحل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید بقلم مبارک فرماید یا بلفظ مبارک؛ بعد از آنکه بیاض کنند دیگر باره عرضه دارند و بعد از آن بآل رسانند و بگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان در فلان روز عرضه افتاد و فلان روز برخوانده آمد تا اجازت تمعازدن بدان پیوندند .

ویش ازین کلید تمغاهای بزرگ در دست بیتکچیان بودی و این زمان در قافه و رقای مبارک است و بوقت حاجت می دهد تا بیتکچیان با اتفاق تمغازده باز سپارند . و چهار امیر را از چهار کزیک معین فرموده و هر یک را قرائتمغایی علی حده داده تا چون یرلیغ را تمغازند بر ظهر آن نهند تا هر کز منکر تواند شد که بمعرفت مانبوده ؛ و بعد از آن دیگر بار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخیلی رفته است یا نه ، و ایشان نیز تمغای دیوان بر ظهر آن نهند و تسلیم شخص کنند . و بیتکچی را معین فرموده که هر یرلیغ که بآل رسد سواد آن بر دفتر نویسد لفظاً بلفظ ، و ذکر کند که کدام روز تمغازند و که نوشت و که عرضه داشت ؛ و بعد از تمام سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهد و از آن آن سال نو بر آن می نویسد چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد و مقصود آنکه تا تخیلی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تمغازدن نتوانند شد و نیز اگر یرلیغی بکسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد که بخلاف آن معنی حکمی حاصل کند رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیقند و اگر از صاحب یرلیغی تشییعی زند از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یا نه و بر مقتضی آن او را یا مشعراً یا بخواست رود تا کار احکام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات نا موجه مسدود گردد .

و فرمود که آلبجیان بعلت آل زدن هیچ چیز از کس نستانند . و راستی آنکه

بنسبت آنچه پیش ازین طمع میداشتند بسیار کم کرده اند و جهت هر مهمی معظم تمغایی معین ساخته : جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوک معظم و معظلمات امور ممالک تمغایی بزرگ بشم ، و جهت قضاة و ائمه و مشایخ یکی دیگر هم از بشم اندکی کوچکتر ، و جهت متوسصات امور تمغایی بزرگ از زر فروتر از آن از بشم ، و جهت بر نشستن و فرو آمدن لشکر تمغایی مخصوص از زر بهمان خط و نقش معهود لیکن بر حوالی آن صورت کمن و چماق و شمشیر کرده - و فرمان چنانکه لشکر آن تمغاییینند بسخن امرا و هیچ آفریده بر نشینند و فرو نیایند مگر قراولان که مهمات نفوذ را لشکری اندک احتیاط راهها بسخن امراء خود بر نشینند و فرو آیند ، و التون تمغایی کوچک ساخته که بر بردات خزانه و ولایت و یافته و مضافات و مکتوبات دیوانی که جهت معاملات و آب و زمین نویسند زنند - بعد از آنکه آنها را بموجب پروانه بیستکچین دیوان نوشته باشند و بعد از آن رسیده مختصری بخط مغولی بر ظرف آن نویسند و آن تمغ بر آن زنند ، و این زمان بهر وقت که بردات و مکتوبات بسبب جمع میشود عرضه داشته گردید می رسد و وزیر و ثواب دیوان بحضور تمغچی می زنند و آن بر دفتری که هم در آن صندوق می باشد ثبت میکنند و پدید باشد که در کدام وقت کدام شخص تمغآورده ، و با وجود چنین ضبط و ترتیب که مجرای آن مانده که بداند کی زر بی پروانه مبارک برائی توان نوشت .

و چون این ضوابط مقرر شد و جاری گشت اندیش مبارک فرمود که چون مهمات و مصالح هدیه و منتمست مردم زبده از آنست که فرصت برخواندن تمامت سوادها دست دهد تدبیری می باید اندیشید که مهمات خلق معوق نماند و ربوب حاجت را بدان واسطه رحمت فرسد و نیز چون جهت هر مهمی سواد می کنند هرینه بیستکچین را که می آن برخضر نماند و ثواب دیگر در عبارت نفوذی افتد و اختلافی در آن احکام که جهت بی مصلحت نوشت باشد ظاهر شود ، و دفع این معنی را فرمود تا بقیس و انبیش انواع مهمات و منتمست مردم که ممکن توقع باشد در ضبط آرند و جهت هر بیست از آن سواد که مشتمل باشد بر جمعی شرائط و دقائق آن مهم بفکر تمامه بنویسند ، چون تمامت را

در قلم آوردند امرارا حاضر گردانید و فرمود که احکام که اصدار می یابد فرموده من است و عرضه داشته شما و چون باید که هیچ آفریده بسبب تلون و بی ثباتی نتواند کرد لازم است که این مسودات را بانفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر يك فكر تمام کرده آنچه روی نماید بگوئیم و بروجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقائق احتیاط مهمل و نامرعی نماند و نباشد و موافق رای ما و از آن شما باشد و آنرا دستور ساخته بعد ازین تمامت قضایا را بر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب حکم فرمائیم تا همه کارها را بر يك راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی بسخن ما راه نیابد، می باید که مسودت کرده از سر احتیاط آنرا اصلاح کنید چنانکه شما جمله بر آن قرار گیرید و بعد از آن بحضور شما دیگر باره مطالعه رود و اگر دقیقه روی نماید کنگاج کرده اصلاح رود و بر آن مقرر باشد .

بروفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح بانفاق بردفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد و فرمود که فیما بعد احکام را از آن مسودات نویسند بی زیاده و نقصان . و اگر بنا در صورتی افتد که مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند و اگر احياناً بحسب شخص و موضع و اقتضای حال و وقت اندك مایه اضافتی باید کرد آن چند لفظ را جدا گانه بنویسند و عرضه دارند . و چون چنین ضبط - که در هیچ عهدی نبوده - فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات که بواسطه اختلاف عبارات احکام می افتاد مسدود گشت و سرگردانی ارباب حاجات بجهت انتهاز فرصت مندفع شد و خلأقی آسوده گشتند و همگنانرا و ثوق تمام بکام احکام پیدا آمد و حرمت و عظمت یرلیغ در دلها بنشست و شناقص و مقالات مفسدان و فضولان که بروفق هواء خویش احکام می ستدند از میانه برخاست و مراتب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت . و منافع این ضابطه زیاده از آنست که در وصف گنجد . و ترتیب و تدبیر پایزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شحنگان و ملکان پایزه بزرگ سازند مانند سر شیر و نام آنکس بر آن نویسند و در دفتر ثبت کنند و مده العمل در دست او باشد و بعد از عزل باز سپارد چه آن پایزه جهت آن ولایتست تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آنرا جهت ملك دیگر بکس ندهند . و بیش ازین معتد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم بولایتی میفرستادند هر يك را پایزه میدادند و هر يك بعد از عزل آنرا از آن خود دانسته بخفیه جهت مهمات

خود بهر جانبی میفرستاد. و برای شجنگان و ملکان متوسط پایزه از آن کوچکتر معین فرمود بنقشی مخصوص و نام آنکس بر آن می نویسند بضابطه مذکور. و آنچه پیش ازین مکتوبات میدادند نادرولایت پایزه بزندان منع فرمود. و زرگری را معین گردانیده تا ملازم آورد باشد و پایزها می زند و بوقت تسلیم سکه که از پولاد ساخته و نقشی بر آن که هر کس آسان نتواند کرد بر آن می نهند در بندگی حضرت، و بمطرقه زنند تا بر آن ثبت میشود و مقصود آنکه پایزه مزور بواسطه آن نشان پیدا گردد. و بجهت ایلچیان که باولاغ بر نشینند پایزه گرد معین است و بر آن می نویسند، پایزه خزانه و نام ایلچی بردقتر می نویسند و بوقت مراجعت باز می سیارد. اما بجهت ایلچیان که بینجیک یام روند پایزه در زر فرموده بر سر آن شکل ماه کرده و هم برین قاعده میدهند و می ستانند. و چون امرء سرحد فرستادن بینجیک به ضروری میباشد بزرگان ایشان را پنج عدد پایزه چش زده اند و متوسطاً را سه عدد و بایلچیان را نهمی دهند. و بیش ازین بیش هر ششزاده و ختون و میرزا انواع پایزه بود و متواتر جهت هر کار که میخواستند بولایت می دوآیندند. و همگنان را معین و روشنیست که اثر این تدبیر متین چگونگی هر گشته و خلائق به نوع آسایش یافته اند. حق تعالی برکات این عدل و انصاف بیده همایون پادشه محقق گرداند!

### حکایت بیست و سوم در تدبیر یرلیغها و پایزهای مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعت عامه آنست که در عهد هر پادشاهی طایفه که منسوب شیوه و عدت او باشد مقدم قوام گردند و دیجات مملکت و ولایت ایشان مفوض شود و برضریقه آن پادشه رفتارند و چون پادشاهی احکام فدا گردند و یرلیغها و فرمانیه بمرده دهند. و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود هر آینه خواهد که آن مهمات بکسانی حواله کند که بر عدت و رسم و رسوم و حاکم بروجهی فرماید که منسوب طبیعت عهد او بوده و مقتضای هر عهدی

بنوعی بود . و پیش ازین در عهد آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد ملکه ، آنچه مشاهده کرده شد بهر وقت که پادشاهی خواست که یرلیغها و پایزهای پیشینه که بحق یا بیاطل در دست مردم بود جمع گرداند ایلچیان معتبرا بایرلیغهای محکم عظیم بمبالغت باطراف روانه داشت و فرمان بر آنجمله که هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد . و آن ایلچیان در راه ولایات چندان خرج می انداختند که در حصر و حساب ننگبند و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت جمله را می گرفتند و می زدند و [ خلافتها ] می کردند و صاحب یرلیغ هر چند بکار او نمی آمد ، محافظت ناموس را تا در نظر مردم خوار نگردد خرجی تمام میکرد تا آنرا بازبوی می دادند و بدان واسطه او را حرمتی باید می آمد و از آن پایزه همچنین . و ایلچیان همواره گرد عالم می گشتند و بدان بهانه مال حاصل میکردند و از صد یرلیغ یکی نمی توانستند آورد و مع هذا هم در آن سالها همان یرلیغها می آوردند و بیتکچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمشیت آن بابشان می دادند . و با وجود آنکه یرلیغهای بساطل باز می ستدند بسیار یرلیغ مختلف متضاد بهر کس می دادند چه شیوه آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خاق عالم هریک بامیری التجا می کردند و بر حسب ارادت خویش یرلیغی می ستدند و بواسطه اختلاف مندرعان و تعصب حامیان متوافر و متعاقب چندان یرلیغ متضاد پروانه میداشتند که شرح نتوان داد . بر آن طریقه روزگار بسر مرده همان خصمان و همان امرا در می گذشتند و فرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول می شدند و هریک را پنجاه یرلیغ متضاد در دست چند سکه اگر بیارغویی حاضر شدند بدو روز صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یرلیغ سلسل بفهم رسیدی و چون مفهوم گشتی معلوم شدی که تمناهای بنیاد و بطلست و نایب تعصب نوشته شده باوراسون عرضه داشته یا می امر و اشارت پادشاه . و نیز بسببی بودی که امراء بزرگ متفق گشته یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی و سواد بیسامیشی نوشتی و آن شخص چند لفظ مختصر کچون یرلیغ در آید آن حکم کسی که معین کرده امر است متغیر گردد جهت مصلحت خود باید کردی و بجایه درسود آوردی ؛ چیزی نیک بنویسند دادی تا در آن نوشتی و آنرا

دست آویز ساخته آن مهمرا مخبط گردانیدی . و بسیار بود که بیتکچیان کوچک فرصت نگاه داشته بی کنگاج امراء بزرگ هر کس را بموجب دلخواه یرلیغ میدادند و نیز اگر یرلیغی بحکم پادشاه یکی میدادند چون دیگری براه وصنعت مانند اومی بود بیتکچیان آنرا دست آویز کرده هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قضیه متناقض که بواسطه آن قضایا صد هزار مقاله و فتنه میان خلق ظاهر شدی و چون همه خصوم صاحب یرلیغ می بودند چنانکه یاروغچیان و حکام و قضاة خواستندی که يك قضیه بقطع رسانند حال آن چنان مخبط و بهم برآمده بودی و چندان یرلیغ و پایزه در دست هریک که قطعاً بفیصل توانستندی رسانید و منازعان بجائی نتوانستندی رسانید . و من زعت بجائی رسید که هر سال بدن سبب چند کس یکدیگر را می کشتند ، و غیر از آنکه جمع آن یرلیغها و پازرهای مکرر میسر نمی شد هر سال مبلغی دیگر هر سال ضریقه بمرده میدادند .

درین وقت که پادشاه خدمتیکه تدارك آن خذل اندیشه مبارک کرده ، فرمود تا بتمامت مسائل یرلیغ روانه داشتند جمعه يك عبرت مشتمل بر آنکه : باساقون و مسوك و حکام و لایات نیز یرلیغ و پایزه قدیم و حدیث که در دست مرده است و بیش ایش آنرا ندانند قطعاً مسموع ندرند و اعتبار نکنند که حکم جمعه بض فرموده ایم . و یرلیغها نیز که م داده ایم آنچه در مدت سه سال اول صدر گشته که هنوز بتدیرو ترتیب لشکر و رفع خرابی و رونق دهی که فتره مشغول بودیم و جزویات امور نپرداخته و نیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطبیق خراسان خرق ضروری و در امور متمشی گردودندان سبب نوروز و صدر این و دیگر ترتیب بحسب مراد و هوای خویش یرلیغها بمرده داده اند جمعه بحسب است . درین ترتیب که بنظر خویش ضبط و ترتیب امور و مسائل مشغول گشتیم و مقرر فرمودیم که یرلیغ عرضه داشته و سودایم خود بمرده دهنیم . می باید که هر چه بعد ازین ترتیب مدکور شد معتبر دانند . دیگر یرلیغهای موزان متقدم هیچ کدام شنوندانه مت پیشدگی حضرت آید و آنچه مصحت باشد ممضی دایره و داشت بسیاری از یرلیغهای پادشاهان پیشین یکو و سه باشد و آنکه مضاده می باشد

که استظهار و مسند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد و چگونه روا داریم که بازگیریم، تمغایی معین برظهر آن زده بخداوندان بازدهیم تا در دست ایشان می باشد و مؤکدتر بود. و پایزه برشکلی دیگر خواهیم زد هر که پایزه دارد تا مدت شش ماه بیارد و سپارد تا هر آنکه راه داشته باشد او را پایزه نوبدهیم. و بعد از شش ماه هر آفریده که پایزه کهنه داشته باشد او را بگیرند و گناه کار کرده از و بازستانند.

چون چنین فرمود همگنان را ضرورت شد یرلیغهای خویش آوردن و مجدد گردانیدن. آنچه براه بود باعضا می پیوست و آنچه بی راه بود بازمی گرفتند. و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت و ارباب نوامیس از عار خسته الشرف را خلاص یافتند. و چون یرلیغهای کهن خصوصاً مکرر را اعتباری نماند اگر در دست کسی نیز مانده اظهار نمی توانست کرد چه بغیر از آنکه مسموع نیفتد در گناه آید و پایزه نیز همچنین. و تا این حکم بنفاد پیوسته مجموع آن یرلیغها و پایزهها ناپدید گشته چه بعضی را عوض مجدد شده اند و بعضی را بازمی یارند نمود. چون این معنی شهرت یافت در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل بازنمودندی و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد و اگر پایزه زربا نقره در دست کسی مانده و میدانند که اگر بازنمایند عوض بازنهند اگر عاقبت اندیش است بازمی سپارد و الا می گذارد و بخرج میکند. و یقین که عن قریب بجائی رسد که از تمامت پایزه ها که از مدت هفتاد سال هر يك بیهانه و علتی ناموجه سته اند یکی نمانده. پادشاه اسلام خلد سلطان چنن کاری معظم باندك تدبیری که از سر کیاست فرمود متمشی گردانید ایزد تعالی سایه معدلت او را پاینده داراد والسلام !

### حرکات بیست و چهارم

#### در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بلشگر مغول

پیش ازین عموم لشکر مغول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تغار نبود. بعضی زرگان بقدر تغار می ستند و بیشترند. و پیش ازین که هنوز عادت و رسوم ایشان مقرر بود

از تمامت لشکر هر سال فویچور اسپ و گوسفند و گاو و نمد و فروت و غیره جهت آوردن و لشگری که دروش شده بودند بیرون میکردند. بعد از آن در عهد پادشاه جهت لشگری که نزدیکتر بودند اندک تغاری میدادند. و بتدریج پادشاه اسلام خلد منکه مبالغ زیادت فرمود. و چون آن تغارها بر ولایت حواله می رفت و متصرفان بدان او محتال، مغولان بر سر ایشان می رفتند و بعلت مضایقه تغار ولایات را زور می رسانیدند و باولاغ و غلفه و غلوفه اخراجات می انداختند. و بیرون از آنکه حکام و متصرفان رزحمت می رسید رعایا که تغار بر ایشان مینوشتند از دست ایشان بجان می رسیدند و مع هذا زیادت تغاری بلشگر نمی رسید. و بعضی بسبب بدادائی متصرفان و بعضی بجبب آنکه بوکاولان خدمتی میکردند و اهدا می نمودند و بعضی بواسطه آنکه بیتکیچیان بداجی بهنگم حواله نمی کردند [و] لشگر از تحصیل عجز می داشت و بداجیان بنیمه ها با خود می خریدند. و همواره لشگری را برات در دست بودی و بداجیان در منزلت و مقام می بودند. و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسمع مبارک پادشاه زن در زحمت و عقبه الامر اکثر منکسر شده به دعوی کهنه افتادی و بسبب بیرون وجه سته نیز داشتندی.

پادشاه سه مدت چهار پنج سال این حواله شده فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاخ و دیار بهنگم ارتفاع در بار ریزند و بشحنه ولایت سپرده بگه حواله را برآمد بسخنه و بوکاولان خدمتی نمایند و نیز تغار و غلوفه نخواهند. بدین موجب حواله می رفت و بعضی از زن را از زن می دادند که در سپهر سل هیچ بیست نفرند گفت که یکمن تغار بر دیون داده. و بعد از آن در واکش شور سته ثبت و سبعمائه اندیشه مبارک فرمود که چندین نفر که جهت لشگر معین ست زهر ده نفر را بر سر زبند می رسد و سیخ راه که به بهنگم به بشر و نیز لشگر بوقت جرئت بر شستن ولایت زحمت می رسد و نیز عورت حق برادر میگوید که چیزی را در بر زده که حاصلت و بواسطه سر و زور دیگر آفتی چه رییدن را سقط شده. و پس وقت ضرورت میشود مدتی حصب کردن به بدن درین چند

از وقایع خالی نیست و وقت می باشد که بتعجیل تحصیل مال میسر نمیشود و همواره بتدبیر و ترتیب وجوه لشکر و تغار ایشان مشغول می باید بود . مصلحت در آنست که از ممالك و ولایاتی که بر راه گذر لشکر و یایلاغ و قشلاخ ایشان افتاده و دائما در آن ولایات بی راهی میکنند و بتغلب دیهها و رعایا بدست فرو میگیرند تمامت باقطاع بلشکر دهیم و حصه هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند . و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد . و چون درین عهد بیشتر لشکریان هوس امالکو و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی بستانند بمقصود رسند و هر سال بخزانة احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان صرف شود چه هر يك حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند و بسیار عمارت دیگر باسرا و کونالچیان و گاو و تخم خویش ایشان رادست دهد و چون گاه وجو مرتب داشته باشند اگر نیز یورت باشد هر يك دوسه سراسپ توانند بست که فربه بکاردارند تا بگاه احتیاج زودتر برتوانند نشست چه لشکر مارا اکثر خلل از سقط شدن چهار پایانست که درین زمان بعد تمام آنرا بآب و علف نمی رسانند . چون ولایات بوجه بلشکر داده باشیم و وجه بامهای ضروری و آتش شهزادگان و خوانین و دیگر وجههای ضروری را هم ولایات دروجه نهادیم و بایشان داده و تمامت متصرفانند مارا اخراجات کمتر باشد و متقاضیان رملتسمان اندك شوند ولایتی چند که ممر و مقام لشکر نیست و جدا اخراجات خاصه را بازماند بی زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا حاصل شود کفاف باشد . و کارهای بزرگ لشکر و غیره بدین موجب مضبوط باشد و فیما بعد برین قاعده مرتب بماند و فائده آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود . برین نمط اندیشه فرمود و از آب آمویه تا مصر تمامت لشکرا در مدت دوسه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل گردانیده . و در آن باب حکم برلیغ بنفاد پیوست و سواد آن درین فصل اثبات می باید تا چون مطالعه کنند بر دقتی که در آن باب رعایت فرموده اضلاع حاصل آید . انشاء الله العزیز !

## سواد یرلیغ در باب اقطاع دادن بلسگر مغول

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله تعالى

وميامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

مادران و ترکان و خوتون و پسران و دختران و دامادان و امراء و نوغان و هزاره  
 و صده و دهه و سلاطین و ملوک و بیسکچیان و عموم اهالی تمامت ولایت از آب آمو به تا  
 حدود مصر بدانند که بقوة خدای تعالی و تقدس جد بزرگ ما چنگیزخان در بدو فطرت  
 بتابید الهی و لپام ربی مخصوص بود و بسق خود را زموی بایکتر رعیت می کرد  
 و هیچ آفریده را از بنی آدم مجازند که سر از بقیه امر و توبه بای زجره رستی  
 بیرون نهد و لجرم بدین وسعت بلسگرهای مغول خود بسط زمین و عرصه کیتی مشرقها  
 و مغربها مستخص و مصفی گردانید و صحنه روزگار را بدو خوب وصیت گردانید  
 بنگاشت و در زبانت گردانیدن عرصه و فسحت و ممسکت متحمل هر گونه مشق و شدائد  
 گشت و اولوس و ممسکت را مستقیم از مرتب بفرزندان و از روغ خود میراث و بدگر  
 گذاشت و اجداد و پدران نیست و آن ممسکت را برهمن ترقیب و قعده بفرزندان  
 خویش سپرد و از آن فرزندان ایشان هر کس که بسق و آیین حد مضبوط  
 داشتند و در تکلف حق داری جبهه پیش کرده ذکر جمیل او بر صحنه روزگار  
 و آن کس که بوسه داشت نموده رضاه و تعالی و بر زبانه نهایش داشت بدو داده  
 ان آثارهم تدل علیهم فانظروا بعدهم انی الانار و چرخ زمین  
 و انی مقر زرعین است بدست به که خدای بخورد جبار و دین همگانی  
 ممکن نیست و زمین حین بحر رخساره یکو واده مقصور و بشیدیه که درین  
 جبار روزگار که بخت پرستی و بسطه است در دجرا و یکرسعی و  
 اجتناب از بهیبه و مجموع رؤسی که بخت در دجرا و یکرسعی و  
 گردانیده از ذکر جمیل و توبه که از بسق و حق و حیوان جبار و بخت از

آنست۔ بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم وصیت معدلت مابرروی ایام دائم و مؤبد و مخلد ماند **والله یوفقنا بلطفه ویؤیدنا بنصره** . اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش از بن در زمان پدران نیکوی ما اولوس مغول بهر گونه مطالبات و مزاحمات چون قویچور مواشی و بستن یامهای بزرگ و تحمل اعباء یاساق سخت و قلاتات، که این زمان بیکبارگی رفع فرموده ایم، مخاطب و مطالب می شدند و اکثر ایشان از انبار و تغار محروم بوده و با وجود آن تکالیف بدل راست کوچ داده و بندگی قیام نموده و تحمل مشقت سفرهای دور می کرده و قانع می بوده لا شك تا غایت لشکر مغول را مکتبی و مالی زیادت حاصل نشد درین وقت چون حق تعالی اولوس و مالکی که پدران ما [دانسته] اند بما سیور غامیشی فرمود و سریر جهان داری و تختگاه بزرگ ایشان بما ارزانی داشت کلی همت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته ایم تا امور مصالح اولوس بسیار را بر نوعی منتظم و مرتب فرماییم که من بعد تمامت چریک مغول **ابدا ماتوالدوا و تاسلوا** بهیچ گونه یادامیشی نشوند و در رفاهیت و [فراغت] روزگار گذارند و بعد از ما چون نوبت بدیگری رسد مملکت و لشکر را چنان بایشان سپرده باشیم که ایشانرا اعتراضی نرسد و وضعی گردد که موجب استقرار استقامت امور مملکت و اولوس و خلود ذکر جمیل و دوام نیک نامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد .

و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چریک مغول از آب آمویہ تا حد و دمصر بعضی را چند تفار میداده اند و در حق بعضی **علی سبیل الندره** بهر وقت انعام می کرده و اکثر ایشان از آن محروم و بی نصیب مانده . درین وقت فرمودیم که تمامت چریک مغول را بشمول عاطفت و عطیه در یک سلك کشند تا هیچکدام از انعام بی بهره نمانند و در وقت کوچ دادن و بشکر بر رشتن قدرت و مسار و استطاعت داشته باشند که ممالك محافظت کنند چه مدار و استقامت و تنظیم امور ممالك بایشان متوط است . بنابراینه مقدمات فرمودیم تا در ممالك و دیوچها آب و زمین مواضعی که هریک نزدیک و مناسب ایشان باشد از 'ینجوو' دالای و مزارع آبادان و خراب ایلغامیشی کرده بهوجبی که در دفاتر و قوانین مثبت است باسم 'قطاع' در هر هزاره معین گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرف آن

شوند . اکنون در هزاره فلان برین موجب که مفصل میگردد معین شد و احکام و شروط این اقطاعات و چگونگی هر قسمی از قسام آن بموجبیست که مشروح میشود :

اول از مواضع آنچه باینجه و دیوان تعلق داشته باشد ، جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده‌اند و زراعت میکرده هم بر آن قاعده زرع کنند و بهره آن بر اوستی بچریک رسانند و مال و قویچور و متوجهات دیوانی بر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان فاکرده بشکر رسانند . دیگر باید که جماعت چریکیان با املاک و زمین ملاک و اوقاف تعلق نازند و در بهره آن تصرف ننمایند و مال و قویچور و متوجهات دیوانی آن بموجب دفتار قانون و تفصیل مذکور مراستی برسانند . دیگر دیهها و وزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار شده آنرا نشکافند و دیگر را باسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زرع کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند . اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند بملکیت یا بتولیت و فقیهت و مدتی تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مظهر حقیقت او ثبت گردد و این چریکیان زرع آنجا باسیران و غلامان خود کرده باشند ده یکی از آنجمله بمبرسانند و بقی ایشان با مزراعن خود بهم بردارند . دیگر ، رعایای دیهیه‌ای آبدن و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال بزمتمرق شده و بشماره وقتون دیگر ولایت درین مدتی هر کس که باشد باز گردانند و اگر رعیت دیگر ولایت نیز پیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت را باز گردانند و بشماره بیج وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع بخود داده نهند و بعات آنکه رعایای ولایات دورند ببرائی تعلق نازند و بیج وجه ایشان را جمع نگردانند و حدیث نکنند و بدیهی خود داده نهند و مردم چریک رعایای دیهیه‌ای که بدیشان داده شده است از دیه هوجو و بدیهیه‌ای دیگر نبرند و بگویند که هر دو مزراع و دیه قطع است و ایشان رعیت مانند و رعایای هر دیه در مواضع خود زرع کنند و بگویند که رعایای این مواضع با قطع بما داده اند اسیر ما اند . لشکریان را رعایت زیادت از آن حکم نیست که ایشان را بر زراعت دیهیه‌ای خود دارند و بهره مال و متوجهات دیوانی بر اوستی از ایشان بستانند . و رعایای بغیر از آنکه هر یک

دره وضع خود زرع کنند بدیگرکار مشغول نگردانند. ورعیتی که زراعت نداند یا نیکند چون مال معین که در دیوان مقررست بدیشان داده باشند ایشانرا بعنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند و نیکو اسرامیشی کنند. دیگر، مردم چریک بادیها که در حدود و جوار دیبهای ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند و بعلت یورت، آب و زمین را قوریمیشی نکنند و آن مقدار غلفخوار را که چراگاه گاو و کوسفند و دازگوش ایشان باشد مانع نشوند. دیگر، چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مذکور را باسم اقطاع معین گردانیده، سیورغامیشی فرموده ایم و غرض از آن آسایش عموم خلایق و ذکر جمیل و یاساق و عدالت و ایشان جمله بدین موهبت و سیور غامیشی مستظهر و شادمان اند، و امراء تومان و هزاره و صده و دهه و چریک بسیار خط موجلگا داده که بقدر وسع و قدرت در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و من بعد بی راهی و تعدی نکنند و زور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین می ورزیده اند اقدام ننمایند باید که بسخن خود برسند و بعلت ترغو و علاقه و قنار و غیره چیزی نطلبند. دیگر، مقرر چنانست که از دیوان هیچ علت برات براقطاعات نفوسند و اصلا حواله نکنند و ایشان بموجبی که مقرر شده بهریک نفر چریک پنجاه من بوزن تبریز بانبساط خاص می رسانند و بغیر از آن از ایشان هیچوجه چیزی نطلبند. دیگر، فرمودیم که درین وقت که این اقطاع از آب و زمین خراب و آبادان بموجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده ایم حاضر شوند و ده بخش کرده بتازیانه قرعه زنند و بعد از آن در میان صده و دهه بلوک کرده بتازیانه قرعه زنند و این بیتکچی را که باسم عارضی توسامیشی کرده ایم، حصه هریک صده و دهه مفرد و هسمی خراب و آبادان بردقربت کنند و نگاه دارد و بت نسخه بدیوان بزرگ و یکی بامیر هزاره سپارد و دفاتر صدها بامراء صده دهد و بعد از آن بیتکچی عرض هر سال تفحص کرده اسم آنکسی که در زراعت اجتهدانموده و آنکس که تقصیر کرده باشد و خرابی و آبادانی هر حصه معین نوشته بماعرضه دارد تا آنکس که اجتهد نموده باشد سیور غامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده و خراب

کرده بکنه مأخوذ کرد. و این اقطاع را که دادیم نفروشد و نبخشند و باندا و قودا و اقاوانی و خوشاوند و کابین و قلنک ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید گناه کار گردد و بمیرد. و کبیین بر مقتضی حدیث نبوی، چنانکه پیش ازین علی حده در آن باب یرلیغ نافذ گردانیده ایم، برنوزده دینارونیم مقرر گردانند. دیگر، بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که بغلان درآمده اند و کوچ دهند مقررست و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و اقاوانی او یکی را قائم مقام او گردانیده اقطاع متوفی بدو دهند و ثبت کنند و اگر او روغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند. و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگرگون کند امراء هزاره و صده او را در گناه آورده اقطاع او بدیگری دهند که کوچ تو داد و بسم و ثبت کنند و هر سال دفتر عرضه دارند. و فرموده که اگر مرده چریک سال و قویچور و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و سفر قانون و مؤامره در آمده چیری ضلبدن عارض نگذارد و اگر بعنف و زور بستند عارض پنجهان نکرده نمیش بنویسد بما عرضه دارد. دیگر، بوقت بر نشستن این چریک چون عرض دهند بموجب حکم یرلیغ این فلان بیسکچی دفتری مسمی نبشته اول بامیر صده بعد از آن بامیر هزاره بعد از آن بامیر تومن نماید و مواجهه کند و عرض دهد و بعد از آن بامیر چریک قول نماید. و مقرر چنانست که چون قطع امیر هزاره معین و مقرر است در اقطاع چریک تصرف ننماید. و همچنین عارض را معینی از دیگر ولایت داده ایم بر اقطاع چریک بران ننویسد و حوائد نکند. چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریک بموجب مذکور سیور غامیشی فرموده اگر مرده چریک نیز زیدت از آنچه بدفتر قانون در آمده و مفصل نوشته شده از رعید چیزی ستند و رعیتی را که بچریک نداده ایم و رعیای دیگر ولایات را حمایت کنند و بخود راه دهند و مواضع آب و زمین را که در حدود دیههی ایشان بشد معترض شوند و زمینهای زراعت و عشقو زهدی گو و کوسفند و دراز گوش قوز بمیشی کنند و هر سال شماره و حباب خود را بنمایند و باز مانند و عذر آرند و عوض خود دیگری را بچریک

فرستند ایشان نیز گناهکار شوند.

فلان که جهت بیتکچی این هزاره معین شده اقسامی که درین یرلیخ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کند و مواضعی که داخل آن نشده و هر کس که در یورتها آبادان کرده و آنچه بائر کلی شده علی حده مسمی و مفصل بنویسد و با دیوان آرد تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود ؛ و این یرلیخ را در هزاره فلان داریم تا من بعد حکم آن مؤید و مخلص شمرند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند. **فمن بدله بعد ماسمه فانما ائمه علی الذین یدلونه ان الله سمیع علیم !**

یرلیخ در فلان ماه و فلان سال بفلان

مقام نوشته شد .

### حکایت بیست و پنجم

#### در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت خاصه چگونه ترتیب فرمود

پیش ازین لشکر مغول بنسبت این زمان اندک تر بود . پادشاه اسلام خلد ملک به تدبیر و کفایت لشکرهاى مغول و تازیك را زیادت گردانید و فرمود که سرحدات و تفرع ممالک ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و دربندست و از یکدیگر بغایت دور افتاده و هر چند در تمامت آن مواضع لشکرها علی حده جهت سوسه معین نشده اند بگه احتیاج اگر از جانبی بمدد جانبی دیگر می روند بواسطه بعد مسافت دیر می رسند و بغیر از آنکه در راه گرسنه و برهنه میگردند و چهارپایان ایشان لاغر و تلف میشوند قطعاً نتیجه نمى دهد ؛ بدان سبب فرمود تا در هر خانه که دوپسر و برادر و کوتالچی داشتند يك دوفتر زیادت معین کردند و مجموع ایشانرا لشگری جداگانه ساخته بمدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم دیگران باشند . و جهت دربند ها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگه توان داشت لشکر های تازیك معین فرمود و همه را جامگی و افضع داد .

و پیش ازین لشکر تازیان با آنکه جامگی معین می شدند ضبطی نداشتند و امراء ایشان بهانه معدودی چند جامگی شدند و هیچ لشکری در میان نه درین وقت فرمود تا هزارها و صد های ایشان را معین گردانیدند و اسامی و حلیه بر دفتر نوشتند و بهر سه ما عرض باز می خواهند و سلاح و عدد ایشان باز می بینند از سوار و پیاده به رجب ضبطی و قانونی که حکم بر لیغ بر آن نافذست و ترتیب لشکر مغول بر آن تمت فرمود که در فصل سابق و بر لیغ اقطاعات ایشان نوشته شد تکرار چه محتاج .

و بهر سرحدی آن مقدم لشکر معین فرموده که آنرا کافی است و از لشکرها که در میان ولایت بورت و مقدم دارند هر کدام که بسرحدی نزدیکتر اند معین فرموده که بگه حاجت کچی که ایشان باشند و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی بمدد طرفی نباید رفت . و زیادت از معبود لشکری دیگر مرتب گردانیده که لازمه باشند بدین طریق که کریمت و مرمر و ممتعت فرمودند از هر یک زر درین و فرزندان که در شمره بزرگ است دو نفر معین گردانیدند چنانکه در هر هزاره صد و دویست نفر زیادت شد و جسته را خدمت یکسال حاضر کرده بزرگ نموند و پادشاه اسلام خند ملکه در حق ایشان عفو و جامگی و اقطاع فرمود و تمامت بهزاره قول که بتربیع دو سه هزار شده اند بتفکیک کریمت و مرمر و ممتعت می باشند . و از چند سال بزرگه میان او و غوجی و جفتی و او کندی که عم زدگان پادشاه خند ملکه اند مخالفت و هتاعت واقع است . لشکری ایشان بهر وقت غرضهای یکدیگر را غارت کرده فرزندان یکدیگر را اسیر می بردند و بتحرار می فروختند و نیز بسیاری از ایشان جهت دزدی فرزندان خود را می فروختند . پادشاه اسلام خند ملکه از آن معنی غارت کرد و فرمود که چگونه شدید که چون قوام مغول بیشتر از سوار و پیاده بزرگند که در زمین جنگ گیرند و کوچ داده اند و این زمین و دوزخ آن را پیش قات و پیش دیگر پادشاهان معتبر خویش نیستند . پسندگی بتاریکین فروشنده به بیشتر بگدایی افتند رعایت حقوق آن جماعت و محافضت ناموس را دفع بین معنی لازم است . چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشکر مغول که بعیوق رسیده بود می شکند و در نظر زیادت حقیر می شوند و نیز کثیر ایشان بولایت بدی می برند . بدین سبب فرمودند چنانکه از مغول پسران بیاید جهت بندگی

حضرت بخزند و زرنقد ببهادند تا نیک نامی و ثواب حاصل آید و از ایشان کیتولان لشکری خاص ملازم باشند و درین دوسال بسیاری خرند و وجه معاش و تغار ایشان معین فرموده ولایت مراغرا در وجه نهاد و امیری تومان ایشان بیولاد چینگسانک داد و امراء هزاره و صده از مقرران حضرت معین گردانید و قرب تومانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می آرند می خرند تا تمام تومانی و زیادت شوند و جمله کیتول و اینجوی خاص گشته ملازم باشند. در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است و تمامت را اقطاع معین و جمله سرحداتها را یک بلشگری عالی حده که بمعاونت غیر می محتاج نیست محفوظ و مضبوط است و امور ملکی منظم و خلائق در رفاهیت و آسایش و امداد آن روز بروز بر مزید. اینزد تعالی سایه معدلت پادشاه اسلام را ابدال دهر پاینده و مستدام دارا دهنه و خفی لطفه!

## حکایت بیست و ششم

### در منع فرمودن از زر بسود دادن و معاملات بغبن فاحش

چون پادشاه اسلام خلد ملکه سایه معدلت بگسترد و در مصالح خاص و عام بنظر بصیرت تأملی فرمود محقق دانست که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهورست خاصه درین روزگار که یکبارگی پای از جاده انصاف بیرون نهاده اند و دست بمعاملات نامشروع برگشاده. و فرمود که تدارک آن از واجبات است تا شومی نامشروع خلل انگیز بهمه وجوه تأثیر و سربایت نکند. و حکم یرلیغ جهان مطاع را نافذ گردانید تا هیچ آفریده بر آن حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید و چون فوائد معظم که در ضمن این حکم است بر عموم ابناء این زمان پوشیده نیست و اگر در کتاب آید جمله گان دانند که محض صدقت و در عهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خلد ملکه متضمن دفع چندین خلل کلی بوده از آن جهت چند نوع از آن خللها بتحریر پیوند تا عالیشان بدانند که از ارتکاب یک امر نامشروع چندین خلل و فساد و ناراستی متولد می شود:

اول آنکه در جاغ ابا قخان که نزد جمهور مشهورست که پادشاهی عادل بود و در

ایام او خلائی ایمن و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست پدرش هولاک خان که بحقیقت صاحب قرآن عهد بود بر قراری و امر و ارکان دولت و وزراء پدرش و بعضی که در ایام دولت او در کار آمده بودند در آن زمان بعضی از زرقان چند دست سلاح از جوشن و برگستان و آلات حرب و بعضی چند سراسب و یکوزمال خود ساخته بپندگی ابا فاختان آوردند و بتوسط امراء قورچی و اختاجی بهای آن مروجی بستند که در آن مکسبی بود و دیگران چون صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان قتل نمودند و بجائی رسید که آن نکهت سرمایه نداشتند زربسودی گرفتند و بر آن صرف می کردند باندیشه آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمایه سودها بدوزند. و معهود چنان شد که آنچه بسیار ندیده قورچیان و اختاجیان بدیوان براند و مراتب ستند و موجودات دربار و بسیار مرده فروه و بر اکسائی نیز که **فی عالم الله هیچ** نشنیده و بی شوق و توفیرت نم دست در قرض گذارده از جماعت متمولان شده و گاه سین زنی و ستران را در رفته و حقه می میوه که پوشیده و غارت نموده و بکرو سر هنگدن سیر خود جسع کرده به ستران و ستران پر بر روی نشستند و در راه و شهرها و بازارهای می گشتند و مرده زحلایشان متعجب مانده می پرسیدند که اینها بدان زودی چنین دستگه از کج و چگونگی دست داد چون رصورت حل و قوف می یافتند و دیگر گردیدن و مفسدان را خوش آن کار برخواست و آن سود دردمغ مستحکم گشت و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود زبرد دوزن و چرچیان یعنی کسی که چو لایزه و کشنیز و خرده در گردن انداخته می فروختند و جولا هگدن و آنسکه هر گردنکی زربخورد نمیده بلکه آن سیر نخورده بدان مشغول شدند که زربقرض ستند و آنچه قرض کردند بسلایح و اسب می دادند تمامت بآب و ترتیب خویش صرف می کردند بخدمت و رشوت بامراء مذکور میدادند و یافته می ستند که مثلاً یکچیز ز دست سلاح مکمل و چندین سر آخته داد و آن یافته پیش یکچیزین می بردند و هر چند ایشان رصورت حل و قوف بود حق سکوت گرفته و ریب و مراتب را حل نم زبایت می و شتند. و چون بعضی از آن جمع در آن کار میسر شد و منع گشتند دیگران قرض مستقیم دادند و بدان سبب بیشتر مرده سترایشه

بودند طمع سودیان جماعت دادند. و آنچه پیش از آن گدایان بده تومان که صد هزار دینار باشد راضی بودند بجائی رسید که صد تومان راضی نمی شدند. و آن سیاه کاران که خود را بازرگان و مساسجی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خط مغولی می دانست او را در خانه می نشاندند و یافته ها چنانکه می خواستند می نوشت و نشان هر امیری که می خواستند می کرد پیش یشکچیان می بردند و معین بود که بهر يك تومان چند دینار زر بدهند ایشان بر لیغ و برات بنویسند و اسم تومان در نظر ایشان چنان مستخف شد که بی خودی اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی بدیوان می بردند و در بندگی ابا قباخان عرضه میداشتند و چندان بروات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالك عالم جمع گردانند و آنچه در کانپس نیز مکنونست بدان منضم شود بدان مقدار وفا نکند. و عجب آنکه اگر فرض کنیم که یکپنجاه مرد سلاح مکمل در صحرائی جمع کنند بیلندی کوهی باشد و در صدانبار نگینجد و ده هزار اسب در صحرائی و مرغزاری بجهد گنجد فکیف دو یست و سیصد هزار مرده سلاح و صد و دو یست هزار سراسپ؟ و ایشان صد چندین و زیادت دعوی میکردند و بر لیغها و بروات دزدست داشتند.

و از آنجا که علوهت و عظمت پادشاهانه است ابا قباخان اندیشه نفرمودد که این همه اسب و سلاح بی اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزار میگردند. و امر او از کان دولت که واقف بودند بحق السکوتی مختصر راضی شدند و از جهت تلوث مجال ندارد نداشتند و نیز هر يك از آن سیاه کاران بامیری و خاتونی تمسک جسته محقر خدمتی میدادند و بگوسفندی و صراحی شراب ایشانرا مربی می ساختند. چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمه الله خواست که تذاری کند، آن سیاه کاران را جمع گردانید و گفت این اموال که شما می طلبید در عالم موجود نیست و من واقفم که شما زیادت از خدمتی خرج نرفته این زمان شریک شما شوم و بهر یکپنجاه و دو یست دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصقتی باشد. چون بهر هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند جمله راضی شدند. و امر ارا را حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرموده است تومان توفیر میکنم و بدو تومان

بر ولایت برات میکنم چنانکه باز رفتن رسد آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان بر لیغهای ایشان میستد و بهره تومانی دو تومان برات بر وجه مرجو الحصول می نوشت و چون یکنیمه از آن او بود حصه ایشان را جنس میداد که ربعی نمی ارزید و وجه نقد می ستد. و جماعتی که زربسود بآن سیاه کاران داده بودند مدتی، زهر چند ایشان وجوهی دیگر میخواستند که چون مال مستخلص کردند بتمام بگذارند، بوسیله آنکه از سود سرمایه مایوس گشته بودند نمی دادند درین وقت که این معامله با صاحب دیوان بکردند و این آوازه برآمد که وجوه مساس می رسد نعمت آن معاملان شاد شدند و هر چه داشتند از نقد و جنس بمراجه بایشان دادند و آن سیاه کاران از غایت حرص و دلیری دیگر باره در خانه خود می نشستند و باقی می نوشتند و پیش بیکچیان مغول می بردند و با لیغ و برات می کردند. صاحب دیوان آن معنی دریافت و عجز درم داشت. و از جمله آن قومه یهودی پاره دوز بود و در زمان هولاکو خان پنج دزد و ده کرده جمعی مغولان بر سر صاحب دیوان آورده بود و وجود مسر میخواست زویر رسید که واجب و چندیست بمقدار پانصد تومن بر لیغ و برات باز نمود. صاحب دیوان متعجب بماند و سئوال کرد که در قبر بزر خنده داری؟ گفت داره. گفت بزرگست یا کوچک؟ گفت کوچک. گفت اگر پانصد تومن زربسود بخانه تو بر آورد در آن پنج دزد در آن گنجینه؟ او مقرش که نگنجد. حال بی تصفی آن قومه بسین خط بود و در امل آن قضایا صاحب دیوان نیز فروماند و قدرتی نتوانست و روز بروز بدان آوازه خق آنچه داشتند بدان کار صرف می کردند و اگر داشتند بقرض می ستدند و کثرت قهی دست شدند و امید حصول آن تومانت که بد آن در سر و ت بود روز گد می گذرانیدند. بعد از مدتی چون آن مغول باز رفتن نمی رسید معاملان ایشان دایم می شدند و بقرض و وجه اخراجات ایشان مدد نمی کردند سیاه کاران با معاملان گفتند که مرا از شما چیزی پوشیده نیست و چون اواع حقوق بر ما دارید عقیقه نمی نمی کنید ما بدرج بر لیغ تمه زده و بروات بعد از چندین مال بوجه تعیین ممانت حوائت رفته از اشرکت در میان تهیه و هریک از یکی از فلان خون و از فلان شخر زده می ستیم و حصص کنیم و نصیب شما برسانیم. معاملان چون بر لیغ و بروات ضیق محکمی می دیدند که بصعاف و جیره قرض می بود که بشرکت ایشان می

نهادند حرص بر ایشان غالب می شد و مایحتاج آن قوم را ترتیب می کردند و چون بزیادت می بایست قرض می ستدند و املاک می فروختند و اکثر باییشان بولایات می رفتند و همان طریقه پیش گرفتند و عاقبة الامر بهیچ نرسیدند و خان و مان در باخته مفلس و قرض دار بماندند . و بعد از عهد پادشاه در عهد احمد و ارغون خان و گیخا و آن جماعت در پی آن وجوه بودند و هر يك از خوانین و شهبازگان و امرا ، ایلچیان می ستدند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده بولایات می رفتند و اموال نقد ممالک بواسطه علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می شد . و نیز حکام ولایات بطمع آنکه تاجنسی که ده دینار ارز دسی و چهل دینار بدهند ربخزانه نقد بابداد کمرهای مرصع و مروارید و دیگر اجناس بیهای گران بایشان می دادند و ایشان نیز می ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت نمی ستدند رایگان داشتند و بدان سبب ایشان نیز آن مرصعات را بیهای اندک می فروختند و بمحققر چیزی برهن می نهادند و بشومی آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکلی کاسد گشت ، و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی توانستند کرد که وجه اخراجات و تعدیلچیان باشد و عاقبة الامر ارتقان سیاه کار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه می ماندند و بدان سبب از اندک کار که کفاف بدان حاصل میکند باز می ماندند و اموال خزائن تلف می شد و هیچکس تدارك نمی توانست .

و چون نوبت جهانگیری پادشاه اسلام غازان خان خلد ممالک رسید و حکم فرمود که زر بسود نهند آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند . و درین چند سال آن چندان مدعیان با آن همه برلیغ و بروات اپدید شدند و آن معاملات که هرگز آنرا اصلی نبود ترك گرفتند و کس از آن یاد نمی کند ، و آن جماعت که آن همه اسی می کردند هر يك با سریشة 'وز خود' رفتند و فرق میان منعم و گدا و وضع و شریف بادی و آدم و آن ضوائف قساعت پیش- گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلد ممالک میگویند . یکی از خلیلهای ربا دادن این بود که شرح داده شد دیگر آنکه کسانی که درین مدت از زبرد و دیداد اکثر مغول و اوغور بودند و هر آینه مدبران چون زر- و دگیر ند مقبل چگونه نتواند شد و عاقبة الامر ارادعا عاجز می- آمدند و ازین وجه در ذل سیری ایشان گرفتار می ماند و بیمن معدات پادشاه اسلام خلد ممالک آن مذلت 'زاهل اس' من دفع گشت .

دیگر خللی معظم آن بود که درین مدتها ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصیل باناموس بودند متعبد مال ولایت بموجب مقرر نمی توانستند شد و از آن کار اجتناب می نمودند و گدایان سیاه کار چون ده ساله عمر مفلسانه بدو روزه تنعم ملکانه بدل می توانستند زر بسود می ستند و بخدمتی می دادند و حاکمی ولایت می ستند و بمناسب ملوک و سلاطین معتبر می رسیدند و ولایت بمقاطعه کران برخود می گرفتند و چون ایشانرا وجه اخراجات اورد و و بهای غلامان و چهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می بایست ، ضرورت بسود قرض میکردند و آنکه زر می داد چون می دانست که مال در معرض تلف می اندازد تمکسبی هر چه تمامتر تصور نمی کرد نمی داد؛ لاشک هر دیناری بسه و چهار دینار می توانستند گرفت و چون بولایت می رفتند مجموع متوجهات دیوانی بقروض ایشان وفا نمی کرد و ضرورت می شد بضعف مقرر از رعایا بستن و چندین هزار آدمی بنده خدا و خراج گیر پادشاه در زحمت می افتاد و معذب می شدند و چون اصحاب دیوان را بر بیرهی آن جهت ضایع می افتاد بواسطه آنکه مورد بیست می بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشانرا بخدمت موت گردیده منع نمی توانستند و نیز او یک شخص مفلس می بود و بی سیار زینا چار رخست داده همه ل و تلف می نمودند و مل زیادتی می ستد و او را نیز لازم می شد شش و بیست کچیان ولایت را خدمتی دادن تا مانع نشوند و اگر نیر نمی ستند دفع میسر نمی شد و مع هد هرگز وجهی تقبیل نداشتند و رسیدی و گرا حاکم اجناسی چند بی آوردندی بریع قیمت وف سکردی و ز آن جهت همواره کمرشگر از بی برگی در خس می بود و سول بدل بدین شیوه ولایت از ایشان می ستند و بزرگان صاحب عرض به آنکه زیون آن فسادان بداصل می بودند هرگز اختیار عمل نمی کردند و بزرگان حکم گفته اند که زول و بخش مکت وقتی شد که کسین بحق شعور از کار دور کنند و لایق را کار فرمایند و مدنی این طریق مسووک بود و چون صرچه وی وزیر شد حل و کز قرض بسود گرفتن بجهائی رسید که گرش شرح دهند مجل مانند لیکن چون ذکر آن می بود تقریر شده ضروریست و چون عموم هر زمان مشاهده کرده اسگرفی نتون گفت و زین جهت در زمان مستقبل خوشتر است مستعید و آن چند و د که در عید و مقصدن ولایت خیسر قرین ابناء رسن و دند و چون عدوت اود نیستند که گدوی بگوشی می فروشد مقضع مبالغ وجوه

بسود گرفته بخدمتی بدادی آنچه ده دینار از زیدی بیست دینار گرفته بسی دینار بوی دادی و اوقبول کردی و بعد از آن گفتی جهت مال دیوان وجهی بکار می باید مقاطع مطلق گفتی که اینجا زربسود میدهند و آن مقدار که بخدمتی دادم بهزار حیل میسر شد او گفتی ترا زبانی نباشد چنانچه بستانی بوجه بماده. آن شخص چون سجد قباله که باز می داد واصل و مرابحه ازمال محسوب می داشتند، هر چه ده می ارزید روانی بسی می ستد و بچهل بوی میداد و فی الحال آن ده دینار تو فیر خرج میکرد و صدرالدین چون بتعجیل وجه می خواست نواب او گفتند ده دینار می ارزد لیکن بیش دینار زیادت نمی خرد و چهار دینار ایشان می بردند؛ فی الجمله از چهل دینار اصل مال شش دینار زیادت بوی نمی رسید و آن نیز مال دیوان که اوتلف میکرد. و از جمله معاملان شخصی بجهت خاصه او چند هزار گوسفند از بازار گانی بستد یک سر پینج دینار بمهلت دوماه؛ بوقت میعاد وجوه نبود و از آن گوسفندان اکثر مانده و لاغر شده فرمود تاجمله را بیهای اندک بفروختند و بسود دوماه دادند و قباله اصل برقرار برگردانیدند تا دوماه دیگر. لاجرم بشومی چنین سودستند و دادن اموال ممالک تلف می شد و هیچ بخزانه نمی آوردند. و هر حوالتی که گیخانو کرد با سم جوانمردی، هر گزار آن دانگی بکس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرری همچنان و بدان سبب لشکر از گیخانو متنفر گشتند و مع هذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماند بآلاف والوف مظلمه خلق در گردن داشت و ای بسا خانهای پرمال و نعمت که او تپی گردانید و عموم ولایت داران از سلاطین و ملوک که باوردومی آمدند بدین شیوه قرض دار گشتند و از صد هزار سندان و عقول قرض بستند و مالهای ایشان جماعه تلف شد و آن قوم بعضی بمردند مضمه در گردن، و بعضی را خان و مان و املاک و اسباب در سر آن کار شد چنانکه همگنان برای العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مبالغه نرفت بلکه بنسبت واقع این گفتار نموداری و از بسیار اندکیست. و تدارک چنین امور معظم که بمرور ایام در دماغی خواص و عوام راسخ گشته باشد و بسبب اغراض مذکور تمامت شهزادگان و خوانین و امرا و وزرا و بیستکچین و اکابر و ملازمان با آن سیاه کاران بغنایت و بعضی را قرض بریشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریک شده و هر چند پادشاه عادل و باسیاست

و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد لا بحکمت و کفایت و عقل تمام. پادشاه خلد ملکه اندیشه مبارک فرمود و دانست که ماده مجموع این فسادها زربسود دادن و ستدن است و چون از آن منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد و هم خلایق را از ورطه ضلالت باجاده هدایت آورده؛ و برکات منع رباچندین خلد معظم مندفع گردد. و بعد از آن اندیشه، در شعبان سنه ثمان و تسعين و ستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که در تمامت معالک هیچ آفریده ربا ندهد و نستاند و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند و بعضی اکابر که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خلد ملکه فرمود که جهت آن میفرمائیم تازه معاملات نامحمود مسدود گردد.

بعضی جهت اصحاب لغرض تقریر کردند که بهر وقت جهت خراشه و جوه نقد بکار باید و اگر بحکم ولایت قرض ندهد ازادی هل عجز آیند. پادشاه سالار و وزیر او فرمودند که پنج زهیچ حکم و متصرف زرمیخواییم و حکم جزء فرمود که هر آفریده که زربسود دهد بمقابل دیوان نگذاریم که از اصل و مرایحه هیچ ستند و بکرات با خویش و شش دگن و مرا مقرر فرمود که قضا قرض بآن جماعت ندهند و فرمود که بدین موجب نداشتند زدن که هر آفریده که زربسود بآن جماعت دهد بخوابیده گذاشت که در حیات و مدت زایش و متروکات ایشان ضبط دارد چه مدام زایش ببقدمه نمی خواهیم و اگر مردی بخواهی تنفس کنند سبب و مانع ایشان در وجه آن باشد.

دیگر تقریر کردند که زرب حجت ز قروض ضروری بوده و مهمات بسازند. فرمود که هر آفریده که تجارت راه و مصلحت سفر نداشته باشد چرا می آید و مرا از او و مرا از مصلحت فائده. باید که سوده در خانه بنشینند و نیند. و چون از هر نوع دیگر تقریرات میکردند فرمود که خدای تعالی و رسول علیه السلام مصلح عالم بقدرت است و بصورت می بایست گفت که بشان فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده و برخلاف آن هیچ سخن نخواهیم شنید. و حکم همین است و از آن تاریخ این زمین هر آنکه که سود زرخوست و بدو گرفتاری ستاید خود از حکم یرلیغ مع شد. و این زمین بحملت و منته بوسیله آنکه هیچ آفریده زربسود ندهد و زربسودت خست که واقع می شد

مندفع گشت و معاملات راست شد و اضاف میان مردم پیدا گشت و اکثر اموال نقد سرخ بخزانه می‌رسد و باساق نیست که اجناس آرند. و قیمت جواهر و مرصعات با قوام آمد و هر آفریده که مالی دارد بدست سیاه کاری نمی‌دهد تا بحیثیت ببرد. و از زاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید آمد. و بیشتر مردم بازراعت و تجارت و پیشهای نافع مشغول شدند و بدین واسطه کار عالم از نو نوائی و آیینی یافت. و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسد تها را مشاهده کرده‌اند و کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده، فائده این حکم را چگونه تصور تواند کرد و در این مدت که این حکم بنفاد پیوست بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده بود اجناسی چند بیهای گران بقرض می‌دادند بحیث آنکه معاملات و بیع است و صورت ربانیت و عاقبة الامر آن غریمان بادیوان می‌آمدند و تقریر می‌کردند که اجناس برین موجب داده‌اند و زر طلب میدارند. پادشاه خلد ملکه در غضب رفت و فرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تا هر آفریده که قرضی بستاند اصلا و راسا راس المال و ربح باز ندهد. مردم را اگر زرهست چه لازم که بقرض دهند باید که املاک بخرند و عمارت و زراعت و تجارت کنند. مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات متصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هر چه زودتر بکلی آن شیوه برافتد. حق تعالی این پادشاه را توفیق دهد تا همواره رسوم نامحمود برمی‌اندازد!

### حکایت بیست و هفتم

#### در منع کردن از کاوین کردن بمال بی اندازه

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که حکمت الهی در شرع مناکحت آنست که میان آدمیان تسلسل و تولد باشد و ازین جهت فرموده شریعت آنست که اگر کسی طلاق گوید خواه بجحد و خواه بهتزل خواه بر غبت و خواه از سر غضب فی الحال واقع شود؛ چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولی آنکه جدا شوند و الا آن ادا و اقی بخشم و غضب انجامد. و بغضب زیستن عادت سباع است و هر آینه مؤدی بتغیر باشد و با وجود نفرت حصول تولد و تناسل

صورت نبندد . بدین سبب راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود . و وقتی که زنی بکاوین گران خواسته باشد هیچ آفریده از بیم مال بسیار گذاردن ، طلاق زن نیارد گفت و هر چند ناموافق و ناسامان باشد سازگاری باید کرد و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد چه بموجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی اینست که اگر کسی را در دوستی و موافقت زنی متردد باشد بی گفت و گوی و اندیشه و مانع از وجود او نباشد . و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و بهر وقت ایشان را قلان باید کشید و بعضی را بچریک باید رفت و چون مال پدر بکاوین زن مستهتک گردد وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد .

بنابرین مقدمات و بحکم آنکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام نکاح بکاوین سبک مستحسن داشته بود که کون بغایت سبب کنند و چنانکه احتیاط کرده اند که زکاة لازم نیاید تمامت کویتم و نوزده دینار و نیم مقررنشد ، چه در صدق آنکه هیچ زنی نیست ولیکن آنکس که زنی دوست دارد بد صحبت و اجار ایشان را از هم جدا توان کرد و آنرا که موافقت نباشد اولی آنکه هر چه زودتر جدا شوند تا در صدد بند و هر دور فائده بشد چه بتجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد دیگران ایشان را بخواهند و دوست دارند پس متضمن فائده جنبین است بدین سبب درین باب برایع روانه فرمود و السلام .

### حکایت بیست و هشتم

#### در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیهها، ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مردم بحمام و مسجد از ضروریات است و از معنی ولایت ممالک در دیهها هیچ دوستانه نیست بدین طریق بدشاهان را نه بر آن مکرده و هر آنکه در موضعی که این امر جماعت گذارد و غسل چندت و تنظیف چند که شرطست ، پیش دست اندازی در عسیمی باشند بود .

بدشاه فرمود برایع هم روانه داشت در تمامت ممالک در دیهها مسجد و حمام

بسازند و آنانکه سازند مجرم و گناهکار باشند . و بقرب دو سال در تمامت ممالک هر کجا نبود بساختند . و این زمان از آن حمایات اجرئی تمام حاصل میشود . و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و بزر و نفقه خادم مصرف دارند و بمجرد آنکه این حسن التدبیر که فرمود در چندین بقعه از بقاع ممالک چنین خیری جاری گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند . حق تعالی بر کات ثواب آن بایام همایون در رساناد !

### حکایت بیست و نهم

#### در منع نمودن خلق از شراب خوردن

چون در ممالک اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب مستی مردم در عریضه و گفت و گوی می بودند و بهلاک بعضی مؤدی می شد و بعضی مجروح و افکار میگشتند و بارغوی ایشان می بایست داشت و در همه مذاهب و ملل مسکرات منهی عنه و حرامست ، بتقریر و مذمت آن بحصر خللهائی که نتیجه میدهد چه محتاج ؛ این مقدار کافی است که خمر را ام الخبائث خوانده اند . پادشاه اسلام در باب تدارک آن فرمود که چون شارع علیه السلام و سائر انبیاء آنرا حرام فرموده اند و خصوص در آن باب ناطق ، و خلائق همچنان منزجر نمیشوند و ترک نمی گیرند اگر ما نیز مطلقاً منع فرمائیم همانا متمشی نشود حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده را که مست بیابند بگیرند و او را برهنه گردانیده در میان بازار بر درخت بندند تا خلق بر وی می گذرند و توبیخ میکنند تا متنبه و منزجر گردد . و برین جمله بر لیغ باطراف ممالک تو نکته امی فرمود و این زمان هیچ آفریده را یار نیست که مست بکوجه آید ، تا بیدمستی و عریضه کردن چدرسد . و فساد ظاهر شرب و جنگ و خصومت مستان در بازارها و مجامع مندرغ گشته . و نیز فرمود که هیچ آفریده بتفحص در خائنهائ مردم نرود تا عوانان بی راهی نکنند و زحمت خالق نباشد . ایزد تعالی این پادشاه دین پرور را توفیق دهد تا همواره چنین حکم میفرماید ! و 'سام

## حکایت مسی ۴۱

در ترکیب فرمودن وجوه آش خاص و شراب جهت اوردوی معظم

همگنان را معلومست که پیش ازین بواسطه ترتیب وجوه آتش همواره مقاتلت بودی و بیکیچین ایداجی همواره اتفاقی همدیگر کردند و بر آن کارمستزاد و اکثر اوقات امرای بی‌درغوی ایشان مشغول بایستندی بود. و وجوه آتش و شراب راجعی در بسته که مبالغی از آنچه خرج می‌رفت و تفکیری چند نیز کرده و بعضی اخراجات که بش تعلق نمی‌داشت اضافت آن کرده مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمه جانوران و یوز و غلغله و شراب با بلیچان و راتبه بعضی شهرادگان و خواتین و مباحث قرائت و تورات مضحیه مانند آن و بدان واسطه جمعی سنگین شده و صاحب روح می‌رفتند. آن منعم گردیده و ارجح بر سعری تمامه معین کرده و وجوه آن بر ولایت حوالت می‌رفت. و چون کار امول دیوانی فی نفس الامر مضبوط و مخصص بود و حکم و تصرف آن نه که هیچ بادیه‌یان دهند، بموجبی که اسباب آن خدب مشروح بر شمرده شد کار ولایت عظیم الامر تب و وجوه آتش بوقت نمی‌رسید و با بلیچان نیز که تحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهمه بسیار می‌سند و مهمل می‌گذاشتند و دیگر باره بر ولایاتی دیگر حوالت می‌رفت و با بلیچان همان طریق پیش می‌گرفتند. و در سالی چند آن ایچی جهت آتش ولایت می‌رفتند که اخراجات و عسوف ایشان زیادت از اصل مالش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید و هر چند وجوه آتش چندان معین بود که هر آفریده که آن کار کند و را و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی و لیکن چون یکنگم نمی‌رسید ای-چین قرض می‌کردند بمراجعه تمامه و شراب که صدمن بده دینار قیمت کرده بودند، و گریه بسیار ترتیب کنند پنج دینار حصر شود، گاه می‌بود که صدمن بیست دینار دجهل دینار می‌خریدند و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام ایشان می‌رسید و مبالغه زیادت از وجوه آتش بود و فنی کرد و فکین که بروت دوسله در دست ایشان می‌بود و از آنجمله مبالغی بر موضع - فی. و خ. معضه که حکم ولایت چون ایلی جو آتش پر سیدی بیله آتکه کارش نازکست و بیشتر آن می‌سازد و مهمه دیگر ایچین موقوف داشتندی و آنرا نیز

ناساخته دیگر وجوه دریای افتادی و منکسر شدی و بواسطه معوق داشتن ابلجیان مبالغه اخراجات بی فائده برقتی. و اگر در آخر سال حاکم معزول شدی بپناه آوردی که بر ولایت است یا تلف شد و اگر معزول نگشتی بپناه حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت شرکت و خدمتی ستدن روزگار گذاشتی. و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائماً منازعت ایشان با دیوان می بود و حواله گناه از طرفین بهمیدگر و اتفاقی آن جماعت میبود و هر گزده روز متوانر آش مرتب در نیاروردندی. و اگر بادت رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال درین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد. و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد. و همواره آش و شراب بکراهیت نقل کردندی، جهت آن نیز مقالات در میان می بود و چون باورد و رسیدی و ناگاه کوچ در افتادی بر زمین بماندی. و بوقت عزیمت بیابلاق و قشلاغ ساوریهای زیادت از آش می نهادند و در آن میانه وجه آش ضائع می ماند و می بردند و بهر وقت ایداجیان از شراب داران شراب قرض میکردند و گوسفند اقصایان، و سیار افتادی که بهای آن باز نمی دادند و دائماً آن جماعت بر بی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرای زانو می زدند و هیچ فائده نمی داد، و بسیاری از شرابداران و قصابان بدان سبب از خانه افتادند. و امثال این سوء التدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده شد.

و تدارك این معنی پادشاه بران وجه فرمود که وجه آش ضروری هر روز، شش ماه شش ماه نقد از خزانه بتقدمه می دهند تا ما بحتاج بجنس می خردند و آنچه در ولایتی معد باشد نقل می کنند و هر چند ارزان تر خرد تفاوت آن در خزانه بماند. و هیچ آفریده را بتفاوت سعرو توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقعی نباشد و باید که چنان بخرند که از آنچه در دفتار تسعیر کرده اند از آن شراب شد و آنچه پیش ازین از اخراجات غیر ضروری می ستدند و طولیهای بسیار که تمام نشود و مابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد، و از توفیر آن آش در مدت دو سال چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و بدست سربازان و آخر سال از آن مشفق سپردند تا همواره جهت بارخانه شراب و آش مرتب باشند و آنچه هر سال بکرایه خرج میکردند و بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهار-

پایان کند و شراب که صد من سی و چهل دینار خریدندی بکمتر از پنج دینار می خرد و بیوسته شراب و گوشت و حوائج دیگر می حاجت معداست و اگر باضه فمقرر خواهند بی گفت و گوی موجود بود و پیش ازین بواسطه شراب خریدن اید احیان از شرابداران ، نرخ آن بغایت گران بودی و این زمان در بازار هکاسد می باشد . هرگز هیچ ایلچی و محصل بمطالبه وجوه آتش بولایت نمی رود و بدین سبب اخراجات نمی افند و اموال مستهلک نمی گردد و نقد با خزانه می آید . و کراتش و اسباب و ترتیب و نقل آن بروجهی مرتب و مضبوط که همانا در عهد هیچ سلفی نبوده باشد . و قطع زیدت از ربع آنکه پیش ازین تلف می شد خرج نمی شود و اگر اخراجات اینچنین را نیز که بدین واسطه می افتد در حساب آوردند عیشی از آن نباشد . و ترتیب این کار به تمام نواب و وزیر معائنات خواهی سعد ندین مقروض است و او نمی گذارد که بقدر اندکی از آن وجوه در معرض تلف افتد . حق تعالی سیه این پادشاه که مد عقل صائب برای را ابدالدهر مضبوط دارد ! و س .

## حکایت سی و یکم

### در ترتیب فرمودن وجوه آتش خواتین و آوردن آنها

در چاغ هولاکوخن و ابقوخن وجه آتش آوردن و خواتین مرشیوه و عادت مغول بود و زیدت خرجی و مقرری نه و بپروقت که از بولایت یغی غنیمتی آوردندی از آنجمه چیزی ایشان میداد ، و هریت آوردنی چند داشت و با سه سیغ زر چیزی آوردندی یا کسی بیشکتر کردی و گنه چند داشتندی و مدافع آن نیز بودی و وجه آتش و می حاجت ایشان از آن بردن قانع .

در خرابه ابقوخن اید آشی پیدا شد و بعد از آن در عهد ارغون خان جهت هر آوردن و وجهی معین گردانیدند و ببولایت ضلایق می کردند و چون بسچین و ابواغلانن ایشان تحصیل می رفتند حکام به پایایی که چند ج شرح داده شد تمسک کرده وجهی داد نمی کردند و بش ر به وقفه ستن و عهد و خدمتی گرفتن مشغول می شدند و گر مختصری

بگزاردندی درمیانه تلف میکردند و متصرفان اکثر آن وجوه می راندند . و چون وجه آتش اوردوهابدین موجب رسد توان دانست که ترتیب آن چگونه باشد . و در روزگار کیخاتو هم برین نمط بود و مبالغ مال بدین سبب بر ولایات و ایواغلانان منکسر شد . و در عهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلانان اوردوها مخاصمت افتاد و بدین واسطه همدیگر را اتفاقی کردند و در آن باب بارغوها داشتند و آن اموال بعضی بر ولایات عانده و بعضی میان ایواغلانان تلف گشته ؛ و بدان جریمت بعضی را تادیب میفرمود و بعضی را معزول گردانید . و بعد از آن فرمود که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند و نه آتش اوردوها مرتب باشد و وجوه بخزانه و لشکر رسد . تدارک چنان فرمود که جهت هر اوردویی از مواضع اینجوی خاص ولایتی معین گردانیده از دیوان مفروز کنند و با تصرف ایشان دهند و مال آنجا هم از دیوان مقرر گردانیده مواضع هر يك بنویسند و وجه آتش و تقار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خوانین مفصل بر آرند و وجه مصالح شرابخانه و و اختاجی خانه و شتران و استران و جامگی دختران و فراشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت همچنین بر آرند و از جمله اصل وجوه مجموع بر آرند بدان موجب بنویسند . و هر آنچه فاضل آمد فرمود که وجه خزانه آن خاتون باشد و مضبوط می دارند و بمهر دو امیر که بر سر هر اوردویی معین اند و بی حکم بر لبغ پادشاه خرج نکنند تا همواره خوانین را نیز خزانه باشد که بگناه ضرورت بکار آید . و فرمود که آن املاک اینجوی [من]، منبعدا اینجو و ملک فرزندان آن خاتون باشد و وقف بر اولاد ذکور ایشان گردد و دین الاثا . و اگر آن خاتون را پسر نباشد از آن پسران دیگر خوانین بود . و این زمان تمامت آن ولایات و املاک بموجب مؤامرات دیوان در دست نواب خوانین است و معمور گشته و اموال زیادت از ماتمقد حاصل می شود و وجه آتش اوردوها و مصالح مایحتاج آن تمامت معدوم مرتب و بهنگام می رسد و وجه خزان خوانین معین . و درین وقت که جهت مصالح لشکر زیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجوه خزانه ایشان مبلغ هزار هزار دینار ببلشگر دهند برین موجب حواله فرمود و لشکر را مددی تمام بود . و هرگز مانند این ضبط در هیچ عهد نبوده ان شاء الله تعالی ابد الدهر پاینده و آراسته باشد و السلام .

## حکایت سی و دوم

### در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن

پیش ازین معتمد نبود که کسی حساب خزانه پادشاهان موقوف نویسد یا آنرا جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانهچی را نصب فرمودندی تا هر چه بیارند بستانند و باتفاق بنهند و هر چه خرج رود باتفاق دهند و چون نمایند گویند نمائد. و آن خزانه را فراشان نگاه می داشتند و ایشان باریک کردند و فرو گرفتند و تا غایتی ناهضبوط بود که آنرا خیمه نبود و در صحرا برهم نهاده بنمندی می پوشانیدند. و ازین ضبط قیاس سائر احوال توان کرد. و از جمعه عادات آنکه بهر وقت که خزانه می آوردندی جماعت امرا و دوستان خزانه داران پیش ایشان می رفتند و رفقو میخواستند و ایشان بقدر، هر یک را چیزی میدادند و بپورچیان و شربداران و فراشان و خادجین هر یک چیزی از، کول و مشروب و غیره می بردند و چیزی می خواستند و خزانهچیان با هم کنگج کرده میدادند و همچنین فراشان چون محافظت ایشان می کردند ملتمسات هر یک نقد دادندی و خزانهچیان نیز باریقو بهمدیگر میدادند و کنگج کرده هر یک چیزی بخانه می برد. و از آن خزانه هر سال برین ضریقه ده هشت تنفشدی و در بمصر فی که پادشاه فرمودی رسیدی. و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند گریز و جوی بخزانده میدادند خدمتی داده یکی را دویافته می ستدند. و چون مال کمتر بخزانده آمد و آنچه آرند ضبط برین نمط بود پیدا بود که پادشاه از آن چه خرج تواند فرمود. و همواره برین موجب بود و چون فرموده بودند که توفع و لان احتیاط کنند و اگر کسی جامه یا چیزی از خزانه بیرون برد بگیرند بهر چند سال یکی را بگرفتندی و آن نیز بواسطه غرضی منتظر فرصت شده بودند تا او را در گنده آرند. و این معنی نیز در همه عهد زید دت از دوسه نوبت اتفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترك مرصعات و زرسرخ نگیرند. و شرح آن حول زید دت از حد بیان است.

درین وقت پادشاه اسلام ضبط آن چند فرمود که خزانهچیان باشند. هر آنچه مرصعات بود تمامت بدست مبارک در صندوق نهاد چنانکه اگر صرفی رود فی الحال معلوم

گردد و بنقیر و قطمیر بقلم وزیر بردفتر مثبت باشد و پادشاه آنرا قفل برزده به مهر خویش مختم گردانیده يك كس از خزانه داران با اتفاق خواجه سرابی معین محافظت میکنند و در عهده ایشان باشد و هیچ آفریده دیگر از خازن و فراش بدان تعلق نسازد. و هر آنچه ز سرخ بود و جامه های خاص که در کارخانهها بسازند یا از ولایات دور بتنکسوق آرند بر قاعده ، وزیر مفصل بنویسد و هم در عهده آن در شخص مذکور باشد؛ و تا پادشاه اسلام پروانه مطلق نفرماید قطعاً هیچ از آن خرج نکنند . و هر آنچه زرسفید و انواع جامه ها بود که پیوسته خرج کنند ، خزانه داری و خواجه سرابی دیگر را صب فرموده و در عهده ایشان باشد و وزیر آنرا جمع کرده بردفتر ثبت کرده و فرموده تا آنچه از آن خروج رود وزیر پروانه می نویسد و عرضه میدارد تا بقلم مبارک نشان میفرماید و نائب وزیر بردفتر ثبت می کند و می دهد و تا آن نشان نباشد هیچ بهیچ آفریده ندهند. و خزانه اول را نارین و دوم را بیدون میگویند و سبب آنکه تاهرا حظه پروانه را نشان نباید کرد همراه آنچه خرج میفرماید وزیر بر وفق فرموده پروانه می نویسد مسمی و مفصل و بگه خاوت و فرصت يك يك را عرضه میدارد تا نشان میفرماید . و بهر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه بازمی خواهد تا آنچه تحویل شده در خزانه موجود است یا نه ، احتراز از آنکه مبادا که بعثتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد .

و پیش ازین بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی بایشان دهند چون بر لیغ رفته که بی پروانه مبارک تصرف نکنند آن التماس نیز منقطع شد . و فرموده تا مهری معین ساخته اند و هر جامه که بخزانه می آرند فی الحال آن مهر بر آن می زنند تا بدل نتوانند کرد. و فرمود تا فراشان بسیار که پیش ازین در میان کار خزانه شروع میکردند بمجرد فراشی مشغول باشند و بخزانه تعلق نسازند چه بعهدۀ این چهار کس است و رفع حساب بموجب پروانه ایشان را باز باید داد . و فرمود که قطعاً درین خزانه سنگ الوزن نباشد بهمان سنگ عدل مهر کرده که بستاند خرج کنند و هیچ آفریده را مجال نه که بقدر گزی کرباس بعوض زر صاحب حوالتی دهند یا يك لحظه مدافعت و مطلق دهند بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حواله رفته باشد همان جنس بتمه ای خزانه تسلیم باید کرد و چیزی از کس

توقع ندارند .

و بهر صد دینار وجوه که از ولایت آرند دو دینار برسم الخزانة معین است و زیادتى از آن هیچ نستانند . و خزانه دیگر وضع فرموده و خواجه سربابی منصوب است که از هر ده دینار وجوه که بخزانة آرند يك دینار و از هر ده جامه جامه جدا کرده بوی بسپارند تا در آن خزانه می نهد و وجه صدقات بر آن حواله میفرماید تا حاضر میگرددانند تا بدست مبارك یا بحضور حضرت بمستحق می رسد و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد . و خزانه زرادخانه نیز بر همین نسق مذکور مضبوط است و هر گز اموال هیچ کدخدائی و صرافى و خواجه بازرگانى که بمحافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود فکیف خزائن پادشاهان قطعاً متصورند سکی زرخیت تون کردن؛ و بوقت توجیه یا بلاغ و تشایخ چند روز بنفس خویش . آن رسد و آنچه خواهد که نقل کنند جد گرداند و نقل را بخص وزیر مفصل نوشته د تیریز بگذارد بقتل و مهر . و بهر وقت که خواهد که حل خزانه از کمیت و کیفیت اصل یا خرج داند از وزیر سوال کند و او بدفتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد و پدشاه سلام خلد ملکه بتایید رب بنی مؤیدست و امداد و مواهب الهی در بازه او هر چه تمامتر . و وزیر نیز چندین 'فتده که باوجود کمالات کفایت و کیاست و علم و هنر ازو معتمدتر کسی نباشد ، لاجرم بقدر آنکی زرو گزینی کربس ضائع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیریت نه . و بیمن برکت این ضبط و راستی که پدشاه سلام فرمود و امانت و دیانت چندان زرنقد از خزانه بیرون می آید که اگر بحری بودی نهی گشتی و در هیچ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا میدهند نبود و از خزانه هیچ پدشاهی بکس نداده باشند . حق جل و علا این برکات بروز گز همایون در رساند !

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارماس و زرادخانه

پیش ازین دهر شهری و ولایتی از مملکت اوزان بسیار از کمان گر و تیر ترش و

قربان ساز و شمشیرگر و غیرهم معین بودند و از اوزان مغول همچنین و هر يك از عمل خود يك ديوالت بازمی نمودند و مرسوم و مواجب می ستند و نیز قرار می کردند که هر سال چندین سلاح یارند و بوجه آن بروات بر ولایات می کردند. و در بعضی شهرها کارخانه اوزان سلاح بود و مبالغه و جوه در وجه آن معین و نواب امراء قورچی بر سر آن . و هر جوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل نشدی ، بعضی بجهت آنکه وجه بروات هر چند صد اویمه ایلچی تحصیل آنرا بولایات می رفتند و بمقدار آن و زیادت نیز بعاقفه و اخراجات و اولاغ ایشان می رفت بر متصرفان ولایات بواسطه انواع حیل که گفته شد باقی ماندی و بعضی بواسطه طمع و تصرفات نواب و بیتکچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امراء که بر سر آن می بودند و هر يك تصرفی می نمودند و چون اوزان چنان می دیدند آنچه حق آن بود تمام بمیان نمی آوردند ؛ و روزگار ایشان که می بایست که بکار کردن مصروف باشد مستغرق خصوصت بایکدیگر و عوانی و اتفاقی می ود و منازعت ایشان بجائی رسید که بشومی آن امراء بهم درمی افتاد و همواره بارغوی اوزان و گفت و گوی ایشان بودی و خانها در امور ملکی پیدامی شد . و چون با سر حساب رفتندی هیچ در میان نبودی . و همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر بر باقی کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا نباشد و عاقبه الامر نواب و بیتکچیان مساس بدان سبب گشته شدند و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمات آن کار مفلس و سیاه کار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد . تدارك آن پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل هر حرفتی را از اوزان هر شهری باهدی بگرم کردند. و فرمود که باسم علفه و جامگی هیچ بایشان ندهند و معین گردانند که از هر سلاحی چندین دست از بابات خاص و خرجی بچه مقدار قیمت برسانند . و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران مانند بموجبی که دیگران بمایه خود ساخته در بازار می فروشند ایشان بمایه دیوان ساخته حساب کنند . و بر سر هر طایفه امینی مستظرب رعب فرمود تا ضامن اشد و سال بسال وجه می ستاند و سلاح بموجب مقرر مفصل می رساند و یافته می گیرد . و در وجه تمامت آن سلاحها مال يك ولایت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آنرا ایلچیان همه ولایات روند و اخراجات اندازند. و بدین طریق دهه هرا ده سال مکمل مقرر شد که هر سال معدمی رسانند که پیشتر

ازین هرگز کسی دوهزارمده سلاح نمی دیند . وجهت خاصه پنجاه مرده خاص الخاص معین فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره و زیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا بگاه احتیاج باشد . و چون موازته رفت آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می شد این زمان يك نیمه زیادت در وجه بهای سلاح معین شده و اخراجات که در ولایت بدان سبب می افتاد بکلی باطل شد و ایکن پیش ازین بارقت دیگر ازین اسلحه هیچ سلاحی یادیدن نمی آمد این زمان بدین حسن تدبیر هر سال بموجب مذکور ترتیب کرده می رسانیدند و یافته می ستندند . و جنگ و خصومت و یارغوی اوزان من دفع گشته و آنکه بیکچیان بدان واسطه کشته می شدند این زمان محترم و موقر اند و در آسایش و امن آنکه بشو می ایشان تا همت دیگر منازعت می کردند تمامت متفق و دوست اند . و چون درین سالها بدین موجب مقرر گشت و بقایات مرتب و نیکو بود ، امر اسلح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می سازد در بازار موجودست و موافق تر از آن می توان خرید و پیش ازین اوزان که سه ترتیب آلات مغولانه داشتند بودند این زمان کثرتش و بران بازارها آمیخته و نیز آن اوزان که هم در روز بسفدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و حال و عطفه می ستند و هیچ باز نمیدادند این زمان چون معزول اند ضرورت بحرفت خویش مشغول شده اند و در بازارها آلات و سلاح بعبیه خود می سازند و می فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکو تر از آنچه این زمان می سازند در بازارها موجودست و چه بهتر از آن باشد که وجوه مسس تقدیرند و آنچه سلاح ترتیب می کنیم و بشکر می دهیم ز درین قسمت کنیم سلاح موافق صبح خود و ازین بخرب و هیچ تنگ نگردد . پادشاه ساله خدمت که پسندیده داشت و فرمود چند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود و مخصوص بود چند [روز] معین که ایشان می سازند برقر سازند و بقی زرقه بدین روند و بخرند و این معنی از عهده خودی که ذکر رفت در میان اوزان که زین و نگه و آلات اختیاری می ساختند بدو همچنین میان اوزان که ذنی چند می ساختند که تعمق سکورچیان و اید جی زد و آری بموجب مذکور تقدیر فرمود و این زمان نعمت آن کارهاست و مرتب شده .

و پیش ازین مدت چندین بود که اگر جیت خصه پادشاه استثنای میحتج بیستی که قیمت آن زینجه دیرزد کم پیش صد بدین بودنی ایچی بدن مختصر همه برقتی که وجه

اولاغ و علوفه و اخراجات و تمهدا و پنجاه هزار دینار برآمدی . این زمان چنان مقرر فرمود که هر چه بکار آید خزانه داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هر سال پانصد او بمای ایلچی و محصل از ولایت مندفع شد . و بجای پانصد هزار دینار که با صد هزار زحمت و پیریشانی و خرابی بر ایشان صرف می شده با نادروجه آن مصالح زیادت از پنچ هزار دینار خرج نمی رود و آن عادت و رسوم بکلی مرفوع گشت و قوانین پسندیده جاری و مستمر شد ، و فائده این معنی آنکه این طریق من بعد سالهای بسیار مسلوله باشد . ان شاء الله العزیز !

## حکایت سی و چهارم

### در ترتیب فرمودن کار چهار پایان قان

پیش ازین شران و گوسفندان قان در ممالک بتحویل قانچیان می بود و آنرا حسابی و ضبطی نه و هر چه از روزگارهای گذشته باز با ایشان سپرده بودند بایستی که بواسطه یورتهای نیکو که داشتند و کثرت محافظان و جوانان که بدان علت معاف و مسلم اند ، هر يك زیادت از صد شده بودی چون تفحص کردند یکی در میان نمود و بهانه آوردند که در سرماها بمردند و تلف گشتند . پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تا ببینند که ایشانرا شتر و گوسفند خاصه هست یا نه . تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند . فرمود که چهار پایان قان اضعاف چهار پایان ایشان بودند چگونه ایشان در سرمای یورت سقط نشدند و از آن قان جمله سقط گشت محقق بود که دروغ میگویند همرا دزدیده اند و فروخته . برلیغ شد تا قانولامیشی کنند لیکن میسر نشد و فرو گذاشتند . بعد از آن تجربه کرده فرمود که شران و گوسفند آنرا بمعتمدان مستظهر سپارند و چون یورتهای نیکو دارند و قانچیان بنده و مسلم و معاف چه بهانه تواند آورد و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قان باشد و هر سال جهت نتاج چند پاره دهند ، روجبی که بعد از آن آنچه سقط شود قانچیانرا هنوز در آن فائده و توفیر باشد و چنانچه کسی که یورت ندارد و بنده نیستند از آن دیگران قبول میکنند مخفف تر با ایشان دهند تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد . بدین موجب مقرر گردانیده

حجتها ازیشان بستند و سال بسال نتاج آن زیادت می گردد و می رسانند . و شران باز گیر را علی حده معین فرموده و جهت نقل خزانه و ریختن و ما بهحتاج آوردوها جدا گانه بمعتمدان سپرده جهت شرا بخانه و حوائج خانه همچنین . و ضبط و ترتیب این کار بحمد الله و منه بجائی رسیده که در عهد هیچ يك از پادشاهان مغول و مسلمان بدان آراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بار خاتها دست نداده و بزبادت آنرا آنکه محتاج است بسیاری در گله میگردند که باری نمی کنند و روز بروز در زیادت است و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو . ان شاء الله همواره امداد این دولت متواصل باشد !

### حکایت سی و پنجم

#### در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جا و رمی گرفتند و معین بود که هر سال کجا روند و در چه موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا آورد و باتفق امراء قوشچی و پارسچی بسیارند . و ایشانرا در هر ولایتی و جوهی باسم غلغه و عافیه و جمعی مقرر بود و هر سال آنرا از قبیله و جوهی بزم خوب و آخر اجات زوائد از غله و عافیه بوقت تحصیل آن و تعهدات می ستند و مختصر جآوری چند بولای می آوردند و در راه بهر شهر و یاه و خید خانه و دیه که می رسیدند و بولای می گرفتند . و بعضی را بر می نشستند و بعضی را رختهای خالصه بر می کردند و بهمراه می دادند و بسیاری از آن جانوران نیز که می آوردندی بدوستان و آشنایان و هر کسی بخشیدند و بواسطه دوسه شکره و بوز، دوسه چندان که اصل وجوه و مدیحتاج در ولایت می گرفتند و ببولای و غلغه و وضع آن جانوران ، در راه اخراجات می انداختند . و آنچه به سبب و زور زدی بهی و زه گذرین بستندی خود نهایت داشت و وجوه بحسب عدد جانور بشمار خود بستندی و معین نه که چگونگی و چندست و چه مقرر گشته بدان و ستاد زیادت ج و روز و زمینی رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند ج را در راه . و در هر ولایت که سرگشته در صحرای جانوری با گرفتاری یا خبر بدی و خواستی که بدان چنانچه یرلیفی

ستاند که جانوردارست یا ترخان باشد و بر مردم زور و زیادتی کند و موجب و علفه و علوفه گیرد یاوردی. و هر سال چندین قوم بیامدندی و دوسه جانور که بیاوردندی یرلیغ می ستند که جانوردار باشند و موجب و علوفه و علفه معین کرده باز گشتندی. و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند. و سال بسال این شیوه زیادت می شد. و هر يك از آن قوم صدرعیت را حمایت کردی و هزار برابر نجانیدی و قوشچیان و امراء ایشان که ملازم آورد بودند و شکره نگاه می داشتند و بعضی دربندگی حضرت جانور می انداختند چندین امیر و چندین قوم و چندین اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی و خربنده و ساربان و روستائیان دیهها یا بستان پیوسته و هر يك از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابی آهنین بمیان فرو برده و بهر کس که رسیدی ثانی چند کورابی بتقدمه بر سر وی زدندی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش بر بودندی. و بعضی گفتندی که یا ساق نیست که هر کس پیر بوم بر کلاه دوز دودان بهانه کلاه ببردندی. و بعضی بی بهانه هر چه میخواستند میگردند و اگر کسی بحدود خیمه و خانه جانورداران بگذشتی دیدی آنچه دیدی بلکه اگر در حدودی که خانه قوش و قوشچیان آنجا بودی از کار و انیان و خواجگان و غیر هم یکی گذشتی حالی بروی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی. و بهره که می رسیدند جهت خورش خود و طعمه جانور علی حده گو سفند و مرغ می ستند و جهت چهارپایان گاه و حو. و وقت رفتن بیابلاغ و قشلاغ آن قدر ارضی نمی شدند و از رؤساء سر راه بیرون از علوفه و علفه گو سفند و آرد و جو و ما بحتاج بر دیهها تخصیص کرده می ستند و باولاغ مردم بیورنهاده می گردانیدند و واسطه لاغ بسیار گرفتن و باز فروختن مبالغه زرمی گرفتند و طمع دراز گوشان میگو کرده از نمی دادند. و در راه هر کرا می دیدند می غرنیدند و جهت آنکه تا نام ایشان بر آید و مردم بهر اسند بعضی رؤسا و کدخدایان و ایلات را بر بهانه مختصر ریش می تراشیدند و هر کجا افتای بود بجهت ایشان می رفت و هر کار که راه یابی راه ماحکم و از باب و رعایای خواست نرخم چوب بمدد ایشان می ساخت و اگر احیاناً از باسقا فان و حکام کوتالچی از آن ایشان باز خواستی کردند در شب جانوری را بر می شکستند و عرضه می داشتند که غوغ کرده جانور را میروح کردند و از برای همدیگر گواهی دادندی و هر آینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد و مال جانور بشکست غضب می نمایند و نیز بهانه بر باسقا

و ثواب و حکام کردند که فلان موضع را غرق کرده بودیم و آنجا شکار کردند یا آنجا بگذشتند و مرغان برجنیدند. و اگر کسی در حوالی آن غرق دور یا نزدیک بگذشتی بلا کلام اسب و جامه یا مبالغه زربخدا می‌آزوبستند و بهیزل خلافت و زحمت از دست ایشان خلاص یافتی و ازین شیوه حکایت چند است که شرح آن باطناب انجامد.

پادشاه اسلام خلد مکه تدارک این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یک هزار جلنور و سیصد قلاهدیوز که فاست که از ولادت بیارند و امراء قوشچی و پارسچی را فرمود تا در ولایات کسی را که لائق دانند معین کنند و مفصل بنویسند و در ولایات بیرون از آن جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد و وجوه ایشان جلنور آموخته و نا آموخته را که بیارند بنسبت مقرر فرمود چنانکه مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اولاغ داخل آن باشد و تمامت مفصل شده در وجهی که هیچ بهانه نماند. و هر کس را بمقدار آن که ازین یک هزار جلنور و سیصد قلاهدیوز در عهده و ست وجوه مقرر گردیده در ربع. چون معدوم شود هر دو شش آنکه در راه و اولاغ و عوفه و عمه گیر مدر آن نوشته و همه معتمد حکام در راه فرمود تا زده. و چون حساب کردند آنچه جهت این مقرر از جلنور و سیصد قلاهدیوز در عهده و ست و طعمه و اولاغ و مایحتاج داخل آن نیمه آنچه پیش ازین مجری بود و ثلث این جلنور نمی‌آوردند نمی‌رسید و اولاغ و عوفه و طعمه هر دوه چندان می‌بود و بی‌راهی و زیادت بیعت که بدان واسطه می‌رفت خود که در حد حصر توان آورد. و این زمان بی‌زحمت هر سال یک هزار جلنور و سیصد قلاهدیوز می‌آورد و می‌سپرد و چون درهم شش منتشر شد که بیش از راه و اولاغ و عوفه و طعمه گرفت نیست گرفتند به تبعیت خود ستاد که بستند دادند و کسی که در گرفتند اینها باشد زود چگونگی خود را اگر خود هر آینه دهند و صورتی که هر سال این مقدار معین سپارند و از بدقی بشن کشند و بگیرند و قوشچیان و صیدان در دست خود در دست و بدقی این حکام را کسی اگر جهت قوشچی و صید از دست دزدیده و هیچ شمس مؤسست کرد چه همه در حد مقرر شده بدو آن که در حد دست بود در حد دلان شده و دیگر کسی دست حیرت که و در عترت آن کس و حد ایشان می‌ماند و تمام هیچ متبلا و رحمت است و آن صفت آن شیوه را فرمود که در حد آن که در حد آن است و منصف گشته.

اماندارك حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که مواجب ایشان و طعمه جانورانی که در اهتمام هریک است مفصل برآورده اند و وجه آن زر تقدازخانه بمقدم ایشان می دهند سال بسال بنعم و کمال، بدان سبب ایشانرا هیچ بهانه نمانده . و هر وقت که ایشانرا جهت قوشلامیشی متفرق کرده بطرفی روانه فرماید عدد قوشچی و شکره معین گردانیده و اختگان خاص فرماید تا بایشان دهند بجهت بارکی تابند و ایستند و بیازمایند و جام و خام نمائند و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده در پائیز و زمستان براء علفه بالتون تمغابر متوجهات آن مواضع نویسند . و چون بغیر از طعمه جهت باولی ورنجودی جانور بکبوتر و مرغ احتیاج می باشد آنرا نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بقدر حاجت پیرات می آرند و در قفس می دارند و جهت آنها که بجائی برند همچنین برات بعدد معین می نویسند و چون چنین است بهیچ علت راهی راهی نمانده . و نیز چون این احکام در ممالک منتشر گشت و آوازه شائع که بهمه و جوهه میاحتاج ایشان معین و مقرر شده و تقدار خزانه می دهند بایر ات بالتون تمغامی نویسند ایشان نیز بزیادتی چیزی از مواضع نمی توانند خواست و اگر خواهند مردم چون واقف اند نمی دهند. و در اوائل حال يك دونوبت اتفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که بولایت می رفتند با وجود آنکه علف و قه و علفه و قضم اسپان ایشانرا معین کرده براء بالتون تمغانوشته بودند و حجت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستانند خبر باز رسید که زیادت گرفته اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه برایشان نشانده هریک را هفتاد و هفت چوب زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه کردند. و این زمان بنادر قوشچی یا پارسی بیراهی میکند و هر چند از کرک کوسفندی نیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده و بفرا این معدلت و ثوق تمام است که هر چند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم و تعدی بکلی فراموش کنند. ان شاء الله وحده !

### حکایت سی و هشتم

#### در ترتیب فرمودن عوادل در تمامت ممالک

بیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات خراب است و رعایا درویش و استظهار ندارند که بکلی سگاو و تخم خود زراعت کنند و آب و زمین فراوان

مهمل مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی و تدارك نکردی و نیز تخمی چند که در ازمان متقدم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله بوقت گرانی غله خرج کردند و دیوان ورعیت را موجب ضرر بود. تدارك آن حال پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند. و حجت باز ستند تا در آن ولایات عوامل بر کار کنند و زراعت در افزایش و فرمود که ملا کلام مزارع رایگی در دو و در سه فئده و ربع باشد بتخصیص چون حاکم و متصرف بود چه مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت و عمارات او را بیشتر دست دهد لیکن رغبت مردم را و جهت آنکه ناسحا کم را اضافت خرجی باشد بسیک مقرر گردانیم ثالث یاربع می رساند و هر چه زیادت حاصل شود از آن ایشان باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل می شود در باب عمارت اجتهاد تمام نمایند چون دوسه سال زراعت میسر گردد و مستقیم شود آنگاه چون ربع بموجب محصول درختان بدین موجب در مؤمرات یشتن ثبت گشت و وجوه تقدیر شده از آنجمه بعضی متصرفان که همان اقوام پیشینه بودند و بشوهای چند که چند جزا گرفت معتد شده و قصص اندیشه آن نمی کردند که اموال دیوان باز باید داد مطبقاً بر آن خود می دانستند در اول سال آن وجوه تنف کرد و در آخر چون مطالبه می رفت از ربع و اصل هیچ در میان نبود و فکر ایشان چند : که چه لازم شد که چون اسمی بر آن نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود؛ فی الجمله بهانه قصه ن و خسران از آفت سعادتی و رضی می آوردند و کثر از یشتن مسموع میقدود آنکه مصلحت و اسباب داشتند از یشتن بوجه بسته شد و طائفه در توکیار بمیدانند و بعضی دیگر عوامل و تخم فائده داشتند و هم جیت دیوان و هم برای خوش ربع و فائده حاصل کردند و این زمان تمام است و بسیم ری خلق از رعایا و غیر هم از آن در آسایش اند و عمارت و زراعت مشغول بر آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود و متصرفان بحیات با بسوء تدبیر آن تنف کرده و دند و فروخته و پیش ازین کس تدارك نکرده فرمودند که متعجید بخانه دوسه و نه و سده از غله دوشیر زراعت در سه هزار دینار بره زمینان افزوده گشت و آن نخه دیگر رفقه گشت و ربع باین صفت آن فائده می رسد و سال مستطیر گشتند و آب و بیاب شده و زری پس آید. و چون قطعات لشکر معین میفرمود سپری از

مواضع که بدین عوامل آبادان کرده اند دروجه ایشان بخشست که اگر نبودى ولایات بسیار و املاک نفیس بیایستى داد و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقى است و ربع آن مى رسد . و در هیچ عهدى گه دیده ام و شنیده هرگز کس چنین حسن التدبیر نکرده و هوس و اندیشه این عمارت و خیر نداشته و دواب و طیور نیز که بهر کس فرمود سپردن هم بدین موجب مقرریا حسیک فرمود تا ایشان را از آن فائده باشد و سرمایه اندوزند و دواب و طیور عموم مردم در حمایت آن دواب و طیور خلص میباشند و هرگز بدان دست درازى نتوانند کرد و دیورتها کس مانع نتواند شد و مع هذا دیوان را نیز از آن فائده بود .

و نیز بوقتى که رایات همایون بولایتى رسد و جهت قوشچیان و غیرهم چهارپائی چند باید اولاغ از رعایا بنایدستد و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ بکار آید از آن خاصه دیوان معذب باشد و حال این قضیه مانند قضیه عوامل بود . و حالى بدین واسطه اولاغ دراز گوش گرفتن منفع شد و بیش ازین هر که خواستى می محابا گرفتى و اگر ضرورى هست از دیوان ازین معاملان ندارک میکنند و شرح توان داد که هر سال چند اولاغ دراز گوش از رعایا و تجار و غیرهم مى گرفتند و چند هزار رعیت را سرودست و پای مى شکستند . و همواره رعایا در پی اولاغ سرگردان و حیران بودند و بعضى اولاغ را بکلى مى بردند و باز نمى دادند و بعضى در راه مى ماند و بسقط مى شد و رعایا از بزرگى و کار کردن باز مى ماندند . و پادشاه اسلام چون قوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آنرا ازوجه طیور خاصه معین گردانید فرمود که حکم و یاساق را در امور مختصر روانه باید داشت که پون میسر و متمشى گردد و کارهای نزرگه نیز بالضروره روان شود و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گو سفند . گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذر تر و علی [هكذا] و نیز حکم یرلیغ روانه فرمود تا هر کجا که برج کبوتر باشد صیادان البتید ام نهند و از امثال آن تدبیرات نیکو و وفور اشفاق که در حق خلائق دارد و اهتمام فرمودن بدفع شر ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکتهای دقیق خرد و کمال حسن احلاق و سیرت پسندیده و عدل و بصفت این پادشاه عدل پرور که ابدالدهر پابنده باد محقق و روشن میگردد و فیما بعد العالمیان ازین حالات تعجب نمایند . و دعائى که عموم خلق شهاب روى جهت دولت او میگویند مستجاب باد !

## حکایت سی و هفتم

### در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن باثرات

از راه تتبع تواریخ و راه قیاس معقول پوشیده نماند که هر گز ممالک خراب تر از آنکه درین سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آنجا رسیده چه از ابتداء ظهور بنی آدم باز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چینگیز خان و اوروغ اوسخر کرده اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته اند کس نگشته و آنچه میگویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید چنانست که اوولایات می ستد و می رفت و جای مقام نمی کرد و هر کجا آوازه وصول اومی رسید زود ایل و مطیع می شدند از هیبت و صلابت او و مدت عمر اوسی و شش سل بوده و در سل یست و چهارم مثل ایران ستد و دارا را بکشت و بعد از آن مدت دوازده سال جهه گیری کرد و چون مراجعت نمود در حدود بابل و ففت بدفت و در آن دوازده سال مثل بسیر برگرفت لیکن چون همواره بر گذر بود و توقف نمی نمود بعد از غیبت و دیگر بزرگی می شدند و بجهت آنکه فرزندان و ذریه نداشت ملک در خاندان او بنماند و بمسکوف و فمفوف کرد چنانکه آن حکایت در تاربخ اوسم و روح باید. و از آن چینگیز خان بصد بود چه او بشانی مسخر کرد و جمله برقرار مضیع و ایل او بماندند و فرزندان و اوروغ نگاه داشتند و در ضبط آوردند و سی مملکت دیگر چنانکه معلومست زیدت از آن مسخر گردانیده اند. و بوقت استخلاف ولایت و شهرهای معظم، بسیر خلق ولایت با طول و عرض را چنان قس کردند که بنادر کسی بماندند بایع و شیور غن و وطنان و مرو و سرخس و هرات و ترکستان وری و همدان و قه و صفین و مراغه و اردبیل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و ارین، و اکثر ولایاتی که بین مواضع تعین دارد و بعضی ولایت بواسطه آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیر بکنی خلق آنجا کشته شدند یا بگریختند و بدو طرفند چون ولایات ایغورستان و دیگر ولایت که میان قن و قیسو سرحد شده و بعضی ولایت که میان دربند و شرواست و بعضی ایستادن دیار بکره مسخران و زوجه و سروج و رقه و شهرهای سیر ازین طرف و آن طرف فرات که تمامت بئر و معضت، و آنچه در میان ولایت دیگر خراب گشته، بواسطه کشش، چون باثرات بغداد و ذریه و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیهها خراب که

خلق مشاهده میکنند زیادت از آنست که حصر توان کرد، بر جملها اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالك ازده یکی آبادان باشد و باقی تمامت خراب. و درین عهدها هرگز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده و اگر بنادر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هولاگو خان و اباقا خان و ارغون خان و گیخان و خواستند که سرائی چند در الاناغ و ارمیه و سقور لوق و سجاس و خوجان و زنجان و سرای منصوریه اراک بسازند و معمور کنند یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند یا جوئی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خراب تر شد و اموال بی حساب خرج رفت و یکبار رعایای بسیار از دیگر ولایات بالاحاج بیرون آوردند و یکی از آن مواضع آبادان نشد و بجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم و پیدا باشد که اگر آن عمارات تمام شدی بنسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی.

و حق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام بواسطه وجود مبارک پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه باشد و درازل حق تعالی این چنین خیر خطیر و کار بزرگ بدو حواله فرمود. و بحمد الله و منه کار تقویت اسلام بجائی رسانید که شرح آن داده شد و کار عمارات و خیرات خاصه بر نمطی که علی حده نوشته شد و حال ضبط امور مملکت و رعیت داری و نشر عدل و انصاف بموجبی که تقریر رفت و هر آینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم. در شهرها که خراب بود و ازده خانه پنج مسکون نه و آنرا با وجود آنکه معمور بود خراب میکردند این زمان بیمن عدل شامل او هر سال در هر شهری زیادت از هزار خانه می سازند. و خانه را که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می ارزد و زیادت. و این معانی در فصول متقدم شرح داده شد. اما حال آنچه بمر بود و کس بمعارت آن مائل نه و ممکن نبود که هیچکس از هزار یکی بمثل خود آبادان تواند کرد برای صائب و حسن تدبیر آنرا اندازد چنان فرمود که امرا و وزرا و ازکان دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیهپای بایر که ملک پدر ما بوده و از آن ماست و سمت دیوانی و اینچو دارد و بعضی نیز ممالك مردم است و از عهد هولاگو خان باز تا غایت یکمن بارودانکی زرا از آن یکس نرسیده و اگر کسی خواهد که آبادان کند از بیم آنکه چون دیوانی یا مملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی رود بعد

از تحمل زحمت و اخراجات وافر معمور گردد باز گیرند در عمارت آن شروع نمی نمایند ، اگر نوعی سازیم که آن باغات آبادان گردد و از آنچه دیوانی و اینجو باشد حصه معین بدیوان رسد و از آنچه ملکی بود حصه بمالك رسد و حصه بدیوان و کسانی که آبادان کنند چنان بایشان دهیم که ایشانرا مؤبد استظهاری باشد و جهت اولاد و احفاد اندوخته نیکو دارند و ایشانرا در آن مکسی وافر بود تا بهتر رعیت نمایند و چون فائده بسیار بینند از تجارت و تحمل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی میل بعمارت و وزارت کنند چه جدهور خلق از بی نفع و مکسب روند چون چنین باشد باندک زمان اکثر خرابها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابها بقوت و مال و اتفاق همه عالمیان میسر گردد ، و بغیر ازین طریق محال است . و چون آن باغات معمور شود غله ارزان گردد و وقت برشتن 'شکر' بیهمت ضروری در حدود سرحدات تغار بسیار آسان دست دهد و ملخرا 'نیز دست دهد و زیادت شود و باب و ملاکرا از نوار تفاع و استظهاری پدید آید رعیت مستظهر و متمتع شوند و ملاز اجرو ثواب تمام حاصل شود و نام نیکو مؤبد و مخلص ماند . ثبات حاضران ازین فکر صائب و سخنان لطیف متعجب و متحیر بمانندند و جمله بعد از تسوآفرین گفتند که مهتر ازین اندیشه و مفید تر ازین فکر در عالم کس نکرده و پدران توخرای کردند و ثواب آبادانی کنی ازین مرتبه دآن مرتبه عقلا و عرفاً و شرعاً فرق معلوم و محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده اند تو زنده میکنی اینقدر گفتن کفایت است زیادت چه گوئیم .

بعد از آن در آن باب شرط نامه و برلیغ نوشته فرمود برین موجب که مواضع دیوانی آنچه قدیمه ثبوت باشد و آنچه بوقت جنوس مبارک مزروع نبوده از دیبها و مزارع جمله از قسم بائربشد و شرطنامه باثون تمف فرمود نوشتن که هر آفریده که راغب شود و آنرا بدن گردند ، ستاند . و بر سه قسم باشد : قسم اول آنکه آب و جوی آن موجود باشد و آنرا زیادت خرجی و سعی بکارتیاید و باب آبادان کردند و حاجت کهریز و نهرو بند نباشد و چون آغاز عمرت کنند در سل اول که مزروع شود هیچ بدیوان ندهند و سال دوم از آنچه مقرر شود از حقوق دیوانی دودانک بدهند و چهار دانک از حقوق دیوانی

دروجه حق السعی او باشد و سال سوم از حقوق دیوانی بموجبی که عادت هر ولایت باشد چهار دانگ و نیم بدیوان دهد و دانگی و نیم جهت حق السعی او باشد و بیرون از آن حق مزارع و توفیری که در آن باشد تمامت از آن او باشد . قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت جوی و استخراج آن کم مؤنت و شروط آنهم بموجب مذکور است الا آنکه از حقوق دیوان در سال سیوم چهار دانگ بدیوان دهد و دو دانگ حق السعی او باشد . قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد نهرا آنرا بند باید بست و کهریزش خراب بود و باحال عمارت باید آورد آن نیز هم بشروط مذکور است لیکن از حقوق دیوانی یکنیمه برساند و یک نیمه دروجه حق السعی او باشد و شرط فرمود که این حصه حقوق باسم خراج می رساند و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبداً برو و فرزندانش او مقرر و مسلم باشد و اگر خواهد بدیگری فروشد بیع آن جائزست و دیوان مقرر خراج آن خرنده می ستاند . و شرط فرمود که هر بائر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالک آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند تا بدان واسطه منازعت نیفتد . بعد از آن فرمود که چون در مالک حزر و مقاسمه باطل گردانیم حصه دیوانی نیز بموجبی که در هر ولایت مبصران بقیاس تعیین کنند مقرر و معین گردانند تا باسم خراج می رساند و عوانان و ظالمان را دست آورز حزر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلی منقطع گردد .

و چون عرصه ممالک پادشاه خلد ملکه عظیم عریض و وسیع است و فسیح است اندیشه فرمود که اگر هر راغبی را باورد و باید آمدن تا شرطنامه ستاند ، بسیاری جهت بعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطه آنکه کرامت ندانند؛ فرمود تادر هر ولایتی یک دو بزرگ معتمد را نصب کردند و اصل یرلیغ شرطنامه بایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود و ایشانرا مرخص گردانید تا بهر راغبی مثالی چنان میدهند و سواد یرلیغ شرطنامه بر ظهر آن می نویسند تا آن حکم مؤبد و مغلطه شمرند و هیچ آفریده را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار باسانی دست دهد . و چون بدین موجب پیش گرفتند این قاعده مستحکم و آن کار متمشی شد و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان خانصا نام نهاد و نواب آن دیوان تا این غایت شروط بسیار مرمدم دادند و عمارت و افررفت و روز بروز

در زیادتست .

اما آنچه اما از مردم است هر چه درین نزدیک آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمرت کند به خدا و آبادان مشورت کرده معمور گردانند و آنچه قدیم البوارست بی مشورت هر کس که خواهد آبادان کند و چون مالک آن از راه شرع و شهرت تمام که بملکیت او معین بوده باید آید برقرار بر عامر مقدر باشد لیکن مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد اما از آنچه که باز می دهد یک نیمه مالک رساند و یک نیمه بدیوان و آن ضابطه درویشی باشد که پیش ازین و اکنون خزانده یک بدیوان میداده اند و از آن ولایاتی که در اصل خزانده باشد و بر آن مال و خزانده تمامت آن حصه مالک دهند و مالک را نرسد که اعتراض کند چه همان حکم دارد که آن دان کنند دیوانی مؤیداً و مغلطاً و اما آنچه مواضع خراب که در یورتی معمول بوده و بر آن بد کنند و حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی شرح داده شد . لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلب شد قطعاً بر عیدی ولایت نکردند و در موضعی دیگر آمده و گریز نمده آبادان نکنند و هیچ رعیت را بخود راه ندهند و بسیران و بندگان خود آبادان نکنند و از آن نیز هم بر عیتی که در شماره دیگر موضع آمده باشند آبادان نکنند اگر عیدی که در شماره هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند ، شاید بدین موجب شرطنامه ای مؤید که فرمود و احتیاطات بایع در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیامدیم تعاهد در شرطنامه است و این زمین در تمامت همانک به عبارات آن مشغولند و روز بروز در زیادت است و بسی مردم بدان مستغنی و دیوان خلصت عظیمه رواج و هر سال محصول آن را برت میشود . و زردباش که خرابه که رفت شود و نیز فرمود که باغرات هر ولایتی که است بر دفتر میسند و بدیوان آید و چون ثبات بخرد دهند بهر دوسال عرض باز خواهند که تمدت معمور شده یا بعضی مدد و اگر کسی زنواب بخیهنی کرده باشد بعضی باغرات پنجاه جیت خود را گرفته یا با کسی شریک شده و حصه در آن از در دفتر میسند از آنچه مدو گردند حقیقتی برکت چنین خیرات بروز گرد هم برون پدیده در زمانه !

## حکایت سی و هشتم

### در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها در ممالک و منع شحنگان و حکام از فرو آمدن بخانه مردم

پیش ازین همواره در هر شهری زیادت از صد و دویست ایلچی در خانه رعایا و ارباب فرو آمده بودند و بسیاری نیز، غیر از ایلچیان، چون بشهری می رسیدند شحنة و ملک را راه دوستی و آشنائی ایشانرا بخانههای مردم فرو می آوردند. و چریان را صنعت آن بود که بهر وقت که ایلچی رسیدی پیش رو او را در پیش گرفته بدرخانههای رفتند که اینجافرومی آیند و چیزی می ستند و در آن روز کمابیش دویست خانه باز می فروختند و عاقبه الامر در خانه یکی که باوی رنجش داشتندی فرو آوردندی تا دیگر از ایشان بترسند؛ زبلو و جامه خواب و غزغان و دیگر آلات از خانه مردم جهت ایلچیان برگرفتندی و اکثر ایلچیان و کسای ایشان ببردندی یا چریان بیهانه آنکه ببردند باز ندادندی و اگر بعضی باز رسیدی چو مدتی ایلچیان استعمال کرده بودند چه ارزیدی. و هر باسقا که بولایتی می رفت کمینه صد خانه مردم می برد و تمامت در خانههای ارباب و رعیت فرو می آمدند. میض این کتاد مبارک واقف است که چون تغای پسر یسودر را از شکنجی بزد معزول کردند و کسان را بیرون می رفتند احتیاط رفت و در هفتصد و اند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند. و بالضرور بهترین خانهها پیوسته نزول خانه ایلچیان و شکنگان می بود و چنان شد که کس خانه نم یارست ساخت و آنی که ساخته بودند کورخانه میکردند و اسیر باط و مدرسه بر آن می انداختند و مع هذا فائده نمی داد و بسیاری از مردم در خانهها باطل کردند و در زیر زمین درهای دشوار ممر می ساختند تا باشد که اختیار نکنند و همچنان دیوار می شکافتند و فرو می آمدند. و ایلچیان چهار پایانرا بچریان سپردندی و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغ از مردم خراب میکردند و چهار پایان در آنجا میکردند. و همان روز که ایلچی از خانه نشستنی یکی دیگر را فرو آوردندی چه همواره متواتر می رسیدند. و در هر محله که ایلچ

حکایت سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلیچی خانها در معاملات و منع

شخصان و حکام از فرو آمدن بخانه مردم

فرو آمدی خاق آنجا یکبارگی در زحمت و عذاب می افتادند چه علامان و نوکران ایشان از بام و درختانهای همسایگان در می رفتند و چیزها که میدیدند بر می گرفتند و کبوتر و مرغان ایشانرا بشیر می زدند و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی و هر چه از ما کول و مشروب و جنس علف چهار پای یافتندی از آن هر آفریده که بودی رودندی. و خلائق در آن زحمت گرفتار و هر چند و زیاد و فغان می داشتند هیچ آفریده از ما را و وزرا و حکماء بفریاد نمی رسید. روزی مردی پیر از کدخدیان صاحب ناهوس دیوان آمد و می گفت ای امر او وزرا و حکام روا می دارید که من پیرم عورتی جوان دارم و پسران من بسفر اند و هر یک عورتی جوان در خانه گذاشته و دختران نیز دارم و ایلیچیان بخانه من فرو آمده اند همه جوانان چربک و خوب روی و مدتی شد در خانه من آمد و آن زنان ایشانرا می بینند بمن و فرزندانم سفر رفته قسعت تواند نمود و چون با ایلیچیان در آن ایام من شاه روزی ایشانرا گه تنوّم داشت و بیشتر مردم راهمین حالت واقع است چندانکه می بینم چون تدبیر بر بن نهاد است تا چند سال دیگر در بن شهر یک چله حلال زاده است و بدو تمعات ترک زاده و یکدش باشند و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که : دایره سلاطین سلجوق حدود نیشابور سلطان شین بود و امراء و ترکان درختی مردم فرو آمدند و بدین علامت که این زمان هست روزی ترکی درختی را بر او کرد و زن خود را بر او کیزه بود. ترک ضعیف در وی کرد و خواست که به بنام در او فرو فرستد. مرد و زن در آن روز بیرون نمی رفت ترک مرد می زد که اسب مرا بر و آب ده و مرد زن را را عاهی کرد و در ده روز زن گفت که من درخت نه باشم اسب را بر و آب ده. آن عورت اسب بردست گرفت و بکسر آب می برد. چندانکه عادت عروسان باشد حایه می و کیزه بر شیده بود و در آن ترسته غلغله سلطان می گذشت و نظرش بر آن عورت افتاد و از پیش خبر او و زوی پرسید که چه کرده است که تو زنی و عروس اسب بردست گرفته و می ری. آب دهی زن گفت و صداه و صداه. سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید آن قصه خود را شرح داد گفت. آن سخن در سینه من اثر کرد و از آن حال غیرت آمد و فرمود که من به هیچ آفریده زحمت در پیش پور فرم

نیاید و تمامت امرا و افراتک هر يك جهت خود در حدود آنجا خانه سازند و شادباخ نیشاپور که این زمان شهرست بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می گفت و می گریست و در آن امرا و وزرا هیچ اثر نکرد.

فی الجمله چون پادشاه اسلام خلد ملک تدبیر ممالک دیگر مود در باب ایلیچیان اول تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دو بست ایلیچی بیهوده عوان که پیش ازین بهره بولایات می رفتند این زمان یکی نمی رود مگر جهت مصالح ضروری ملک می فرستند و از آن ایلیچیان بیرالمو و یامهای بنجیک می روند که نه دبه ببندد و نشه در و تزلو ایشان همان قدر باشد که آشی بتعجیل بخورند یا بالاسبی دیگر نشینند یا ارقنی کنند اگر بنادر ایلیچی جهت مال می رود حکم یرایغ فرمود تا در شهرها 'یلچی' ها ساختند و فرش و جاده خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرومی آیند و وجهی معین کرد تا در عمارت ایلیچی خانه صرف کنند. و فرمود که باسقا قان جهت خود و متعلقات خانها بسازند یا بکرایه بگیرند. و به حمد خدا و منه آن زحمات من دفع شد و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند. و هیچ جرمی زهره ندارد که تائی نان یا نهی کاه از کسی خواهد و نام حرییان اصار نمانده. و مردم از سر فراغت و رفاهیت خاطر سراپهای خوب می سازد و ایراهه بر می کشند و بعمارات مشغول اند و باغهای نیکو می سازند و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپائی در باغ مردم کنند. و خانه که پیش ازین صد دینار بود این زمان بهراردینار می دهند. و جمهور غائبان که پنجاه سال زیادت بود و اجلاء وطن کرده بودند و آواره از شهر شهر می گردیدند تمامت باختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می روند و دعای درشت پادشاه اسلام اخلاص تمام از زبان جان میگویند. مستجاب باد!

### حکایت سی و نهم

در منع فرمودن خربندگان و شتر بانان و پیکان

از زحمت مردم دادن

پیش ازین هر بزرگ معتبر صاحب دوس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معامله

و استحمام، چند خربند پذیرامن او درمی آمدند و میگفتند که ما را چندین زن، بیداداکه  
 امر و زوجه شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و حواصیل و دیگر مایحتاج مابشد بکار  
 می آید و تو را می باید داد؛ و اگر ندادی یا عذرگفتی سزاقت می کردند و عاقبتاً لاهری در می ستند  
 یا او را بسیار می زدند. و بسیار بودی که زرنداشتی و قرض بزیستی کرد و زور عرض و نموس  
 رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن. و بر سر راهها جوق جوق ایستاده بودند و هر که  
 از دست جوقی بدین طریق که تفریر رفت خلاص یافتی بجوق دیگر رسیدی و همدن شیوه  
 بودی و چون بجوق شتر بانان رسیدی همان شیوه بودی و اگر بجوق قصدان و پیکان  
 رسیدی از آن بتر بودی. و بسیار بود که یث کس در روزی بهمین آن اقوام در می فدا چه  
 آفرای پیشه ساخته بر سر همه راه و در راه شسته و دل و مترصد میزد. سواره رحمت  
 بخواتین و شتران و اگر تعقیب می داشتند و اگر کسی قوت مقاومت در دفع نداشت  
 به اجابت هلاکت می دید که ایشان می زنجیر می بستند که نمیدانید شد که خربندگان  
 و شتر بانان و پیکان ایشان چنان شیوه کنند و در آن قدر بشنکند و در روز عید و نوروزها  
 و کوی و میخی و مثل آن چهار زبان می آراستند و جوق جوق بر درخت های نازک می رفتند.  
 اگر خد و ندخل روی نمود آنچه می خواستند. بحد می ستند و صد هزار هزاره و در آن  
 می گفتند و دشنام می دادند و زیارت می خواندند و با غرور و عراضی ارد و ده چیز می ستند  
 و اگر خد و ندخل حاضر می بودی به رویه ایشان روی نمودی هر چه می گفتند بگریختند  
 و پیش خرابانین و شراب فروشان و سایر گروهای کرد و چون خداوندش مستخرسان  
 می رفت دوزخ دشنام می شنید و خرافه می کشید و دوسه چندان که در حساب داشت در می داد  
 تا خدش خرد را بگیرد. و به روزی که حقیقی پوشیدنی او می گرفتند و خود می پوشیدند  
 و در آن می پوشیدند و قطعاً از می دادند. و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معینه  
 پنج شش روز پس از آن هیچ آفریده در زمین راهی به سستی گذاشت که در دایره میزد  
 هر چند آن چنان قیوم شب می کردند و برین شیوه برزدند و بگریختند. و از دست  
 بداهه ایشان باز نماند و شای و نهاده بشکستی و هیچ آفریده از آن نمی کرد. و کابرو

از بهجه را از آن ذوق می بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه چند بر آن انداردند از مردم چیزی توانستند و پرسیدندی که شما [که] چیزی داد و که چیزی نداد و ایشان بدین سبب مستظهر و مستولی می شدند . و معظمترین زحمات و قلائات و اخراجات مردم ازین معنی بود . و مردم چون می دیدند که بدان طریق زرو جامه رایگانی زرو و شفات و ابرام که سخت تر از زور باشد همواره از مردم می توانستند اکثر خنق طریق خربندگان و شتران و پیکان گرفتند و با ایشان متفق شدند . و هر خربنده ده پیکان زورند و آتش رانی جمع می گشتند . و بجائی رسید که دفع و تدارک آن از جمله مشکلات بود .

بادشاه اسلام خلد ملکه چون با سامیشی ملک میفرمود حکم کرد که هر خربنده و شتران و پیکان که از کسی چیزی خواهد او را بیاسارسانند و ده عیدها و نوروزها هر وقت که آواز جرس و دای شتران و استران بشنید کز یکتانانرا می فرمود که بزخم چماق سر و دست پای ایشان می نکستند و فرمودند از نژادند که هیچ آفریده چیزی بخربندگان و شتران و پیکان ندهد و هر کجا که استران و شتران گردانند ایشان را بزنند و بیمن و عدات و اثر سیاست او آن زحمت و تذات از حاق بکائی بیفته دوا این زمان هیچ کس از آن جماعت رایارای آن نیست که توبی این از کسی بخواد و این سوداها از سر ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر آن قوم محو شد و عام از سر ایشان بیمن گشت . این در تعالی سایه عدلت و صاف پادشاه جهان ابدالدهر بر سر عموم خلایق تبی و پایداری دارد حرمت بی و آله و سلم !

### حکایت چهلیم

#### در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات

همواره در شهرهای زیگت زن فاحشه را در بهای و مساجد و خانقاهات و خانهای هر کس می نشاندند و نیز کنیزکانرا که اراضی می آوردند ، چون جماعت خراباتیان بهیهای موافقت از دیگران می خردند اکثر تجارت در فروختن ایشان میل و معامله آن جماعت میکردند . و بعضی از کنیزکان که حمیتی و قوتی داشتند در نفس خود تمی خواستند که ایشانرا بخرابات فرو روند و

باجبار و اکراه می فروختند و بکار بد می نشاندند.

پادشاه اسلام خادمی که فرمود که خرابات نباید وزن فحشه شدن از کاره حضور و مذموم است و دفع و رفع آن زواجبات و لازم یکن چون از قیام بایست به جهت بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده اند و آن فاعله مستمر گشته دفعه و اخذ منع آن تماشایی نگردد به تریح سعی باید نمود تا بانی مرتفع گردد حالی عورتانی که پیش را می بین کار بر شد و باز فرمایند از آن ورطه خارج باید داد چه بد بسیار باید کرد تا قوی را که بگردند آنرا که بخصمی بد میل نبود او را با اکراه بر آن داشتن ضعیفی صریح باشد و تخم بند را بقی است. بدین سبب را میغ اصدا را افتاد که هر کمیز که او را می بین خرابات بد شد او را با آن جهت فرو شدند و آنچه در خرابات اندر کدام که بخواهند بپوشانند و آید او را مانع شوند و ایشان را در هر پایه و هر جنس قیمتی معین فرمود تا بدان که ایشان را بخر و در خرابات بیرون نماند و بشوهری که اختیار کنند بدهند.



فرهنگ لغات مغولی  
که در این کتاب بکار رفته است



## اخته - اختگان

مطلق جانور و خصوصاً اسب (فرهنگ  
ضمیمه تاریخ و صاف).

## اختاجی - اختاجی - اختاجیان

میراخور و طویل‌دار از گویند (فرهنگ  
ضمیمه تاریخ و صاف).

اصل این کلمه در لغت «منجور آختا»  
Akhta است (فرهنگ پاره دو کورنی)

## ارتاغ - اورتاغ

بمعنی بزرگن و شریف در تجارت  
(فرهنگ پاره دو کورنی).

(حاشیه صفحه ۱۶۵ از جلد اول تاریخ)

چهارکشی جوینی چپ‌ایند  
شریف و انداز و مصاحبه شد (فرهنگ  
ضمیمه تاریخ و صاف).

## اروغ - اوروق

کلمه 'اروغ' که 'اوروق' یا 'اوروق' به  
نوشته می‌شود مغولی است، بمعنی خانواده،  
نژاد و قومه. مثل 'اوروق جغتای' یعنی  
'ولادان جغتای' به مثب مروی و 'اوروق'  
'معدر وی مقرر و مسامه بود' به خاقان  
منصور و 'ورق همایون' از آنجا گذاشته.  
حاشیه صفحه ۱۱ جمع 'اوروق' تصحیح  
و ترجمه در فسوز کتورمر.

معنی خدایان و خویش و تبار - شد  
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

## ازوق - آزوق

آذوقه، فرهنگ پاره دو کورنی

## اسرارمیشی گبرکن

دره و هر قدرت (فرهنگ پاره دو کورنی)

## اسیغ - آسیغ

فایده - بهره و منفعت ( فرهنگ  
پاوه دو کورتی)

ص ۲۴۷ نخ و مقدمه علامه قزوینی  
بر تاریخ جهانگشا حاشیه صفحه «یکا»

## ال تمغا - التمغا

فرمان و مهر پادشاه ( فرهنگ  
تاریخ و صاف).

## اغروق

بار - سنگینی ( فرهنگ پاوه دو کورتی)

## التون تمغا

فرمان زرنشان ( فرهنگ  
وصاف ).

## ال - آل

مهر ( بضم اول ) - حبسه و فریب  
( فرهنگ پاوه دو کورتی )

## الغ نویان

یعنی امیر بزرگ ( بحاشیه صفحه ۳  
تاریخ جهانگشا چاپ لندن تصحیح  
علامه قزوینی مراجعه شود ).

## آل تمغا

مغولی یعنی مهر سرخ ( آل یعنی  
سرخ و تمغا یعنی مهر ) و آن عبارت  
بوده است از مهر مربعی که بر روی  
براینها و فرامین و احکام و مراسلات  
رسمی بامرکب سرخ میزده اند... و اگر  
این مهر بامرکب آب طلا بوده است آنرا  
آلتون تمغا می گفته اند ( التون یعنی  
طلا ) و اگر بامرکب سیاه بوده  
آنها را قرانمغا می گفته اند . رجوع  
کنید بقاموس ترکی بفراسه پاوه دو  
کورتی و جامع التواریخ طبع باوشه

## الوس - اولوس

بمعنی قبیله چون « چنگیز خان را  
سرداری ایل والوس قوم نیرون دست  
داد. ( حاشیه صفحه ۱۸ جامع التواریخ  
ترجمه و تصحیح پرفسور کاترمر ).  
خاق - جماعت - قبیله ( فرهنگ  
پاوه دو کورتی ).

اندا

در اصل بمعنی قبیله و ایلی است که به قبیله و ایلی دیگر پیمان مودت و معاضدت بسته باشد ؛ در مغولی این لغت بجای برادر و دوست نیز استعمال می شود (فرهنگ ایاوودو کورتی).

اوبای

چادر - شب - محل - ارده (فرهنگ ایاوودو کورتی)

او توک طومار

وقایع و سرگذشت را خوانند چند چند در تزیین وصف گویند چند و توک وشت یعنی جوع (کذب عدل و رجوع کنیم صفحه ۵۰ رده قدیمه رده قرمینی بر - سجده گشتی حریفی

اوز کشی

مردلاق (فرهنگ یاوره دو کورتی).

اولاغ

معنی جایارو معنی سب است (یاوه دو کورتی) صفحه ۱۸۹ حاصد اول جهانکش چاپ لیدن).  
مغولی سب پست را اولاغاکه یزند (فرهنگ یاوره دو کورتی)

اولجای - اولچای

خوشبختی و برکت (فرهنگ یاوره دو کورتی)

اویماق

قیه صحر شین حشده که اند (فرهنگ صمیمه ۱۰۰ یخ و صف)

ای - آی

آه - قمر (فرهنگ یاوره کورتی)

اوزان

حاجه - معنی پیشه ور و ...  
... (فرهنگ یاوره کورتی)  
و که ویشی

## ایداچی - اوتاجی

کارپرداز سپاه - مباشر - خزانه دار  
(فرهنگ پاوه دو کورتی).

## ایراخته

معنی این کلمه علی التحقیق معلوم نشد  
و با و شده در مقدمه‌ئی که بر جامع التواریخ  
نوشته م ۱۳۸ این کلمه را مغولی و  
بمعنی دوست و هواخواه فرض کرده و  
العهدۃ علیه. (رجوع کنید بصفحه «ما»  
از مقدمه تاریخ جهانگشای جوینی  
بقلم علامه قزوینی).

## ایناق

مصاحب و مقرب در گاه باشد (فرهنگ  
ضمیمه تاریخ و صاف).  
بمعنی شریک و یار و مصاحب (فرهنگ  
پاوه دو کورتی).

## ایلغو

بمعنی قرض است (فرهنگ ضمیمه  
تاریخ و صاف)

## ایلغار

بسرعت و تاخت هر چه تمامتر راه پیچودن  
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

## ایلغامیشی

بستندی رفتن (فرهنگ پاوه دو کورتی).

## اینجو - اینچو

غلام و برده (فرهنگ پاوه دو کورتی)

## اینفی

برادر کوچک و برادر زاده را گویند  
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

## ایکاجی

بمعنی خواهر بزرگ (فرهنگ پاوه  
دو کورتی).

## ایل

بمعنی پیام و مطیع است (فرهنگ  
ضمیمه تاریخ و صاف).

## بارس

یوزپلنگی که برای شکار تربیت میکنند  
(فرهنگ پاره دو کورتی).

## باسقاق

حاکم و شحنة (فرهنگ پاره دو کورتی)؛  
بمغولی شحنة را گویند (فرهنگ  
ضمیمه تاریخ و صاف).

## باش

سر - فرمانده (فرهنگ پاره دو کورتی)

## بالش

عبارت بوده است از پاهد مثقال زر یا  
نقره و بالش مطلق ظاهراً منصرف بد  
بالش نقره است (حاشیه صفحه ۱۷۲  
جامد اول تاریخ جهانگشا چاپ لیدن).

## بخشی

باغت مغولی بمعنی کشیش و رئیس مذهب  
بت پرستان یعنی پیروان بوداست  
(رجوع کنید بحاشیه مفصل کترمربر)

جامع التواریخ طبع خود او ص ۱۸۴ -  
(۱۹۹).

(صفحه «نوه» مقدمه علامه قزوینی بر  
تاریخ جهانگشی جونی).

بمعنی نویسنده - منشی - جراح  
(فرهنگ پاره دو کورتی).

## بنچیک - بنچیک

بکسر اول جی بستن سیان - چپار  
در راه باشد (فرهنگ صمیمه تاریخ  
وصاف).

## بولقاق - بولقاق - بلغاق

شورش، آشفتگی (جامع التواریخ تصحیح  
و ترجمه کاترمر).  
آشفتگی و پراکندگی (فرهنگ پاره  
دو کورتی)،  
قته و آشوب (فرهنگ صمیمه تاریخ  
وصاف).

## بویروق

دستور - فروع (فرهنگ پاره دو کورتی)

## بیتکچی

بمغولی بمعنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محررست (رجوع کنید بحاشیه صفحه «کو» از مقدمه آقای قزوینی - بتاریخ جهانگشا).

این لغت در فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف شکل بیتکچی آمده و در معنی آن گوید: جاسوس و استراق سمع کننده است.

**بیتک** بمعنی نامه و نوشته است (فرهنگ پایه دو کورتی).

## بیلک

ساعد و ساق دست و معرفت و هدیه باشد (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

## پایزه - پایزه

لوحه بوده است از زر یا نقره و بعضی اوقات هم از چوب، رحسب اختلاف زیند اشخاص، بعرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و «خدا و امام پادشاه

با نشان و علامت مخصوص روی آن محكوك بوده است و پادشاهان مغول آنرا بکسانی که مرحمت خصوصی در حق ایشان اظهار مینموده اند و مخصوصاً بر رؤسای قشون از امراء صده و هزاره و امراء تومان عطا میکردند. و **پایزه سرشیر**، پایزه بوده است که صورت سرشیری بر روی آن منقور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است. (رجوع کنید بحاشیه غیس کاتر هربر جامع التواریخ ص ۱۷۷ - ۱۷۹ و جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۶ ح و حاشیه صفحه «ربط» از مقدمه علامه قزوینی بتاریخ جهانگشای جوینی)؛ حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

## تابقور

سیاه - عده ای از افراد ارنش - مالیات فوق العاده .

## تانکسون - تنکسوق - تنسوق

معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد . ( فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف )

هائ خاصه در نظر اشرف نگذرایید .  
پیش کشی کردن - تعظیم پادشاه  
( فرهنگ پاره دو کورتی )

## توتغاول - تتغاول

معنر .

## توتغاولی

ممبرداری ( فرهنگ پاره دو کورتی )

## توسامیشی

شورش و آشوب کردن . ( فرهنگ پاره دو کورتی )

## توق

سیر - کسی که بحد کافی غم خورده است .  
( فرهنگ پاره دو کورتی )

## تولامیشی

اسبی را برنی تشریف زین و برق کردن ( فرهنگ پاره دو کورتی )

## ترخان

کسی که از همه گونه مالیات معاف است و هر وقت بخواهد می تواند بدون بدون اجازه قبلی نزد پادشاه باریابد .  
( فرهنگ پاره دو کورتی )

## تغار

وجه معاش را گویند . ( فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف )

## تکشمیشی - تکشمشی

در مقابل سلطان حضور یافتن .  
تقدیم پیشکشی سلطان ، چنانکه در تاریخ و صاف آورده شده : « ضرورت حاضر شدند و تکشمیشی یعنی پیشکشی نکرده در رفتند . » یا در جای دیگر میگوید : « طوایف و تحف و تکشمیشی

## تومان

بتر کی بمعنی عدد ده هزار است (قاموس عدن) و تومان زر معادل ده هزار عدد مسکوک طلا موسوم بدینار بوده است. در تسلیته الاخوان ورق ۲۲۴ گوید : « و بهنگام خلوت و فرصت بموقف عرض رسانیده که فرزند مرحوم [ بهاءالدین ابن شمس الدین جوینی ] ششصد تومان زر که شش هزار هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی که متصرف آن بوده است بزیادت از واجب استخراج کرده. » (رجوع کنید بصفحه ۶۸ از مقدمه‌ای که علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی نگاشته‌اند. )

## توین

وید توین، این کلمه مکرر درین کتاب استعمال شده است و بمعنی کشیش است پرستان است (رجوع کنید به حواشی ادگار بلوشه بر جامع التواریخ ص ۳۱۳ و صفحه ۱۰ جلد اول جهانگشا چاپ لیدن

## جریک - چریک

لشکر پادشاهی و بعضی اوقات مطلق لشکر. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

## جیدا

زوبین را گویند (فرهنگ پاره دو کورتی) یعنی نیزه و نیز امر است از تحمل کردن. (فرهنگ سنگلاخ)

## چیر غامیشی - چیر غامیشی

چش و سرور (فرهنگ پاره دو کورتی)

## چینه‌مور

آهن سخت . جین یعنی سخت و تمور یعنی آهن بمغولی (بلوشه) صفحه ۶۸ تاریخ جهانگشا چاپ لیدن

## چوک زدن

یعنی زانو خم کردن که نزد مغول علامت نهایت تعظیم و احترام است : « صربوا چوک و هو الخدمه عندهم و کیفیه ان یبرک الرجل منهم علی احدی رکبته و بشیر بمرفقه الی الارض و

### سورمیشی - سورامیشی

بمعنی شغف و شادی . و فریادی است که در وقت جنگ کشند . ( قاموس پاوه دو کورتی و حاشیه صفحه ۱۶۷ جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی چنپ لیدن )

### سولوق

بمعنی مطلق ظرف . و ظرفی است که در آن آب نکه دارند . ( پاوه دو کورتی و حاشیه صفحه ۱۸۶ جلد اول جه. نگشا چاپ لیدن )

### سیورغامشی

مغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیه . مصدر آن سویور غامق است و سیور غل یعنی پیشکش و هدیه از همین ماده است . ( رجوع کنید به صفحه ۱۰۸ ) از مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی ( فرهنگ سمسه نوازش و تحف باشد . ) فرهنگ سمسه نوازش و تحف ( ص ۱۰۸ )

هذه الخدمة عندهم غاية التعظيم ( نهاية الارباب للذویری ج ۲۶ نقله عنه کاترمر فی حواشی جامع التواریخ ص ۳۲۳ ) رجوع کنید به صفحه « مح » از مقدمه ای که علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی نگاشته اند .

### جوك

با جیم عجمی اسم مصدر فرو نشستن باشد که آنرا عربی قعود و روسوب گویند . ( سنکالاج )

### دالای - دولای

دریا - دریاچه بزرگ - سپاهگیری . ( فرهنگ پاوه دو کورتی )

### رباط

رباط به علاوه معنی کاروانسرای معروف ، یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه ، و دیگر موضعی که فقرا از طلاب و غیرهم در آن منزل کنند مانند زاویه . ( رجوع کنید به مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی صفحه ۱۰۸ )

## شیرالغو

حیوان شکارشده - سهم کسی از تاراج  
یا از شکار. (فرهنگ پاره دو کورتی)

## طرمقای

منقل و مجسم و آتش دان. (فرهنگ  
پاره دو کورتی)

## طرقاق

بمعنی محافظ و قراول شب است (ناموس  
پاره دو کورتی و حاشیه صفحه ۱۸۶ جلد  
اول تاریخ جهانگشای جوینسی چاپ  
لیدن)

## طوی

بمعنی جشن و مهمانی بود. (فرهنگ  
ضمیمه تاریخ و صاف)

## غزغان قرغان

دیگ مسین. (فرهنگ ضمیمه تاریخ  
وصاف)

## قاقمیشی

یعنی غضب کردن و خشمناک شدن .  
مصدر آن قاقیماق است. (قاموس عدن)  
(و رجوع کنید بصفحه «ما» از مقدمه  
تاریخ جهانگشای جوینی نوشته علامه  
قزوینی)

## قوبجور - قوپچور

بمعنی مالیات و خراج مقررات دیوانی  
است. (قاموس ترکی شرقی بفرانسه  
تألیف پاره دو کورتی) (صفحه ۲۵ جلد  
اول تاریخ جهانگشای جوینی).

## قوریلتهای

باصطلاح مغول عبارت بوده است از  
اجتماع عظیم از عموم شاهزادگان و  
ازکان مملکت که در موقع تعیین  
خانی یکم از اعضای خانواده سلطنتی  
منعقد می نمودند. (رجوع کنید  
بصفحه «کد» از تاریخ جهانگشای  
جوینی جلد اول مقدمه بقلم علامه  
قزوینی)

## قراجو - قراجو

خانه بدوش و دوزره گردد. (فرهنگ پاره دو کورتی)

## قول

دست و بازو - راه - نده - مرکز سپاه (فرهنگ پاره دو کورتی) پنج معنی دارد: اول از سرانگشتن بود تسند دست و مجازاً بمعنی دست نیز استعمال شود. دوم تنه و تن دراز - مانند که در دامن کوه در جانب صحرای واقع شده دشت - سیم بمعنی سمت بود - چپ - زه قف لشکر را نامند که روز جنگ قرار گاه امیر لشکر باشد - پنجم مرست از خواستن و ناشباع صمه عبد و بنده باشد. (سنگدخ)

## قومایی - غومای

کنیز (فرهنگ پاره دو کورتی)  
قوما - کنیز را گویند که در خون مانک باشد (سنگدخ)

(و نیز مراجعه شود به صفحه ۲۴)  
جامع التواریخ تصحیح و ترجمه پرفسور کاترمر).

## قان - قان

پادشاه ذی شأن عظیم باشد. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

## قلان

باقی ها باشد (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

## قلا ووزی - قلاووزی

طایفه لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

## قوادی - قوادی

طایفه و ایلی که بطایفه دیگر دختر میدهد یا از آن دختر می گیرد. (فرهنگ پاره دو کورتی)

## قورچی - قورچی

سلاح دار. (فرهنگ پاره دو کورتی)

## قویین - قوین

مصامحه و درآغوش گرفتن.

**قویون** : بزم یا « وسکون » نون،

چهارمعنی دارد اول بمعنی بغل باشد.

دویم بمعنی آغوش بود و باین دو معنی

**قویین** بسکون « یا » هم مستعملست.

سیم گردباد را گویند - چهارم کوسفند

را گویند. (سنگالاج).

## کوئل

دربند و معبر سخت را گویند. (فرهنگ)

پاوه دو کورتی)

## کوکلش

برادر رضاعی. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

## کهورکای - کهورکه - کورکا

نوعی طبل باشد. (فرهنگ پاوه

دو کورتی)

## کج

لکام اسب را کشیدن. (فرهنگ ضمیمه

تاریخ و صاف)

## مجلکا

یعنی نوشته و حجت : مثلاً و علاءالدین

هر آنچه داشت بیکبار داده بود تا غایت

که زن و بیجه را فروخته و بعد از آن

مجلکا داده که فیما بعد اگر بمقدار درمی

برآورد پیدا شود گناهکار باشد »

(جامع التواریخ) نسخه کتابخانه ملی

پاریس ورق ۳۱۴ بقل از ادگار باوشه).

حکم و تعهد (فرهنگ پاوه دو کورتی).

## کزیک

موسیقی نظامی. (فرهنگ پاوه

دو کورتی)

## کوتالچی - کوتالچی

مهندس و خادم و زاعی آن باشد. (فرهنگ

ضمیمه تاریخ و صاف)

## مرکان - مرغان

تیرانداز قابل - قهرمان. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

## موران

یعنی راه و جاده. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

## نارین

اختصاصی. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

## نویان - نوین

شاهزاده - نجیب زاده - امیر لشکر.  
(فرهنگ پاوه دو کورتی)

## یارشمیشی

بفتح سیم - صلح و سازش و موافقت و  
زیب و پوشاکی را گویند (فرهنگ  
صمیمه تاریخ و صاف و فرهنگ پاوه  
دو کورتی)

و مدافعه مدعی و مدعی علیه است و  
یارغوچی یعنی قاضی و مستنطق و مدافع  
و حاکم قانون، (قاموس پاوه دو کورتی)  
(رجوع کنید به صفحه ۱۸۳، از مقدمه  
علامه قزوینی بتاریخ جهانگشا جدا  
اول) مؤاخذه و پرسش گناه و تفتیش آن  
باشد. (فرهنگ صمیمه تاریخ و صاف)

## یاساق - یاسا

بمعنی قانون - کیفر  
بلدت و مهم و سفر - و کمک و مددی که  
پادشاهان سر رعیت کنند در دادن لشکر  
بدون مواجب وقت ضرورت. (فرهنگ  
صمیمه تاریخ و صاف)

## یاسامیشی

پسندیده و بیزکارسازی - رسر'جه  
کارها باشد. فرهنگ صمیمه تاریخ  
و صاف)

## یاشلامیشی - یاشلامیشی

رهبری شد (فرهنگ صمیمه تاریخ  
و صاف)

## یارغو

یارغو و یرغو بمغولی بمعنی عدلیه و قانون

## یاغلامیشی

افکندن نخستین سر بریده در پای بیرق  
بهنگام جنگ .

## یام - یامچی

اسب چاپار و چاپارخاسه را گویند.  
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

## یرلیغ

یعنی حکم و فرمان پادشاه - ( رجوع  
کنید به حاشیه صفحه « یط » از مقدمه  
علامه قزوینی در ترجمه حال مؤلف  
تاریخ جهانگشای جوینی ) .  
فرمان پادشاه و رحمت باشد. (فرهنگ  
ضمیمه تاریخ و صاف) .

## یوسون

دستور را گویند (فرهنگ ضمیمه تاریخ  
و صاف).

طریقه و قانون را گویند (فرهنگ پاوه  
دو کورتی) .

## یورت

محل تجمع چادر نشینان - محل تجمع  
یک قبیله چادر نشین - ناحیه محل  
سکنی (فرهنگ پاوه دو کورتی) .

## فهرست اسما و رجال و اماکن

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| اسکندر : ۱۵۷-             | آب آمویه : ۶۲-۸۵-۱۱۱-۱۱۳-۱۲۲-   |
| اصفهان : ۳۰-۱۵۷           | ۱۲۳-۱۲۴                         |
| افرنج : ۲۰-۱۱۵-           | آذربایجان (آذربایجان) : ۷۳-۱۵۷- |
| اقوه مع : ۳۹-             | ابراهیم خلیل : ۱۲-۵۰-           |
| "الناع : ۱۵۸ -            | اباقاخان : ۹-۷۲-۱۳-۱۳۱-۱۳۲-۱۴۳- |
| امیر المؤمنین علی : ۶۹-۶۴ | ۱۵۸ -                           |
| امیر نور لعی : ۱۰۵-۱۰۵-   | ابوالحسن خرقانی : ۴۳ -          |
| امیر جنقور : ۱۰۴ -        | ابوسعید ابوالخیر : ۲۳ -         |
| ابوشیرون : ۹۵-            | اتراک : ۱۴ -                    |
| اوجن : ۳۵-                | ارزیل : ۱۵۷ -                   |
| اوزوس : ۱۸-               | اردبیل : ۶۳-۱۵۷-                |
| اوکندی : ۱۶۹              | اردشیر : ۹۴-                    |
| اویغور : ۹-۱۳۷-           | ازدوان : ۹۴ -                   |
| ایرین : ۱۲-۱۵۷-           | ارسلان : ۳۱ -                   |
| ایغورستان : ۱۵۷           | ارغون خان : ۹-۲۳-۴۹-۵۸-۱۰۴-۱۰۴- |
| پس : ۱۵۷-                 | ۱۵۸-۱۰۶                         |
| پایندو : ۹ - ۳۱           | ارمیه : ۱۵۸ -                   |
| پدع : ۱۵۷ -               |                                 |

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| بغداد : ۲۳-۳۰-۳۹-۴۳-۵۰-۹۲-۹۴-  | چین : ۱۸ -                 |
| ۱۲۸-۱۵۷ -                      | حران : ۱۵۸ -               |
| بلخ : ۱۵۷ -                    | حسن (ع) : ۲۹ -             |
| بوزینجرد : ۵۰ -                | حسین (ع) : ۲۹ -            |
| بہاء الدین خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳   | خیوشان : ۹ -               |
| بیت المقدس : ۵۰ -              | ختای : ۹ - ۱۴-۱۵-۲۲-۹۷-۹۸- |
| پارسی : ۱۴ -                   | ختایی : ۱۴ -               |
| پولاد آقا : ۱۴ -               | خراسان : ۹-۱۲-۱۹-۲۳-۳۰-۳۱- |
| پولادچینگسانگ : ۱۳۰ -          | ۴۳ - ۷۴ - ۱۲۸              |
| پیغامبر (ص) : ۲۹ -             | خوارزم : ۴۱ -              |
| نازیك : ۱۵ - ۱۷-۳۷-۹۵-۱۰۲-۱۰۶- | خوجان : ۱۵۸ -              |
| ۱۲۸ -                          | دارا : ۹۴-۱۵۷ -            |
| تبت : ۲۸ -                     | دجلہ : ۳۹ -                |
| تبتی : ۱۲ -                    | درہند : ۱۲۸-۱۵۷            |
| تبریز : ۱۶-۳۰-۴۱-۴۲-۴۳-۵۰-۸۹-  | دشت قبیچاق : ۱۸ -          |
| ۱۴۷ -                          | دمشق : ۱۷-۵۰ -             |
| ترک : ۱۵-۱۷ -                  | دیاربکر : ۱۲۸-۱۵۸ -        |
| ترکستان : ۱۲-۱۴-۱۸-۱۵۷ -       | رقہ : ۱۵۷ -                |
| تلہ : ۲۳ -                     | روحہ : ۱۵۷ -               |
| جغتی : ۱۰۹ -                   | روم : ۲۲-۴۲-۱۰۶-۱۲۸-۱۵۷ -  |
| جوجی : ۱۲۹ -                   | ری : ۱۵۷ -                 |
| چنگیزخان : ۲۴-۳-۵۳-۵۵-۱۲۳      | زنجان : ۱۵۸                |
| ۱۲۹ - ۱۵۷                      | سجاس : ۱۵۸                 |

- سرخس : ۱۵۷ -  
 سروج : ۱۵۷ -  
 سفید کوه : ۵۰ -  
 سفورلوق : ۱۵۸ -  
 سلطان با یزید : ۴۳ -  
 سلطان سنجر سلجوقی : ۴۳ -  
 سلطان‌نشاء : ۷۹ -  
 سلطان (سعید) ملک‌شاه : ۶۸-۶۹-۷۲ -  
 سوکای : ۳۱ -  
 سیف‌الله خالدين وايد : ۵۰ -  
 شام : ۱۷-۱۸-۲۳-۳۲-۵۰-۸۵ -  
 شورغان : ۱۵۷ -  
 شرف‌الدين سمنانی : ۷۳ -  
 شروا : ۱۵۷ -  
 شیراز : ۱۹-۳۰-۹۴ -  
 صاحب اصفهانی : ۲۰ -  
 صدرالدين : ۷۳-۷۰-۱۱۹-۱۳۵-۱۳۶ -  
 طالقان : ۱۵۷ -  
 طوس : ۴۳ -  
 عجم : ۱۴ -  
 عراق عجم : ۷۳ -  
 عربی : ۱۴ -  
 عايخواجه : ۷۹ -  
 عمر شاه سمر قندی : ۷۹ -  
 غازان (سلطان محمد) : ۵۷ -  
 غازان (سلطان محمود) : ۵۵-۵۸-۶۲ -  
 ۸۵-۱۱۰-۱۲۳ -  
 غازان خان : ۵-۴۴-۵۶-۷۲-۸۰-۹۵ -  
 ۱۵۸ -  
 غازانيد : ۴۷ -  
 قزق : ۱۰۶-۱۲۸ -  
 فخرالدين خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳ -  
 قرات : ۳۹-۴۰-۱۵۷ -  
 فخرالدين خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳ -  
 فخرالدين قصبی هرّ : ۵۶-۷۳ -  
 فرنک : ۱۸ -  
 فرنکی : ۱۴ -  
 فیروز : ۷۹ -  
 قاضی سمان (قاضی صاین) : ۷۰ -  
 قان : ۱۲۹-۱۵۰-۱۵۷ -  
 قایدو : ۱۹-۱۵۷ -  
 قزوین : ۶۷ -  
 قم : ۱۵۷ -  
 کربلا : ۳۹ -  
 کرمن : ۱۹-۱۰۶-۱۲۸ -  
 کشمیر : ۹-۱۰-۱۱-۱۵-۲۸ -  
 کشمیری : ۱۴ -

- کوشک عادلیه: ۴۷-۴۹ -  
 گرجستان: ۱۰۶ - ۱۰۷ -  
 کنجه: ۱۵۷ -  
 کینخانو: ۲۳-۷۰-۱۲۲-۱۰۶-۱۳۶-۱۴۴  
 ۱۵۸ -  
 ماچین: ۱۸ -  
 ماردین: ۱۰۶ -  
 مراغه: ۱۳۰-۱۵۷ -  
 مرو: ۴۳-۱۵۷ -  
 مشهد امیرالمؤمنین علی (ع): ۴۳ -  
 مشهد حسین (ع): ۳۰-۳۹ -  
 مشهد سیدی ابوالوفا: ۴۰ -  
 مصر: ۱۸-۳۲-۵۰-۶۲-۱۱۱-۱۱۳-۱۲۲  
 ۱۲۳-۱۲۴ -  
 مغول: ۱۲-۱۵-۱۷-۳۷-۶۹-۷۲-۹۵ -  
 ۹۶-۹۷-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۸-۱۲۰-۱۲۳ -  
 ۱۲۸-۱۳۳-۱۳۴-۱۴۳-۱۴۵-۱۴۸  
 مغولی: ۱۳ -  
 ملاحده: ۲۹ -  
 موصل: ۱۵۷ -  
 نظام الملک: ۶۹  
 نوروز: ۱۹-۲۳-۷۹-۱۱۹ -  
 نهاوند: ۸۲ -  
 نهر غازان سفلی: ۴۰ -  
 نهر غزانی: ۳۹ -  
 نیشابور: ۱۶۳ -  
 ولایت حله: ۳۹ -  
 هبت الله (شیخ): ۱۲-۱۳ -  
 هراة: ۱۵۷ -  
 همدان: ۴۳-۵۰-۸۲-۱۵۷ -  
 هند (هندوستان): ۹ - ۱۴-۱۵-۱۸ -  
 ۲۸-۴۲-۸۲-۹۷-۹۸-۱۰۸ -  
 هندوی: ۱۴ -  
 هوجاور: ۱۲۵ -  
 هولاکوخان: ۲۳-۷۲-۱۳۱-۱۴۳ -  
 ۱۵۸ -  
 یزد: ۷۸-۷۹-۱۶۲ -

## فهرست پاره از لغات و اصطلاحات

که در قسم سوم از تاریخ مبارک غازانی آورده شده است

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| الف :                         | اقچه ۷۷ - ۱۰۴ - ۱۰۶              |
| اختاری ۹۶                     | اقرارنامه ۶۷                     |
| اخراجات ۲۴ - ۷۴ - ۷۶ - ۸۶     | اقطاع ۸۷ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۷ |
| ادارات و مرسومات عمله ۷۶ - ۸۲ | ۱۵۵                              |
| ادویه ۱۵                      | آلات خزفی ۴۴ - ۴۶ -              |
| ادویه مفرده ۱۵                | آلجی ۱۱۴                         |
| ارباب ۸۵                      | امام ۴۴ - ۵۸ - ۸۵                |
| ارتفاعات ۹۷ - ۹۴              | املاک اینجو ۸۱                   |
| آش ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۳ - ۱۲۳        | اموال دیوانی ۷۳                  |
| آش بیرونی ۴۷                  | 'اموال ولایت ۷۳                  |
| آش فزرک ۴۷                    | امین ۳۹                          |
| اشهاد کردن ۶۱                 | آوانی ۷۹                         |
| اصحاب دارالقضا ۶۹             | اوبش ۹۹                          |
| اصحاب قانون ۸۷                | اورقاف ۸۱                        |
| اضافت ۴۴                      | اورناق ۹۶                        |
| اعتبار دوزافتاب ۱۶            | ایداجی ۹۶                        |
| اعتبار گرفتن ۱۵۴              | 'بنجوئی ۹۶                       |

ب :

بآب و علف رساندن ۱۲۲

باج - باژ ۱۰۴ - ۱۰۵

باج سه يك ۱۵۶

بار ۱۰۹

باسفاق ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۷

۱۱۹

بآل رساندن ۱۱۴

باورچی ۱۴۵

بايع قبل از بيع ۵۲

بجربك نشستن ۳۰

بخشی ۲۸ - ۲۹

بدادائی ۱۲۱

برات ۷۴ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۲

براه و براه بودن ۱۲۰

براه و بی راه ۹۷

بیراهی کردن ۱۲۲

برگستوان ۱۳۱

بقایا ۷۷

بمطرقه زدن ۱۱۷

بمقاطعه دادن ۲۴ - ۳۹ - ۷۴

بنچك - بنچيك ۱۰۱ - ۱۱۷

بلور ۱۴

بواناقی ۱۱۹

بیاض کردن ۱۱۴

بيت القانون ۴۶

بيت الكيت ۴۵

بيت المال ۸۶

بيت المتولى ۴۶

بيدون ۱۴۶

بيتكچی ۳۹ - ۵۴ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ -

۸۱ - ۸۲ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۷ - ۱۰۶

۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۱۹

پ :

پارسچی ۸ - ۹۶ - ۱۵۳

پاره دوز ۱۳۱

پایزه ۹۸ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸

پروانه ۸۱

پوستین کول ۴۵ - ۴۷

پیشه‌ور ۱۴۹

پیمانه ۱۰۹ - ۱۱۳

ت :

تابعور ۳۸

تاریخ نویس ۵۴

تتغاول ۱۰۳

ترخان ۱۰۴

ترغو ۸۳

تریاق ۱۵

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| جولای ۱۳۱                       | ترباق غازانی ۱۵                |
| چاغ ۸۰                          | ترباق فاروق ۱۵                 |
| چریبان ۷۹                       | ترباق مطلق ۱۵                  |
| چرجیان ۱۳۱                      | تزکیه ۶۴                       |
| چریک ۲۳                         | تشیع زدن ۱۱۴                   |
| چوال ۱۳۱                        | تصمیدات ۱۴                     |
| ح :                             | تعهد و ملتسمات ۷۴              |
| حجت ۵۳ - ۵۵ - ۵۷ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۵ | تعویض نامه ۶۷                  |
| ۶۶                              | تعویض نامه ۶۷                  |
| حجت فرض ۵۴                      | تغار ۳۹ - ۸۳ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۹ - |
| حجت کهنه ۵۳                     | ۱۱۳ - ۱۲۰                      |
| حشائشیان ۱۵                     | تمغاجی ۴۲ - ۷۵ - ۱۱۵           |
| حوضخانه ۵۶                      | تنکسوق ۹۷                      |
| حق خزانه ۸۲                     | تیرتراش ۱۴۷                    |
| حق السعی ۱۶۰                    | ج :                            |
| حقوق دیوانی ۷۳ - ۷۵             | جاسوس ۳۳                       |
| حکم نامه ۶۵                     | جامگی ۱۲۰                      |
| حکیم ۴۵                         | جامه خواب ۴۶                   |
| حق ضیق ۱۵                       | جامه دار ۴۶                    |
| حلیه ۱۲۹                        | جانوردار ۱۵۲                   |
| حممی ۴۶                         | جراح ۴۶                        |
| حواله ۸۱                        | جرم وحنایت ستاندن ۱۱۳          |
|                                 | جانبور ۱۰۴                     |
|                                 | جوشن ۱۳۱                       |

خ :  
خاروخاشه کردن ۹۸  
خازن ۴۵ - ۴۶ - ۴۹  
خدمتی ۱۵۳  
خراج ۹۱ - ۹۲  
خراطی ۱۴  
خر بنده ۸ - ۱۵۲  
خروار ۸۳  
خریطه زر سرخ ۲۵  
خریطه نقره ۲۵  
خزانه ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۴ - ۷۵  
۷۶ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۶ - ۱۴۶  
خزانچی ۱۴۵  
خزانه دار ۲۳ - ۸۲ - ۹۰  
خطیب ۴۴

خلیفتی ۱۰۷  
خیل خانه ۱۵۱  
د :  
دارالسیاده ۳۰ - ۴۵  
دارالشفاء ۴۵  
دارالضرب ۸۳  
دارالقضا ۴۹ - ۵۳ - ۶۰ - ۶۵ - ۶۸ - ۷۱  
دارالملک ۴۰ - ۴۳ - ۴۹  
داروی مفرد ۱۵  
درست ۱۰۹  
دساتیر ۸۴  
دست افزار ۱۴  
دستورالوائق ۵۲  
دشتبان ۸۰  
دعوی تلجیه ۵۳ - ۵۵ - ۶۱ - ۶۲  
دفاتر ۸۴ (۱)

۱ - در بک نسخه خطی قدیمی که در حدود ۲۳۰ هجری نوشته شده و رساله صاحبیه « نام دارد اطلاعات قابل توجهی در باره طرز حسابداری سازمان های دولتی و دفاتر جمع و خرج آن عصر وجود دارد. در اینجا بطور خلاصه آنچه را که در این رساله در باره دفاتر مختلف دیوان نوشته شده نقل می کنیم :

« ۱ - دفتر روزنامه چه : آنرا دفتر تعلیق نیز خوانند و آن عبارتست از دفتری که جمله مقررات اموال دیوانی و اخراجات و سوانح احکام که واقع شود، در آن دفتر روز بروز ... ثبت کند .

۲- دفتر توجهات (طاهراً باید متوجهات باشد) : و آن عبارتست از دفتر

بقیہ پاور فی در صفحہ بعد

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| دفاتر اصل و خرج ۲۷           | راه داشتن ۱۳۰                   |
| دفاتر قانون ۸۱               | رئیس ۸۷ - ۸۵                    |
| دفتر خانه ۲۷                 | رسم خزانه ۱۴۷-۱۳                |
| دفتر مستوفی ۷۶               | رصد ۱۵ - ۱۶ - ۷۵                |
| دندان اسب ۲۲                 | رمل ۳۳                          |
| دیوان ۷۴ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۶      | رنود ۹۹                         |
| دیوان اعلیٰ ۸۵               | روزنامه ۵۷                      |
| دیوان اوقاف ۴۹               | روی و دل دیدن ۷۷ - ۳۴ - ۳۶ - ۵۶ |
| دیوان بزرگ ۷۶ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۸ | ۶۳ - ۱۰۴                        |
| دیوان خالصات ۴۰ - ۱۶۰        | ریخته گری ۱۷                    |
| دیوان المعطله ۵۳             | ربیع ۱۵۵                        |
| ر :                          |                                 |
| راه دار ۱۰۳ - ۱۰۵            |                                 |

## تقیه پاورقی صفحه قبل

جامع ابواب و دفتر روزنامه که هر چه در روز در دفتر روز... ثبت شود ابواب آن به می  
هر بابی در دفتر توجهات فرو کشد و حرف اضافه دفعه دفعه آن ترتیب ... و ...  
شهور در زیر ابواب و اسامی دفتر توجهات می نویسد ، تهر وقت که خواهند تهریدی و  
اسمی مدت مخصوص نظر حاکم چه اطلاق شده است چون در روزنامه ... ثبت شده باشد  
ازین دفتر توجهات معلوم گردد .

۳ - **دفتر قانون** : قانون انصاف است سرین ... و در اصلاح هر دیون دو  
دفتر را گویند : یکی آنک باموال مواضع دارد و آن آن باشد که مقرر مول موضع که  
معین و مثبت شده باشد در آنجا مذکور و ثبت شود ، مسمی و منصر و معوض و محکمت  
قدیم و آنرا **دفتر اموال** گویند . و دوم آنجه بمعاهدات دارد و آن آن باشد که ، اخذت  
دیوانی که بنسبت معامله و ارتفاع از رعایا بجهت قرار می ستاند ، و در آنجا مذکور و آن  
**قانون قرار مأخوذ و دفتر ضریه** خوانند .

۴ - **دفتر مقرر دیوان** : و آن عدالت است از دفتر : ... از آنجا که  
تقیه پاورقی در صفحه بعد

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| سرهنك ۷۹-۸۶                   | ز :                       |
| سماع عام ۴۴                   | زگرى ۱۴                   |
| سنگ فسان ۱۴۶                  | ز و نقره ساختن ۱۵         |
| سنگ عدل ۱۴۶                   | زهرموزى ۱۰۸               |
| سنگ فسان ۱۳                   | زنجفر ۱۴                  |
| ش :                           | زور رسانیدن ۱۲۱           |
| شامى ۱۰۲                      | زبلو ۷۹                   |
| شانه بينى ۲۲                  | س :                       |
| شحنه ۵۳ - ۷۴ - ۹۶ - ۱۱۰ - ۱۱۱ | ساورى ۸۳ - ۹۷ - ۱۰۹ - ۱۱۳ |
| شرابدار ۱۴۵                   | سجلات ۵۵ - ۵۷ - ۶۲ - ۶۵   |
|                               | سجل کردن ۵۳               |

## بقیه باورقی صفحه قبل

دیوان که بحکم مقرر شده است که هر سال در دیوان مجری است و در آن ثبت باشد مسمی و مفصل؛ و این اخراجات را گرچه معین شده باشد که سال بسال از کجا دهند در زیر هر چه مقرری وجه آن بنویسد و اگر چنانکه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند و وجه در زیر بنویسد .

۵ - دفتر اوراقیه : و این از زوی لغت بمعنی تفریق است و در اصطلاح اهل دیوان از دفتری که هریک از اصول ابواب المال یا اصول اخراجات مقرر بر ورقى یا ضلعى بکشد بحسب اقتضاء تفصیل؛ بعد از آن مصرفه در زیر هر باب بکشد باندازه آن و هر چه از آن ابواب المال خرج شود بی سیاق و ترتیب، چون حرف و دفعه دفعه، در زیر آن آن مورخ بنویسد و وجه دلک در زیر هر چه مقرری و هر چه در وجه آن اطلاق کنند همچنان بی سیاق و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که باقی آن مال و نتیجه آن خرج مقرر و معین بدانند آن ورق باوراق یا ضلع با ضلاع عقد کنند و خطی زیر هر ورقى یا ضلعى بکشد و حاصل عقد هر ورق یا ضلع در زیر آن بحرف بنویسد . »

|                  |              |                  |          |                    |           |            |                |                |               |                |                    |              |          |         |                 |                     |                   |                          |           |         |           |                     |           |
|------------------|--------------|------------------|----------|--------------------|-----------|------------|----------------|----------------|---------------|----------------|--------------------|--------------|----------|---------|-----------------|---------------------|-------------------|--------------------------|-----------|---------|-----------|---------------------|-----------|
| طای جانز ۱۰۷-۱۰۸ | طای صلعم ۱۰۲ | طنق ۱۵           | ع :      | عروض بازخواستن ۱۳۹ | عطارد ۱۵  | عنقه ۸۰-۸۳ | عنم معدن ۱۵    | عنوفه ۷۵-۸۰-۸۲ | عمله ۴۵-۵۶-۵۹ | عوارض ۸۶       | عوامان ۷۹-۸۱-۸۴-۸۹ | غ :          | غزغان ۷۹ | غلام ۷۹ | غیرت بردن ۳۴-۳۷ | ف :                 | قال ۷۷            | فرش ۱۴۵-۱۵۶              | فرش ۴۵-۵۵ | ق :     | قبتورق ۱۱ | قصد ۱۹-۲۲           |           |
| شرابی ۴۷         | شربت خانه ۴۷ | شرط نامه ۱۵۹-۱۶۰ | شروطی ۶۶ | شمشیر گر ۱۴۸       | شناقص ۱۰۳ | شول ۱۰۲    | شیخ المشایخ ۷۰ | ص :            | صاروج ۳۹      | صاحب جمع ۳۹-۸۲ | صاحب ید ۵۸         | صداق نامه ۵۴ | صدر ۸۵   | صده ۹۶  | صراف ۱۴۲        | صربح الملك ۵۹-۶۸-۶۹ | صك ۵۵-۵۷-۵۹-۶۰-۶۱ | صناعات باریك ویا کیزه ۱۵ | ض :       | صمان ۸۶ | ط :       | طاس عدل ۵۳-۶۰-۶۶-۶۷ | طرح ۴۴-۴۵ |

|                 |                          |
|-----------------|--------------------------|
| کبس کردن ۱۰۳    | قاضی ۵۳-۵۴-۸۵            |
| کجیلہ - ۳۴      | قاضی القضاۃ ۷۰-۷۳        |
| کجیکہ ۱۲۹       | قانون الامور ۱۱۶         |
| کحل ۴۶          | قانون نهادن ۲۴           |
| کدخدا ۵۱-۸۰-۸۵  | قبان ۱۱۰-۱۱۲             |
| کرد ۱۰۲         | قبالہ ۵۱-۶۹-۷۲-۸۱        |
| کزیکتانان ۱۰۱   | قوبچور ۵۳-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۸۱ |
| کمانگر ۱۵۲      | ۹۱-۱۲۱                   |
| کنگاج ۱۱۹       | قدیم البوار ۱۵۹          |
| کوئل ۹۸         | قراول ۱۱۵                |
| کوتاچی ۲۸-۷۹-۹۸ | قربان ساز ۱۴۸            |
| کوچ دادن ۲۵     | فرچی ۹۶                  |
| کورابسی ۱۵۲     | فرض گذاردن ۱۳۱           |
| کیلہ ۱۱۱-۱۱۳    | فرن ۵۷                   |
| <b>گ :</b>      | قشلاغ ۹۷                 |
| گاوس ۵۸         | قفیز ۱۰۹-۱۱۳             |
| گداختن بلور ۱۴  | قلان ۲۱-۵۳               |
| گرماہ سبیل ۴۶   | قلاووز ۳۳-۱۰۲            |
| گز ۱۰۹-۱۱۱      | قوریشای ۷۵-۳۵-۵۰         |
| گز قبریز ۱۱۳    | قوشچی ۹۶-۱۵۳             |
| گرررم ۱۱۳       | <b>ل :</b>               |
| کشیز ۱۳۱        | کاتب ۶۱                  |
| گلغونہ ۳۳       | کاتب دارالقضاۃ ۶۰        |
| کنبد ۱۶         | کارخانه ۷-۱۴۶-۱۴۸        |

## ل:

مساجده ۸۸-۸۹

مستوفی ۷۷

مشاهده ۳۰

مصری ۱۰۷

مطل ۱۴۶

معبد ۴۵

معتمد ۳۹

معجون ۴۶

معمار ۳۹

مغربی ۱۰۷

مفتی ۶۹

مفتی شهر ۷۹

مقاسمه ۱۶۰

مقاسمه نهم ۶۰

مقاطعه کر ۱۳۵

مقومه ۳۹ - ۷۹

مکبر ۴۴

ملک ۵۲ - ۵۰ - ۶۲ - ۸۱ - ۸۵

مدول ۴۵ - ۴۶

منجیه ۱۶ - ۲۲ - ۳۱

مواجب ۴۴

موجبک ۵۳

مهر بریدن ۵۴

لور ۱۰۲

اللیلۃ حبلی گفتن ۳۸

## م:

مأخوذات ۹۱

مؤذن ۴۴

مؤامره ۵۳-۷۶

متوجهات ۲۳-۸۳-۸۵-۸۶-۹۰-۹۱

۱۷۳-۱۵۳-۱۵۴

مجرفه ۴۶

محصل ۷۵-۷۶-۷۸-۷۹-۸۰-۸۲

۸۶-۹۰-۱۵۰

محضر ۵۵-۵۷

محضر نوشتن ۵۳

مدیر ۶۱

مذاب ۴۴-۴۵-۴۶-۴۷

مردہ سلاح ۱۴۸

مردۀ خاص الخالص ۱۴۹

مرسوم ۱۲۰

مرهم ۴۶

مزورات ۴۶

مساس ۱۴۸-۱۴۹

۱- مؤامره در لغت مشورت است و در اصطلاح أهل دیون عبارتست از مکتوبی موضح

بعلامات دیوانی و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرب و مد و شرح خرجت و مقرری

که اهل دیوانه سال محاسبه دارند و بعد از آن (تقدیر رسد) صحه

|                       |                            |
|-----------------------|----------------------------|
| میرز ۴۶               | وظیفه ۳۰                   |
| میناساختن ۱۴          | وقاد ۴۶                    |
| ن :                   | وقفناه ۵۰                  |
| نائب ۷۵-۷۷-۸۵         | وقفیه ۴۹-۶۷                |
| نارین ۱۴۶             | وکلائی دیوان خالصات ۴۰     |
| نازک ۹۸-۹۹            | وکیل ۶۱                    |
| نجاری ۱۴              | ولایات ارتفاعی ۸۴          |
| نجوم ۱۵               | ولایات قویچوری ۷۰          |
| نسق پیداگردانیدن ۲۵   | ه :                        |
| نشان کردن ۸۲          | هزاره ۲۵-۹۶                |
| نقاشی ۱۴              | هزاره دست راست ۲۵          |
| نقیب ۴۵               | هزاره دست چپ ۲۵            |
| نماری ۸۳              | هیئت ۱۵                    |
| نمد ۱۲۱               | ی :                        |
| نواب ۲۵-۴۹-۵۸-۷۵-۸۷   | یارغو ۱۹-۸۱                |
| نواب دیوان بزرگ ۸۲    | یارغوچی (یارغوجیان) ۲۱-۱۱۹ |
| نوکر ۷۶               | یافته ۶۸-۱۳۱-۱۴۵-۱۴۹       |
| نویان ۹۸              | یام ۹۲                     |
| نوبین‌زاده ۱۰۰        | یرلیخ ۳۸-۴۰-۵۰-۵۱-۵۲-۵۴    |
| و :                   | ۵۵-۵۶-۵۷-۶۲-۶۳-۶۹          |
| واعظ ۴۴               | ۷۲-۷۵-۸۰-۸۸-۹۴-۱۱۸         |
| وندیق ۵۱-۵۷-۵۸-۶۲-۶۵  | یلاغ ۹۲                    |
| وجه‌مهمات ۷۴          |                            |
| وزیر'وزرا ۲۱-۲۶-۷۵-۷۷ |                            |

## فهرست مطالب جلد اول

مقدمه : از صفحه ۵۵ تا پانزده

### بخش اول :

رساله اول از کتاب لطائف دریان احوال فضل الله

از صفحه بیست و شش تا سی و دو

مقدمه جامع التواریخ از سی و سه تا چهل و هشت

بخش دوم : قسمت سوم از کتاب تاریخ مبارک غازانی :

مقدمه و فهرست مطالب قسمت سوم از صفحه ۵ تا ۸

حکایت اول : در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام از صفحه ۹ تا ۱۰

حکایت دوم : در عزت و عصمت پادشاه اسلام از صفحه ۱۶ تا ۱۷

حکایت سوم : از فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام از صفحه ۱۷ تا ۱۸

حکایت چهارم : در صبر و ثبات و دوستی عهد و میثاق پادشاه اسلام از صفحه ۱۸ تا ۲۰

حکایت پنجم : در آنکه کثر وقت هرسختی که از نعمت مبارک پادشاه رود چنان

باشد صفحه ۲۰

حکایت ششم : در منزلت و عفو و وجود و سخاوت پادشاه اسلام از صفحه ۲۲ تا ۲۳

حکایت هفتم : در بشارت دین و بررسی و تخریب اسلام از صفحه ۲۳ تا ۲۴

حکایت هشتم : در دوستی پادشاه اسلام در حق خدا - ن رسول علیه السلام از صفحه

حکایت نهم : در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف از صفحه ۳۰ تا ۳۵

حکایت دهم : در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را از صفحه ۳۵ تا ۳۸

حکایت یازدهم : در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن گفتن از صفحه ۳۷ تا ۳۸

حکایت دوازدهم : در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملک و تحریض فرمودن مردم را بر آن کار از صفحه ۳۸ تا صفحه ۴۳

حکایت سیزدهم : در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده از صفحه ۴۳ تا ۵۱

حکایت چهاردهم : در دفع تزویرات و دعاری باطل و دفع خیانت بی امانت و نامتدینان از صفحه ۵۱

سواد یرلیغ در باب تفویض قضا از صفحه ۵۲ تا ۵۵

سواد یرلیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله بقیودی که معین شده نشوند از صفحه ۵۵ تا ۵۶

سواد حجت که برظهر یرلیغ مذکور نوشته شد از صفحه ۵۶ تا ۵۸

سواد یرلیغ در اثبات ملکیت بایع قبل البیع از صفحه ۵۸ تا ۶۲

سواد یرلیغ در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحق از صفحه ۶۱ تا ۷۳

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات از صفحه ۷۳ تا ۸۵

سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی معضل نوشته حواله کنند از صفحه ۸۵ تا ۹۵

حکایت هفدهم : در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع نظام ایشان از صفحه ۹۵ تا ۹۶

حکایت هیجدهم : در بطل گردانیدن اوزاغ و دفع اینچنین و منع زحمت ایشان از خنق کردن از صفحه ۹۶ تا ۱۰۲

حکایت نوزدهم : در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان از صفحه ۱۰۲ تا ۱۰۵

حکایت بیستم : در خالص گردانیدن عیار زر و نقره از صفحه ۱۰۶ تا ۱۰۹  
حکایت بیست و یکم : در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بدر و کز و بیمانه و قنبر و تغار و غیرها از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۳

سوادیرینج در باب عیار زر و نقره که فرموده است : از صفحه ۱۱۰ تا ۱۱۳  
حکایت بیست و دوم : در ضبط فرمودن در کار برینج و پذیره ندرده دادن از صفحه ۱۱۳ تا ۱۱۷

حکایت بیست و سوم : در تدبیر برینج و پذیرهای مکرر که در دست مرده بود از صفحه ۱۱۷ تا ۱۲۰

حکایت بیست و چهارم : در قضا دهن موضع در هر دولتی از صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۸  
سوادیرینج در باب قضا دهن بشکر مفعول از صفحه ۱۲۳ تا ۱۲۸  
حکایت بیست و پنجم : در تقریر سه لشکری عی حده بجهت خصه چگونگی ترتیب فرمود از صفحه ۱۲۸ تا ۱۳۰

حکایت بیست و ششم : در منع فرمودن از زر بسود دادن و معاملات الغبن فحش از صفحه ۱۳۰ تا ۱۳۸

حکایت بیست و هفتم : در منع کردن از کوبیدن بدن بی سزاه از صفحه ۱۳۸ تا ۱۳۹

حکایت بیست و هشتم : در ساختن مسجد و حمامات در قریه و دهات از صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۰

حکایت بیست و نهم : در منع نمودن خلق از شراب خوردن از صفحه ۱۴۰ تا ۱۴۱

حکایت سیام : در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت آوردن معظم از

صفحه ۱۴۱ تا ۱۴۳

حکایت سی و یکم : در ترتیب فرمودن وجوه آتش خوانین و آوردن از صفحه

۱۴۳ تا ۱۴۵

حکایت سی و دوم : در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن از صفحه

۱۴۵ تا ۱۴۷

حکایت سی و سوم : در ترتیب فرمودن کار مساس و زرادخانه از صفحه ۱۴۷ تا ۱۵۰

حکایت سی و چهارم : در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن از صفحه ۱۵۰ تا ۱۵۱

حکایت سی و پنجم : در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان از صفحه

۱۵۱ تا ۱۵۴

حکایت سی و هشتم : در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالك از صفحه ۱۵۴ تا ۱۵۷

حکایت سی و هفتم : در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات از صفحه

۱۵۷ تا ۱۶۲

حکایت سی و هشتم : در فرمان دادن ساختن ایلچی خاها در ممالك و منع شجنگان و

حکام از فرو آمدن بخانه مردم از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۴

حکایت سی و نهم : در منع فرمودن خربندگان و شتر بانان و پیکان از زحمت مردم دادن

از صفحه ۱۶۴ تا ۱۶۶

حکایت چهلم : در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات از صفحه

۱۶۶ تا ۱۶۷

فرهنگ لغات مغولی که در این کتاب بکار رفته است از صفحه ۱۷۱ تا ۱۸۴

فهرست اسماء رجال و اماکن از صفحه ۱۸۵ تا ۱۸۸

فهرست پاره از لغات و اصطلاحات از صفحه ۱۸۹ تا ۱۹۸



## غالبنامه

| صفحه     | سطر | غالب      | درست        |
|----------|-----|-----------|-------------|
| نه       | ۱۶  | نکینی     | نکینی       |
| چهارده   | ۱۱  | نسخه      | نسخه        |
| یست و یک | اول | ای الحریب | ای الخیر بن |
| ۸        | ۱۲  | فرمون     | فرمودن      |
| ۱۲       | ۴   | هر        | [ هر ]      |
| ۲۳       | ۱۰  | مقر       | مقرر        |
| ۳۵       | اول | فرمود     | فرمودن      |
| ۲۵       | ۴   | گول       | گول         |
| ۴۵       | ۹   | حکیمات    | حکیمان      |
| ۴۵       | ۱۰  | معید      | معید        |
| ۵۳       | ۲۲  | دعای      | دعاوی       |

